

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پژوهش‌های تاریخی

(علمی - پژوهشی)

براساس رأی یکصدوسیزدهمین جلسه کمیسیون بررسی اعتبار نشریات علمی کشور، مورخ ۱۳۷۴/۱۲/۱۹ مجله «دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان» حایز شرایط دریافت درجه علمی - پژوهشی شناخته شد. طبق نامه مدیر کل پژوهشی وزارت علوم تحقیقات و فناوری به شماره ۳/۴۴۴۱ مورخ ۸۷/۶/۶ این مجله به صورت چهار مجله تخصصی اجازه انتشار یافت که فصلنامه «پژوهش‌های تاریخی» یکی از این چهار مجله است. براساس نامه مذکور این فصلنامه با حفظ سابقه دارای درجه «علمی - پژوهشی» است.

سال چهل و نهم، دوره جدید، سال پنجم، شماره چهارم (پیاپی ۲۰)

زمستان ۱۳۹۲

مجله پژوهش‌های تاریخی

(علمی - پژوهشی)

سال چهل و نهم، دوره جدید، سال پنجم، شماره چهارم (پیاپی ۲۰) زمستان ۱۳۹۲

صاحب امتیاز: دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان

مدیر مسؤول: دکتر اصغر منتظرالقائم

سر دبیر: دکتر مرتضی نورائی

هیئت تحریریه:

دکتر صادق آئینه‌وند	استاد دانشگاه تربیت مدرس	تاریخ اسلام
دکتر داوود اصفهانیان	استاد دانشگاه تبریز	تاریخ ایران دوره اسلامی
پرفسور رضوان السید	استاد دانشگاه لبنان	تاریخ اسلام
دکتر فریدون الهیاری	دانشیار دانشگاه اصفهان	تاریخ ایران دوره اسلامی
پرفسور ابراهیم بیضون	استاد دانشگاه لبنان	تاریخ اسلام
دکتر الهیار خلعتبری	استاد دانشگاه شهید بهشتی	تاریخ ایران دوره اسلامی
دکتر مرتضی دهقان‌نژاد	دانشیار دانشگاه اصفهان	تاریخ ایران دوره اسلامی
دکتر لقمان دهقان‌نیری	دانشیار دانشگاه اصفهان	تاریخ ایران دوره اسلامی
استاد ویلم فلور	پژوهشگر تاریخ	تاریخ ایران معاصر
دکتر ج. پ لوفت	دانشیار دانشگاه دورهام	تاریخ ایران معاصر
دکتر سیداصغر محمودآبادی	استاد دانشگاه اصفهان	تاریخ ایران دوره اسلامی
دکتر اصغر منتظرالقائم	دانشیار دانشگاه اصفهان	تاریخ اسلام
دکتر مرتضی نورائی	استاد دانشگاه اصفهان	تاریخ ایران معاصر

مدیر اجرایی: مرضیه جلالی

ویراستار فارسی: الهام لطفی

ناشر: دانشگاه اصفهان

ویراستار و مترجم انگلیسی: نعیمه فقیهیان

چاپ و صحافی: چاپخانه دانشگاه اصفهان

صفحه آرایی: امینه امیدی

سال انتشار: مردادماه ۱۳۹۳

با همکاری حوزه معاونت تحقیقات و فناوری دانشگاه اصفهان

این نشریه در پایگاه اطلاعاتی زیر نمایه می‌شود:

سامانه نشریات دانشگاه اصفهان: <http://uijs.ui.ac.ir>

بانک اطلاعات نشریات کشور www.magiran.com

پایگاه اطلاعات علمی جهاد دانشگاهی www.sid.ir

پایگاه استنادی علوم جهان اسلام (ISC) www.srlst.com

دارای ضریب تأثیر (IF) از پایگاه استنادی علوم جهان اسلام (ISC)

پایگاه اولریخ (راهنمای بین‌المللی نشریات ادواری) <http://ulrichsweb.serialsolutions.com>

مقالات نمودار آرای نویسندگان است و مجله در این زمینه مسؤولیتی ندارد.

نشانی: اصفهان، خیابان هزارجریب، دانشگاه اصفهان، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دفتر مجله پژوهش‌های تاریخی،

دورنگار: ۰۳۱۱-۷۹۳۳۱۵۱

کد پستی ۸۱۷۴۴ - تلفن: ۰۳۱۱- ۷۹۳۳۰۹۷

پست الکترونیکی: daftar-e-majale@litr.ui.ac.ir

سایت مجله: <http://uijs.ui.ac.ir/jhr>

راهنمای تدوین مقاله و شرایط پذیرش آن در مجله پژوهش‌های تاریخی

فصلنامه پژوهش‌های تاریخی به‌منظور رشد و گسترش فرهنگ ایرانی‌اسلامی، تازه‌های پژوهشی صاحب‌نظران حوزه تاریخی را منتشر می‌کند تا در دسترس علاقه‌مندان قرار گیرد. بنابراین مقالات ارسالی باید شرایط زیر را دارا باشد:

الف: شرایط علمی

۱. مقاله باید دارای اصالت و نوآوری (Original research)، تحلیلی و نتیجه‌کاوش‌های نویسنده یا نویسندگان باشد.
 ۲. در نگارش مقاله باید روش تحقیق علمی رعایت شود و از منابع معتبر و اصیل نیز استفاده شده باشد.
- توضیح:** مقاله پس از دریافت، نخست در هیئت تحریریه بررسی و ارزیابی می‌شود و در صورت داشتن شرایط لازم، برای داوران ارسال می‌گردد. پس از وصول دیدگاه‌های داوران نتایج و امتیازات کسب‌شده در هیئت تحریریه مطرح می‌شود و در صورت کسب امتیازات کافی و پذیرش آن، در نوبت چاپ قرار می‌گیرد.

ب: شرایط نگارش

۱. مقاله باید از جهت نگارش ساختاری محکم و استوار داشته باشد و اصول فصاحت و بلاغت در آن رعایت شود.
۲. عنوان مقاله باید کوتاه و گویا باشد.
۳. نام مؤلف یا مؤلفان همراه با درجه علمی، نشانی محل کار و نشانی اینترنتی (email) ذکر شود (ذکر شماره تلفن مسؤل مکاتبات در برگ ضمیمه نیز لازم است).
۴. چکیده فارسی حداکثر پانزده سطر (۱۵۰ تا ۲۰۰ کلمه) باشد.
۵. کلید واژه فارسی حداکثر شش کلمه باشد.
۶. مقاله باید دارای مقدمه روشن و دقیق باشد؛ چنان‌که خواننده را برای ورود به مبحث اصلی آماده سازد (حداقل ۵۰۰۰ کلمه و حداکثر ۱۰۰۰۰ کلمه).
۷. بیان پیشینه تحقیق از شرایط مقاله است.
۸. در متن اصلی مقاله باید موضوع به‌طور روشن تحلیل شود.
۹. مقاله باید دارای نتیجه دقیق باشد.
۱۰. چکیده انگلیسی حداکثر پانزده سطر (۱۵۰ تا ۲۰۰ کلمه) باشد.
۱۱. کلید واژه انگلیسی حداکثر شش کلمه باشد.
۱۲. نام نویسنده و درجه علمی و محل کار به لاتین ذکر شود.
۱۳. ارجاعات متن باید براساس ذکر نام خانوادگی نویسنده، سال انتشار: صفحه در میان پرانتز آورده شود. مثال: (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۰: ۳۰۴).
۱۴. منابع و مأخذ پایانی باید به ترتیب زیر ذکر شود:

الف: کتاب

نام خانوادگی (شهرت)، نام . (سال انتشار). نام کتاب، نام مترجم یا مصحح، شهر محل نشر: نام ناشر، نوبت چاپ.

ب: نشریه

نام خانوادگی (شهرت)، نام. (سال انتشار). «عنوان مقاله» نام نشریه، شماره دوره، صفحات مقاله (از ص تا ص).

ج: مجموعه مقالات

نام خانوادگی، نام. (سال انتشار). عنوان مقاله «درون گیومه»، نام گردآورنده یا ویراستار، نام مجموعه مقالات، محل نشر: نام ناشر، شماره صفحات مقاله (از ص تا ص).

د: سایت های اینترنتی

نام خانوادگی، نام. (آخرین تاریخ). «عنوان موضوع»، نام و نشانی اینترنتی به صورت ایتالیک.

ه: لوح فشرده

نام خانوادگی، نام. (سال انتشار). عنوان، نام لوح فشرده، محل نشر: نام ناشر.

۱۵. مقاله باید حداکثر ۲۵ صفحه و هر صفحه در ۲۳ سطر تنظیم شود.

۱۶. مقالات به صورت کاملاً الکترونیکی دریافت می گردد. برای ارسال مقالات به صورت الکترونیکی بایستی به سامانه نشریات دانشگاه اصفهان به آدرس <http://uijs.ui.ac.ir/jhr> مراجعه شود. در سامانه ثبت نام و مقاله از طریق سامانه به صورت الکترونیکی ارسال شود.

۱۷. اسامی خاص و اصطلاحات لاتین و ترکیبات خارجی بلافاصله پس از فارسی آن داخل پرانتز در متن مقاله ذکر شود.

۱۸. مقالات مستخرج از پایان نامه باید تایید استاد راهنما را همراه داشته باشد.

۱۹. مقالات ارسالی برگردانده نمی شود.

۲۰. مقاله نباید در هیچ مجله یا همایشی ارائه شده باشد.

یادآوری ۱: مجله در پذیرفتن یا نپذیرفتن مقاله و همچنین ویراستاری آن آزاد است.

یادآوری ۲: نویسنده باید هنگام ارسال مقاله متن زیر را تایپ و همراه مقاله ارسال نماید.

باسمه تعالی

سردبیر فصلنامه پژوهش های تاریخی

تعهد می کنم

نویسنده مقاله

اینجانب

تا زمان اعلام نتیجه از سوی هیئت تحریریه فصلنامه پژوهش های تاریخی، آن را برای هیچ مجله یا همایشی ارسال نکنم.

امضا

تاریخ

مشاوران علمی مجله پژوهش‌های تاریخی (علمی - پژوهشی)

سال چهل و نهم، دوره جدید، سال پنجم، شماره چهارم (پیاپی ۲۰)، زمستان ۱۳۹۲

استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد	دکتر علیرضا ابطحی
پژوهشگر	دکتر مهدی ابوالحسنی
استادیار دانشگاه شهید بهشتی	دکتر عباس احمدوند
دانشیار دانشگاه اصفهان	دکتر فریدون الهیاری
استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد	دکتر فیض الله بوشاسب
استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد	دکتر سهیلا ترابی فارسانی
استادیار دانشگاه شیراز	دکتر حمید حاجیان پور
استادیار بنیاد دائرة المعارف بزرگ اسلامی	دکتر مجتبی خلیفه
استاد دانشگاه اصفهان	دکتر مرتضی دهقان نژاد
استادیار دانشگاه خوارزمی	دکتر محمدحسن رازنهان
استادیار دانشگاه بوشهر	دکتر علی رسولی
استادیار دانشگاه ایلام	دکتر علی رضائیان
دانشیار دانشگاه تبریز	دکتر مقصودعلی صادقی
استادیار دانشگاه اصفهان	دکتر علی اکبر عباسی
دانشیار دانشگاه اصفهان	دکتر اصغر منتظرالقائم
استاد دانشگاه اصفهان	دکتر مرتضی نورائی

مجله پژوهش‌های تاریخی دانشگاه اصفهان

سال چهل و نهم - دوره جدید - سال پنجم - شماره چهارم (پیاپی ۲۰) - زمستان ۱۳۹۲

فهرست مطالب

-
- ۱-۲۲ □ تیمورتاش و بحرین ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۲ ش/۱۹۲۷ تا ۱۹۳۴ م
محمد امیر شیخ نوری - ابوذر خسروی
- ۲۳-۳۸ □ کمیجیان و نقش آن‌ها در تحولات سیاسی ماوراءالنهر
محسن رحمتی
- ۳۹-۵۴ □ نقش و جایگاه زن در ایل بختیاری در دوره قاجار از دیدگاه سیاحان اروپایی
(۱۲۱۰ تا ۱۳۴۴ ق/۱۷۹۶ تا ۱۹۲۵ م)
علی اکبر کجباف - فریدون الهیاری - سمیه بختیاری
- ۵۵-۶۸ □ نقش و جایگاه خاندان جابری در دیوانسالاری عصر صفویه با تاکید بر میرزااسلمان خان جابری
(۹۸۵ تا ۱۱۳۵ ق)
علی اکبر جعفری - سیدحسین رئیس‌السادات - سمیه‌السادات سجادی جزئی
- ۶۹-۸۲ □ ریشه‌یابی دلایل اصلاحات اقتصادی نصر بن سیار در خراسان و علل ناکامی اصلاحات او
ذکرالله محمدی، محمد محمدپور
- ۸۳-۱۰۴ □ نسبت میان قانون، حقوق، حدود و آزادی از منظر میرزا اسمعیل دُرْدی اصفهانی
قباد منصوربخت، مهدی فرجی
- ۱۰۵-۱۲۴ □ تحلیل نظام حکومتی محمود و مسعود غزنوی (۳۸۷ تا ۴۳۲ ق/۹۹۷ تا ۱۰۴۱ م) در آثار ادبی-تاریخی
براساس نظریه لیکرت
بهزاد اویسی، بتول رستمی، سیاوش یاری

پژوهش‌های تاریخی (علمی- پژوهشی)
دانشکده ادبیات و علوم انسانی - دانشگاه اصفهان
سال چهل و نهم، دوره جدید، سال پنجم
شماره چهارم (پیاپی ۲۰)، زمستان ۱۳۹۲، ص ۲۲-۱

تیمورتاش و بحرین ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۲ش/۱۹۲۷ تا ۱۹۳۴م

محمدامیر شیخ‌نوری* - ابوذر خسروی**

چکیده

بررسی تلاش‌های سیاسی دولتمردان ایران، در اثبات حاکمیت ایران بر بحرین از نمونه‌های بارز اثبات وجود شخصیت‌هایی است که از جان و مال خود، در راه اعتلای این سرزمین گذشتند. تیمورتاش از رجال سیاسی ایران عصر پهلوی اول و وزیر دربار وقت و شخص شماره دو دولت پهلوی اول بود. وی در این مدت، از سال ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۲ش/۱۹۲۷ تا ۱۹۳۴م، به‌عنوان نماینده ویژه رضاشاه در نقش دیپلماتی کارکنده ماموریت یافت به هر طریق ممکن، حاکمیت ایران را بر جزایر و بنادر خلیج فارس به اثبات برساند. تیمورتاش در این راه، منازعه سیاسی با انگلستان را در پیش گرفت. به مذاکرات او با کلایو (Kliue)، نماینده انگلستان، در منابع کمتر توجه شده است؛ اما این امکان وجود دارد که براساس برخی اسناد و منابع موجود، گوشه‌هایی از این جریان را بازبینی کرد. طرح مسئله بحرین، در مقطع حضور تیمورتاش در دربار رضاشاه، به نتیجه‌ای نرسید؛ اما اقدامات او در زمینه معامله بر سر بحرین با انگلیس، نقش تعیین‌کننده‌ای در سیاست منطقه‌ای و بین‌المللی دوره پهلوی دوم داشت. در این تحقیق با رویکردی توصیفی و تحلیلی و با بهره‌گیری از اسناد تاریخی، به دنبال پاسخ به این سوال هستیم که اقدامات تیمورتاش در مناقشه ایران و انگلیس، دایر بر ادعای مالکیت ایران بر بحرین، متکی بر چه مستنداتی بود و چرا این ادعا به ناکامی کشید؟ فرض بر این است که تیمورتاش، به‌عنوان دیپلماتی فعال و به‌واسطه پیوند نزدیک با شخص رضاشاه، زبان گویای حکومت پهلوی در موضوع بحرین بود؛ هرچند این گستردگی اختیارات نهایتاً از عوامل حذف او شد.

واژه‌های کلیدی

ایران، انگلستان، خلیج فارس، بحرین، تیمورتاش.

* استاد تاریخ، دانشگاه الزهرا

** دانشجوی دکتری تاریخ، دانشگاه پیام نور (نویسنده مسئول) khosravi_abozar@yahoo.com

مقدمه

در دوران حکومت رضاشاه موضوع جزیره بحرین، یکی از مهم‌ترین مسائل بحث در روابط ایران و انگلستان بود که کشمکش‌های طولانی میان این دو کشور را به همراه آورد. در آن دوران، بحرین برای انگلستان اهمیت سوق‌الجیشی بسیاری داشت و پل ارتباطی شبه‌جزیره عربستان و دیگر مناطق خلیج فارس به شمار می‌رفت؛ همچنین یکی از ایستگاه‌های مهم تدارکاتی نیروی دریایی انگلستان بود. از سوی دیگر، دولت پهلوی سیاست فعالی در قبال خلیج فارس در پیش گرفته بود. لذا، اعاده حاکمیت ایران بر بحرین و تثبیت قدرت ایران در آنجا می‌توانست علل مهمی، برای احیا قدرت تاریخی ایران در خلیج فارس باشد. بدین منظور، تلاش‌های ایران برای حل مسئله بحرین در این دوران، کشمکش‌ها و چالش‌های سیاسی طولانی میان ایران و انگلستان را موجب شد. از آنجا که دولت ایران همیشه بر این عقیده بود که بحرین جزء لاینفک ایران بوده است، به ناچار قضیه به جامعه ملل ارجاع داده شد. تاکید بر تعلق بحرین به ایران و تاکید بر مسئله جزایر، از جمله اقدامات ایران در آن دوران بود که تیمورتاش مسئولیت آن را بر عهده داشت. دولت ایران به منظور مبارزه با قاجاق کالا که در سواحل جنوبی کشور انجام می‌شد و با توجه به اینکه قاجاقچیان از جزایر خلیج فارس استفاده می‌کردند بر آن شد که حاکمیت خود را بر جزایر خلیج فارس توسعه دهد. این اقدام مطرح شدن دوباره مسئله بحرین و دیگر جزایر را در روابط بین ایران و انگلستان باعث شد. با وجود کمبود منابع و اسناد تاریخی، در خصوص تحولات تاریخی ایران در دوره پهلوی اول و به‌خصوص در ارتباط با دربار رضاشاه، در دهه‌های اخیر مطالعاتی درباره شخصیت‌های سیاسی آن دوره صورت گرفته است. در خصوص پهلوی اول و

تیمورتاش، در منابع اطلاعاتی وجود دارد که البته هیچ‌یک به‌صورت موضوعی به بررسی جوانب مختلف نپرداخته‌اند. در منابع مربوط به آن دوره، تیمورتاش همواره به‌عنوان یکی از اضلاع مثلث قدرت، در کنار داور قرار دارد. تحقیقات مجزایی که در خصوص شخصیت‌های درباری و شخص تیمورتاش صورت گرفته او را با چهره‌های متفاوتی بررسی کرده‌اند. برخی او را به‌عنوان شخصیت فاسد و قدرت‌طلب و برخی دیگر با ملاحظه تلاش‌های وی در تامین منافع ایران در زمینه‌های مختلف، فردی جسور و کوشا معرفی کرده‌اند. در میان تحقیقات موجود، کتاب «صعود و سقوط تیمورتاش» نوشته جواد شیخ‌الاسلامی (۱۳۷۹) بیش از همه به چشم می‌خورد؛ البته نویسنده این اثر را بیشتر با توجه به اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس تدوین کرده است. تحقیق دیگری که در این خصوص صورت گرفته است با عنوان «تیمورتاش در صحنه سیاست ایران» تالیف باقر عاقلی (۱۳۷۲) است که با دیدگاهی انتقادی به موضوع می‌پردازد. غلامحسین زرگری‌نژاد (۱۳۸۲) نیز در مقاله‌ای با عنوان «تیمورتاش: قربانی منافع ایران در خلیج فارس» به بررسی تلاش‌های تیمورتاش در خلیج فارس و دسیسه انگلیسی‌ها در حذف او می‌پردازد. در این خصوص، همچنین در خاطرات سیاسی برخی شخصیت‌های دوره پهلوی مطالبی ارائه شده است. در میان اسناد سیاسی و رسمی انگلستان، از جمله مجموعه چند جلدی ایران و خلیج فارس ۱۸۲۰ تا ۱۹۶۶ که در اصل اسناد دیپلماتیک در روابط ایران و انگلیس در خصوص خلیج فارس است، نیز مطالب مفیدی ارائه شده است. در مقالات با موضوع مناسبات ایران و انگلستان و با محور خلیج فارس، به شخص تیمورتاش اشاراتی شده است. اما در این میان، تاکنون مقاله‌ای به‌صورت مجزا به بررسی نقش تیمورتاش در مسئله نپرداخته است.

سردار معظم در مجلس چهارم نیز حضور یافت. وی در این مجلس عضو حزب سوسیالیست بود (شیخ‌الاسلامی، ۱۳۷۸: ۱۰). به‌دنبال کودتای سال ۱۲۹۹ش/۱۹۲۰م و قدرت‌یابی رضاخان، تیمورتاش به علت گرایش‌های سوسیالیستی و اندیشه‌های ملی‌گرایانه، به سردار سپه نزدیک شد. او از مشوقان پایان حکومت قاجاریه بود و در سال ۱۳۰۴ش/۱۹۲۵م، در کابینه سوم مشیرالدوله، با منصب وزارت دادگستری و در کابینه دوم و سوم سردار سپه، در وزارت فواید عامه وارد نظام دیوانی شد. عمر سلسله قاجار در ۹ آبان ۱۳۰۴/۱۹۲۵م، به پایان رسید. در ۲۸ آذر همان سال، از طرف رضاشاه فرمانی صادر شد مبنی بر اینکه وزارت دربار به عبدالحسین خان تیمورتاش واگذار شود (دشتی، ۲۵۳۵: ۱۲ و ۱۳۶). تیمورتاش در تمام سال‌هایی که به‌عنوان وزیر دربار خدمت می‌کرد، در مجلس نیز نماینده نیشابور بود (شیخ‌الاسلامی، ۱۳۷۸: ۱۰). مهم‌ترین علت پیشرفت او در دربار این بود که به علت خوی ملی‌گرایانه، استبداد رضاخانی را برای استقلال و نجات ایران از دست روسیه و انگلیس مفید می‌دید (مکی، ۱۳۶۲: ۶۵). تیمورتاش از خانواده‌های روستایی بود و هیچ‌گاه دستگاه حاکم به سیاست‌های او دیدگاه منفی نداشت؛ از این‌رو، نظرهای او در دوره زمامداری در وزارت دربار، تاثیر مهمی بر تصمیمات رضاشاه می‌گذاشت (شیخ‌الاسلامی، ۱۳۷۹: ۹۷ تا ۹۹). با وجود اینکه در کار دیگر وزارتخانه‌ها نیز مداخله می‌کرد شاه مانع او نمی‌شد (مخبر، ۱۳۶۱: ۴۷۲). دشتی در این باره می‌نویسد: «تیمورتاش در ظرف آن دو سال اول که عهده‌دار وزارت دربار بود... [آن‌هایی را] که خیال می‌کردند می‌توانند در سیاست نظری داشته باشند بیرون کرد» (بهار، ۱۳۶۳: ۹۳ تا ۹۵). به این علت بود که ارائه چهره‌ای ملی از رضاخان، تمایل او به شاه ایران را موجب شد (ملیکف، ۱۳۵۸: ۷۸). وزیر دربار در

پرسش اساسی این تحقیق این است که اقدامات تیمورتاش در مناقشه ایران و انگلیس، دایر بر ادعای مالکیت ایران بر بحرین متکی بر چه مستندات بود و چرا این ادعا به ناکامی کشید؟ فرض غالب بر این است که ایران در دوره پهلوی اول، سیاست فعالی را در قبال مسائل خلیج فارس و تجدید حاکمیت ایران بر جزایر و بنادر آن در پیش گرفت. اقدامات تیمورتاش برای اعاده حاکمیت قطعی ایران در خلیج فارس، از سال ۱۳۰۶ش/۱۹۲۷م، آغاز شد و نهایتاً به یک دوره مذاکرات فعال دیپلماتیک بین ایران و انگلیس منجر شد که تا سال ۱۹۳۲م/۱۳۱۲ش، ادامه یافت. با این وجود، به علل مختلف تیمورتاش شاهد نتیجه درخور توجهی از مذاکرات فشرده خود نبود و در نهایت، اقدامات او با شکست مواجه شد.

تیمورتاش و پهلوی

عبدالحسین خان نردینی که بعدها به تیمورتاش شهرت یافت، از شخصیت‌های سیاسی ایران دوره پهلوی است. وی نقش مهمی، در شکل‌گیری ایران جدید و قدرت سیاسی و اقتصادی آن در دوره پهلوی اول داشت. عبدالحسین در قریه تیمورتاش از توابع بجنورد و در خانواده‌ای روستایی متولد شد (زرگری‌نژاد، ۱۳۸۲: ۱۲۱). از آنجایی که تبار اشرافی نداشت، تحت تاثیر دسته‌بندی‌های سیاسی دوران گذار از قاجار به پهلوی قرار نگرفت. او در سال ۱۳۲۷ق/۱۹۰۹م، در دوره دوم مجلس شورای ملی، به‌عنوان نماینده قوچان پا به عرصه سیاست گذاشت. پس از انحلال مجلس دوم، به خراسان بازگشت و به سردار معظم ملقب و اندکی بعد به ریاست قشون خراسان منصوب شد. در دوره سوم مجلس، به‌عنوان نماینده قوچان وارد مجلس شد و با انحلال مجلس، به حکومت گیلان رسید.

تمامی دوره مذاکرات ایران و انگلستان، از همان ابتدا تا زمان دستگیری، حضور فعال داشت (زرگری‌نژاد، ۱۳۸۲: ۱۲۳).

تیمورتاش و نیروی دریایی ایران در خلیج فارس

تیمورتاش از همان ابتدای حضور در دربار، به مسائل خلیج فارس توجه کرد (بهار، ۱۳۶۳: ۹۴؛ 48, 47: Amirahmadi, 1996). در آن زمان، دولت ایران در ادامه سیاست‌های خود، درخصوص جزایر و بنادر جنوبی دست به تحرکاتی زد که تشکیل نیروی دریایی نمودی از این برنامه بود. در این خصوص، تیمورتاش نیز نقش بارز خود را ایفا کرد (ملیکف، ۱۳۵۸: ۷۸). رضاخان قبل از تاج‌گذاری، در مسافرتی که به جنوب رفت متوجه کمبود کشتی در خلیج فارس شد. او برای عبور از بوشهر به خرمشهر، پس از یک انتظار طولانی، مجبور شد با کشتی تجاری انگلیسی سفر کند (655 - 617 & 398 - 395: Burdett & Seay 2000). پیشتر در قضیه شیخ‌خزعل نیز این کمبود کاملاً احساس می‌شد. با وجود سرکوبی این شورش، ناتوانی ایران در اجرای عملیات دریایی به‌خوبی نمایانگر بود و این عوامل، لزوم ایجاد نیروی دریایی را بیشتر محسوس می‌کرد (رائین، ۱۳۵۰: ۷۷۹). پیشتر در سال ۱۳۰۲ش/۱۹۲۳م، زمانی که رضاخان فرمانده نیروهای نظامی ایران بود، احکامی به نیروهای نظامی مستقر در کشتی‌ها ابلاغ کرد که آنان را به پوشیدن لباس مخصوص و استفاده از درجات نیروی دریایی موظف می‌ساخت (مهدی‌نیا، ۱۳۸۰: ۴۶۳؛ وثوقی، ۱۳۸۴: ۵۱۵). با استقرار حکومت پهلوی، تقویت نیروی دریایی در دستور کار قرار گرفت. رضاشاه با ساخت راه‌آهن سراسری و اتصال تهران به خورموسی و بندرشاهپور، بندربوشهر و بندرعباس را نیز توسعه داد. هم‌زمان، فعالیت ایران در

منطقه و تلاش برای تثبیت قدرت سیاسی باعث شد که روابط ایران و انگلیس متحول شود. در واقع، تیمورتاش تحت حمایت رضاشاه مأمور تحکیم مواضع ایران در خلیج فارس بود. تیمورتاش در این مقطع بارها با نامه‌هایی به مسئولان وقت، بر لزوم تاسیس نیروی دریایی تاکید می‌کرد و از این رو، برای خرید کشتی به اروپا رفت. در سال ۱۳۰۷ش/۱۹۲۸م، عازم اروپا شد و چند فقره قرارداد خرید کشتی امضا کرد (ماتیر، ۲۰۰۵: ۱۰۴ تا ۱۰۶). کشتی کوچک مظفری که از دوره قاجاریه باقی مانده بود، به‌عنوان پایه نیروی دریایی ایران عصر پهلوی قرار گرفت. همچنین، پس از سرکوبی غائله خزعل، سه کشتی او به ناوگان نیروی دریایی پیوست (رسایی، بی‌تا: ۳۷۶ تا ۳۷۹). در ۲۹ اسفند ۱۳۰۶ش/۱۹۲۷م، بودجه نیروی دریایی در مجلس شورای ملی تصویب شد و در سال ۱۳۰۷ش/۱۹۲۸، پس از بازگشت تیمورتاش از اروپا، سفارش ساخت ۲ فروند ناوشکن ۹۵ تنی و ۴ فروند ناو توپدار ۳۲۰ تنی به کارخانجات ناپل ایتالیا داده شد و یک افسر ایرانی، به نام اردشیر سپهبدی، مأمور تماس و پیگیری با دولت ایتالیا شد (رائین، ۱۳۵۰: ۲/۷۸۰). برای داشتن نیروی دریایی، غیر از ناو، به دریانوردان باتجربه و آزموده نیز نیاز بود؛ بنابراین، افسران جوان برای آموختن فن دریانوردی و گذراندن دوره مهندسی دریایی و فرماندهی، به ایتالیا اعزام شدند تا در دانشکده دریایی این کشور تحصیل و کسب مهارت کنند (Amirahmadi, 1996: 58؛ Bavand, 1994: 84). اولین گروه اعزامی، در سال ۱۳۰۶ش/۱۹۲۷، دوره‌هایی مانند موتور، بی‌سیم، برق، ملوان و سکان را در ایتالیا گذاراندند؛ همچنین در سال ۱۳۰۹ش/۱۹۳۰م، هم‌زمان با ساخته شدن کشتی‌ها، عده‌ای تحت فرماندهی سرگرد توپخانه، غلامعلی بایندر، عازم ایتالیا شدند (رائین، ۱۳۵۰: ۲/۷۸۲). با تعلیم و آموزش افسران و

حفاظت از سواحل و جزایر؛ زمینه‌سازی برای نظارت بر امور بحرین و دیگر جزایر؛ جلوگیری از قاچاق کالا؛ جلوگیری از مهاجرت ایرانیان ساکن مناطق جنوب؛ رونق تجارت در مناطق جنوب. بدین ترتیب، با تلاش‌های افرادی همچون تیمورتاش و با حمایت رضاشاه، هسته مرکزی نیروی دریایی ایران با چندین افسر جزء و عده‌ای ملاح و چند کشتی و ناو پایه‌گذاری شد (Amirahmadi, 1996: 24-25). تاکید بر تعلق بحرین به ایران و تاکید بر مسئله جزایر، از جمله اقدامات بعدی تیمورتاش بود. همچنین، دولت ایران به منظور مبارزه با قاچاق کالا که در سواحل جنوبی انجام می‌شد و با توجه به این مطلب که قاچاقچیان از جزایر خلیج فارس استفاده می‌کردند برآن شد که حاکمیت خود را بر جزایر خلیج فارس گسترش دهد (زرگری، ۱۳۷۲: ۲۵۷ و ۲۵۸). طی گشت‌زنی در سواحل خلیج فارس، در جزیره تنب یک قایق باربری متعلق به اتباع دبی توقیف شد. دولت ایران با این استدلال که جزیره تنب تحت حاکمیت ایران است کالاهای مکشوفه را به فروش رساند. این اقدام درحالی صورت گرفت که چندی پیش نیز، قایق‌های نیروی دریایی ایران در اطراف جزایر دیده شدند. این عمل باعث مطرح شدن دوباره مسئله جزایر در روابط بین ایران و انگلستان شد و جریانی از مذاکرات میان دو کشور، در موضوع حاکمیت بر جزایر خلیج فارس مطرح شد. تیمورتاش از طرف ایران مامور مذاکره با انگلیس شد (موحد، ۱۳۸۰: ۶۷).

تیمورتاش و جزایر و بنادر خلیج فارس

اعمال سیاست تثبیت حاکمیت قانونی ایران بر لنگرگاه‌های ورودی دریایی و رودخانه‌ای، از جمله نخستین اقدامات تیمورتاش برای اعاده حقوق بین‌المللی ازدست‌رفته ایران بود. در سومین سال

دانشجویان ایرانی، ساختمان ناوهای ایران نیز پیشرفت می‌کرد؛ بالاخره در سال ۱۳۱۰ش/۱۹۳۱م، ناوها برای بهره‌برداری و حرکت به سوی ایران آماده شدند. ۲۵۰ نفر سرباز از خرمشهر به ایتالیا روانه شدند تا به‌طور عملی روی ناوها، مانورهای مخصوص دریایی را فرا گیرند؛ بالاخره در خرداد سال ۱۳۱۱ش/۱۹۳۲م، این ناوها به فرماندهی ناخدا غلامعلی بایندر که رضاشاه او را به سمت فرماندهی نیروی دریایی جنوب منصوب کرده بود از راه کانال سوئز، دریای سرخ، اقیانوس هند و دریای عمان به خلیج فارس وارد شدند (مقتدر، ۱۳۳۳: ۱۰۹؛ خلیلی، ۱۳۷۳: ۱۳۷). نیروی دریایی خلیج فارس، در سه گروه جداگانه کار خود را آغاز کرد؛ دسته اول ناوهای ببر و پلنگ ۹۵۰ تنی و همای ۱۰۰۰ تنی بود. ناوهای ببر و پلنگ ظرفیت ۲ توپ ۱۰۴ میلی‌متری و ۲ توپ ۷۶ میلی‌متری و ۲ توپ مسلسل سنگین را داشتند و با ۷ تن افسر و ۷۲ تن ملاح و گروهبان اداره می‌شدند. در این ناوها تجهیزات و لوازم آسایش، برای استراحت و زندگی افسران تعبیه شده بود. از ناو هما که تقریباً فرسوده شده بود و امکان حرکت نداشت برای تقویت کادر درجه‌داران فنی، به‌عنوان آموزشگاهی دریایی استفاده می‌شد (رسایی، بی‌تا: ۳۹۳). دسته دوم ناوهای ۳۲۰ تنی شاهرخ، شهباز، سیمرغ و کرکس بود که مسلح به ۲ توپ ۷۶ میلی‌متری و ۲ قبضه مسلسل سنگین ۷/۶ میلی‌متری بودند و به تناسب ظرفیتشان، وسایلی از قبیل بی‌سیم، نورافکن، قایق نجات، اطاق‌های خواب و غذاخوری، حمام، درمانگاه و... داشتند. دسته سوم که به دسته ساحلی معروف بود، اناو یلدک‌بر ۴۰۰ تنی و اناوچه ۱۷۱ تنی به نام شاهین را شامل می‌شد. این ناوچه مین جمع‌کن بود و دستگاه جمع‌آوری مین در پاشنه آن قرار داشت و آبخور آن ۱ متر بود و در آغاز پهلوی نامیده شد (اسدی، ۱۳۸۱: ۱۳۸). مهم‌ترین علل ایجاد نیروی دریایی در این زمان عبارت بود از:

سلطنت پهلوی، هیئت وزیران دستورالعملی را به تمام مقامات ایرانی در بنادر و جزایر خلیج فارس ابلاغ کردند که از آن پس، هیچ کشتی خارجی بدون کسب مجوز حق پهلوگیری در بنادر خلیج فارس را ندارد. این اقدام در بدو امر، با مخالفت وزارت امور خارجه انگلستان روبه‌رو شد؛ اما انگلیسی‌ها چاره‌ای جز پذیرش مذاکرات مستقیم با ایران نداشتند. موقعیت جدید، از جمله اوضاع بین‌الملل و تقویت نیروی دریایی ایران و رواج روحیه ملی‌گرایی، تیمورتاش را در مذاکرات با کلایو در موقعیت خاصی قرار می‌داد (Adamiyat, 1954: 249-254). تیمورتاش با استفاده از این فرصت، ابتکار عمل را در دست گرفت و در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۰۷/۱۹۲۸، به سفیر انگلستان اطمینان داد که ایران از این پس، به دنبال اعاده حاکمیت خود بر خلیج فارس خواهد بود و برای تغییر وضع موجود، تلاش‌های لازم را به عمل خواهد آورد. سر رابرت کلایو، وزیر مختار انگلستان در ایران، که از این پس به‌عنوان نماینده انگلستان ماموریت مذاکرات با تیمورتاش را برعهده داشت در همان ابتدای کار، در گزارشی به مستر آستین چمبرلین، وزیر خارجه انگلستان، آورد که عمده حرف تیمورتاش تعلق بی‌چون و چرای جزایر خلیج فارس به ایران است و پافشاری بر این موضوع که انگلیسی‌ها جزایر را به‌صورت غیرقانونی اشغال کرده‌اند (Burdett & Seay, 2000: 619, 620).

اقدام تیمورتاش در زمینه بنادر و جزایر، از همان آغاز ورود او به عرصه سیاست نمودار شد. در سال ۱۳۰۶ ش/۱۹۲۷م، حاکم ایرانی بنادر و جزایر خلیج فارس، در نامه‌هایی به دربار وضعیت نابسامان رفت‌وآمد کشتی‌ها در بنادر را تشریح کرد. به درخواست تیمورتاش، حاکم بنادر و جزایر مستقر در بوشهر اعلام کرد که هیچ‌یک از کشتی‌های خارجی

بدون اعلام قبلی حق ورود به بنادر و خروج از آنجا را ندارند. به دستور تیمورتاش، حاکم ایرانی بنادر خلیج فارس از نماینده انگلستان در بوشهر خواست که ورود و خروج تمام کشتی‌های انگلیس را قبل از حرکت اطلاع دهد. همچنین تمام مقامات ایرانی در بنادر و جزایر موظف شدند تا از پهلوگیری کشتی‌های خارجی، در اسکله آبادان برای سوخت‌گیری بدون مجوز جلوگیری کنند. این قوانین خوشایند انگلیس نبود و حتی وزارت خارجه این کشور، به این دستورالعمل‌ها شدیداً اعتراض کرد؛ اما پس از مشاهده جدیت مقامات ایرانی در این زمینه، به ناچار راهی جز مذاکره مستقیم و حل‌وفصل مسائل به وجود آمده نیافت (Morcy, 1987: 12؛ وثوقی، ۱۳۸۴، ۴۹۷ و ۴۹۸). وزیر دارایی ایران نیز با تایید موضع تیمورتاش و حاکم بنادر اعلام کرد که این وضع، به‌خصوص در بندر روبه رشد آبادان که به حیات خلوت انگلیسی‌ها تبدیل شده بود، با سخت‌گیری بیشتری اعمال خواهد شد. تیمورتاش در مقابل اعتراض وزیر خارجه انگلستان اعلام کرد که نه تنها این وضعیت ادامه خواهد یافت بلکه ایران وجود شعب اداره بنادر بصره و غیره را در ایران به رسمیت نمی‌شناسد و این وضع خلاف حقوق بین‌الملل است (اسناد و مکاتبات تیمورتاش، ۱۳۸۳: ۹۷). هم‌زمان، یکی از اقدامات مهم تیمورتاش در دوران زمامداری‌اش امضای قرارداد جدی گمرکی با انگلیسی‌ها بود که در مقایسه با قراردادهای پیشین، حقوق ایران را لحاظ کرد. در دوره‌های بعد، این‌گونه اقدامات تیمورتاش نقش مهمی در دشمنی انگلیسی‌ها با او و در نهایت عزل و مرگ او به دست رضاخان داشت. مسئله تأسیس خط هوایی از دیگر موضوعات روابط میان ایران و انگلیس در این سال‌ها بود که تا سال‌های بعد از ۱۳۰۷ ش/۱۹۲۸م، همچنان ادامه یافت. دولت انگلستان در نظر داشت خط هوایی میان مصر و

خلیج فارس، مربوط به قضیه جاسک بود. انگلیسی‌ها سعی می‌کردند به هر نحو ممکن، اجازه تاسیس پایگاه هوایی را از ایران بگیرند و تیمورتاش پس از مقاومت سخت، تنها موافقت کرد که اجاره زمین فقط به مدت سه سال باشد (زرگری، ۱۳۷۲: ۲۰۹). در زمینه نفت و فسخ قرارداد داری و قرار داد ۱۹۳۳م/۱۳۱۲ش، نیز تیمورتاش نقش مهمی داشت و همواره از حقوق کارگران و بومیان جنوب ایران، در مقابل مسئولان شرکت دفاع می‌کرد (گذشته چراغ راه آینده، ۱۳۶۲: ۳۱ و ۵۳؛ Toye, 1993: 244/4). جزیره هنگام از دیگر مسائل مناقشه میان ایران و انگلیس در این سال‌ها بود. نفوذ انگلیس در این جزیره، روزبه‌روز افزایش می‌یافت و به درجه‌ای رسیده بود که در جزیره بدون اجازه از دولت ایران، مرکز بحریه و ساختمان تلگراف و تلفن و بی‌سیم احداث شده بود و کشتی‌های جنگی و هواپیماهای انگلیسی، به رفت‌وآمد مشغول بودند (روزنامه جبل‌المتین، س ۳۶، ۱۳۰۶، ش ۲۰: ۱۸ و ۱۹). از اواخر دوره نادرشاه، بحرین در دست خاندان آل‌خلیفه بود. آل‌خلیفه یکی از شاخه‌های عتویان بودند که از نجد، به سواحل خلیج فارس مهاجرت کردند. این گروه، در ابتدا حاکمیت ایران بر بحرین را برای خود مفروض می‌داشتند؛ اما از دوره قاجاریه و به واسطه کم‌توجهی دولت مرکزی ایران، به نامه‌های ارسالی شیوخ بحرین که بیشتر به علت نبود کشتی، برای رفت‌وآمد به آنجا بود زمینه برای انعقاد معاهدات تحت‌الحماگی انگلیس با شیوخ بحرین، به خصوص از سال ۱۸۶۱م/۱۲۷۹ق، فراهم شد. انگلستان از آن‌پس، تا استقرار حکومت پهلوی توانست با انعقاد قراردادهای تحت‌الحماگی با شیوخ سواحل جنوبی موقعیت خود را به‌عنوان قیم شیوخ به تثبیت برساند. پس از جنگ جهانی اول، انگلیس به‌عنوان قدرت برتر سواحل جنوبی مطرح بود. دخالت‌های انگلیس در بحرین و

هندوستان (کراچی) را از طریق بصره و خلیج فارس احداث کند. بدین‌منظور، با یادداشتی در ۲۳ تیرماه ۱۳۰۴ش/۱۹۲۵م، از ایران درخواست استقرار سرویس مزبور را کرد (اسناد وزارت امور خارجه ایران، ۱۳۰۶ ش، ک ۴، ش ۱۷ تا ۵۰). در این زمان، کارگزاران انگلیسی در گزارش‌های خود به لندن، همواره تیمورتاش را یکی از موانع دستیابی انگلستان به مقاصد سیاسی و تجاری می‌دانستند (شیخ‌الاسلامی، ۱۳۷۹: ۹۱ و ۹۲). اقدام بعدی تیمورتاش، در زمینه خلیج فارس را می‌توان در قضیه اروندرود دید (زرگری، ۱۳۷۲: ۱۹۵). در این دوره، انگلیسی‌ها با ایجاد روابط نزدیک با بختیاری‌ها و شیوخ قبایل جنوب عراق و کعبی‌ها، قصد اعمال نفوذ بیشتر در تجارت اروندرود را داشتند (Amirahmadi, 1996: 48-52). از این رو، در سال ۱۹۲۳م/۱۳۰۲ش، هم‌زمان با شکل‌گیری کشور جدید عراق تیمورتاش به رسمیت شناختن این کشور و مذاکره بر سر تعیین مرزها را منوط به تعیین وضعیت حقوقی اروندرود دانست (زرگری، ۱۳۷۲: ۷۹). شیخ‌الاسلامی در کتاب صعود و سقوط تیمورتاش، درباره دیدگاه او به اروندرود معتقد است که طبق نامه‌ای که کلایو به چمبرلن ارائه کرده است، کلایو به بهبودی اوضاع تجاری در خورموسی، به‌وسیله تیمورتاش اعتراض کرده و ادامه این وضع را به ضرر تجارت انگلستان در آبادان و شرکت نفت ایران و انگلیس و تجارت اروند و بصره دانسته است. خورموسی در این زمان، توسط تیمورتاش روند توسعه و آبادانی را طی می‌کرد و تیمورتاش سعی می‌کرد تا با رونق دادن به تجارت این منطقه، انگلیسی‌ها را در آبادان و اروندرود به پای میز مذاکره بنشاند. همچنین، طرحی برای تاسیس راه‌آهن از خورموسی به مناطق مرکزی ایران در دست اجرا بود (ملکوتی، ۱۳۲۷: ۸۵). یکی دیگر از اقدامات تیمورتاش در زمینه مسائل

خواست از ادعای خود، دربارهٔ بحرین دست بردارد؛ ولی وزیر امور خارجه وقت نپذیرفت و در عوض، اعلام کرد که دولت ایران حاضر است مسئله حاکمیت خود، بر بحرین را به حکمیت یک هیئت بررسی گذارد و رأی این هیئت را بپذیرد. ولی انگلستان از پذیرش چنین طرحی سرباز زد (زرگری، ۱۳۷۲: ۲۴۷). از زمانی که خبر انعقاد قراردادهای انگلستان با امیر نجد، بر سر سواحل جنوبی خلیج فارس منتشر شد تلاش ایران تشدید یافت (Toye, 1993: 2/133).

تشدید منازعه بر سر بحرین (مذاکرات تیمورتاش و کلایو)

در سال ۱۳۹۵/م ۱۹۱۵ش بین سرپرسی کاکس، نماینده انگلستان مقیم در خلیج فارس، و سلطان نجد معاهده‌ای منعقد شد و این معاهده را در تاریخ ۱۸ ژوئیه سال ۱۹۱۶/م ۱۲۹۶ش، نایب‌السلطنه هندوستان و حکومت آنجا تصویب کرد. معاهده دیگری به‌همین منوال، در ۲۰ مه ۱۹۲۷/م ۲۹ اردیبهشت ۱۳۰۶، بین انگلستان و حجاز در جده منعقد و در آن استقلال عمل شیخ بحرین عنوان شد (رمضانی، ۱۹۶۶: ۲۴۷ و ۲۴۸). از آن جایی که ایران عضو جامعه ملل بود و ماده ده اساسنامه جامعه، تمامیت ارضی دول عضو را تأمین می‌کرد، ایران با تلاش تیمورتاش، موضوع را به جامعه ملل ارجاع داد. براساس جوایبه وزارت امور خارجه به سؤال تیمورتاش، مبنی بر عکس‌العمل ایران در قبال این قضیه، چنین برداشت می‌شود که وزیر خارجه ایران در جامعه ملل، با رد ماده ششم عهدنامه در رابطه با موضوع بحرین، معتقد به حفظ حقوق حقه ایران در بحرین بوده است. وی بحث دربارهٔ جزئی از خاک ایران، با کشورهای دیگر را اضافی و منافی با تمامیت ارضی ایران دانسته است. همچنین، ایران

سایر مناطق خلیج فارس، در دوران پهلوی اوج گرفت و این هم‌زمان بود با شکل‌گیری جریان مقابله با استعمار، در میان اهالی بحرین که در دهه‌های بعد به کرات بروز یافت (روزنامه حبل‌المتین، س ۳۱، ۱۹۲۳، ش ۱۶: ۱۴). دولت انگلستان برای مقابله با جریان‌های مخالف و برای آنکه به اعمال خود مشروعیت ببخشد و همچنین عکس‌العمل حکام و شیوخ محلی را برنیانگیزد به بهانه‌های مختلف، با شیوخ قراردادهای امنیتی منعقد کرد و خود را ملزم به تأمین امنیت شیوخ دانست (Toye, 1993: 378-384). جزیره بحرین یکی از مسائل مهم و بحث‌برانگیز در روابط ایران و انگلیس، در دوران سلطنت رضاشاه و بعد از آن بود که کشمکش‌های طولانی میان ایران و انگلستان را به همراه آورد. با عزل شیخ عیسی، در هنگام مسافرت به ایران و روی کار آمدن شیخ حمّاد بن عیسی آل‌خلیفه، نفوذ انگلستان در این جزیره روبه افزایش گذاشت (وثوقی، ۱۳۸۴: ۴۹۹). حکومت پهلوی سیاست فعالی را در قبال خلیج فارس در پیش گرفته بود؛ لذا، اعاده حاکمیت ایران بر بحرین و تثبیت قدرت ایران در آنجا، می‌توانست نمود بارزی از اعاده حاکمیت ایران در خلیج فارس باشد (وثوقی، ۱۳۸۴: ۵۰۰). ادعای ایران به علت وجود تعداد بسیاری از نفوس ایرانی‌الاصل در آن منطقه قوت می‌گرفت. بنابراین، تلاش‌های ایران برای حل مسئله بحرین در این دوران، کشمکش‌ها و چالش‌های سیاسی طولانی میان ایران و انگلستان را موجب شد (شیخ‌الاسلامی، ۱۳۷۸: ۸۰). تا پیش از کودتای ۱۲۹۹/ش ۱۹۲۰م، دولت ایران یازده بار در صدد اعاده حاکمیت خود، بر بحرین برآمد و هر بار تلاش ایران، در برابر مخالفت انگلستان به‌جایی نرسید (زرگری، ۱۳۷۲: ۲۴۶، ۵۵۷ و ۵۵۸؛ Burdett & Seay, 2000: 557, 558). بعد از کودتا نیز این روند ادامه یافت. در سال ۱۹۲۲/م ۱۳۰۱ش، انگلستان از ایران

سند مربوط به همان سال آمده است: «دولت انگلستان شیخ بحرین را فقط برای جلوگیری از دزدی دریایی و تجارت برده و نگاهداری نظم خلیج فارس، وادار به اجرای این تعهدات می‌سازد. اگر دولت ایران حاضر باشد که قوای کافی در خلیج فارس برای این مقاصد نگاه دارد این مملکت از یک وظیفه پرزحمت و پرخرجی خلاص خواهد شد» (Adamiyat, 1954: 259). کفیل وزارت امور خارجه انگلیس در ایران، در قسمتی از نامه خود که براساس یک اصل حقوق بین‌المللی آورده بود به سفارت انگلیس چنین می‌نویسد: «یک خاکی متعلق به یک مملکت مستقلاً باشد ممکن نیست از آن مملکت قانوناً مجزا شود و مادامی که حق مالکیت، به واسطه یک سند رسمی مثل قرارداد به دولت دیگری منتقل نشده و یا الحاق آن قطعه و یا استقلال آن از طرف مملکتی که مالک قانونی آن رسماً شناخته نشده باشد. اینکه جزایر بحرین متعلق به ایران می‌باشد مثل تمام حقایق تاریخی بدیهی است. هیچ وقت دولت مستقلاً در عالم مثل بحرین وجود نداشته و هیچ وقت دولت ایران از حاکمیت خود بر جزایر مزبور صرف نظر نکرده و این حق خود را به دولت دیگری منتقل ننموده و هیچ یک از شیوخ جزایر مزبوره را به عنوان حکمران مستقل شناخته است». در این نامه که برای رد ماده ششم عهدنامه جده آورده شده بود، چنین آمده است: «بحرین دائماً و بلاانقطاع در قرون سابقه جزء ایران بوده و جز در زمان تسلط پرتغالی‌ها از ۱۵۰۷ تا ۱۶۲۲ م، که در آن تاریخ ایران جزایر را مجدداً به تصرف درآورد» (گزیده اسناد خلیج فارس، ۱۳۷۲: ۱۲۴ و ۱۱۸). در اواخر سال ۱۳۰۷ ش/۱۹۲۸م، چمبرلین، وزیر خارجه وقت انگلستان، بار دیگر ادعای ایران را رد کرد. از آنجایی که ایران بار دیگر، حاضر به پذیرش پاسخ وزارت خارجه و سفارت انگلیس نبود، این امر زمینه‌ساز تمایل دو طرف

اعتراض‌هایی را علیه مداخلات انگلستان، در زمینه صدور مجوز مسافرتی برای اتباع بحرین، به جامعه ملل فرستاد (گزیده اسناد خلیج فارس، ۱۳۷۲: ۸۹ و ۹۰ و ۱۴۳). مدتی بعد، وزیر خارجه ایران نامه‌ای به سفیر انگلستان در تهران فرستاد (Adamiyat, 1954: 134). همچنین با تلاش تیمورتاش، دولت ایران به حاکمیت انگلستان بر بحرین اعتراض و یادداشتی به جامعه ملل تقدیم کرد (رمضانی، ۱۹۶۶: ۲۴۸). استین چمبرلین، وزیر خارجه وقت، در جواب اعتراض ایران به ماده ششم عهدنامه جده، اعلام کرد که دولت انگلستان هیچ وقت مالکیت یا حق مالکیت ایران را بر بحرین تصدیق نکرده است و به عقیده دولت انگلستان، این ادعا پذیرفتنی نیست. وی سپس اضافه کرد دولت انگلستان جزایر بحرین و سکنه آن را تحت حمایت خود می‌داند (گزیده اسناد خلیج فارس، ۱۳۷۲: ۱۵۴). یکی از نمایندگان انگلیس در مجلس عوام آن کشور، در نطقی گفت: «در ماده ششم عهدنامه نجد... قید شده که شاه حجاز و نجد ملتزم می‌شود با بحرین و شیوخ امارت قطر و سواحل عمان... دوستی برقرار کند و حافظ آن‌ها نیز باشد. همین معاهده است که با مالکیت و تمامیت ارضی و استقلال دولت ایران منافات دارد...» (نشأت، ۱۳۴۴: ۴۸۱). سرسختی تیمورتاش و طرح انکارناپذیر بودن حق حاکمیت ایران بر بحرین، به هر حال انگلیسی‌ها را به این مهم واقف کرد که نمی‌توان منافع سیاسی و اقتصادی ایران در منطقه خلیج فارس را نادیده گرفت و برای حل مشکلات پیش آمده، باید مذاکراتی صورت گیرد. در ۱۱ مرداد ۱۳۰۷ ش/۱۹۲۸م، وزارت خارجه ایران در نامه‌ای به سفارت انگلیس عللی را مبنی بر حاکمیت ایران بر بحرین آورد؛ سپس اعلام کرد که در سال ۱۲۸۷ق/۱۸۶۹م، دولت انگلستان بر ایرانی بودن جزیره بحرین تاکید کرده است (گزیده اسناد خلیج فارس، ۱۳۷۲: ۱۱۹ و ۱۵۵). در قسمتی از

بر اساس یک فرمول پذیرفتنی برای طرفین طرح‌ریزی کرد. پیشنهادهایی را تیمورتاش و طرف انگلیسی مطرح کردند که به‌طور کلی در چند نمونه خلاصه می‌شود. در نخستین دور مذاکرات تیمورتاش و کلایو، برای تیمورتاش این مسئله عینیت یافته بود که انگلستان حاضر به گذشتن از سیاست استعماری خود، در جزایر خلیج فارس نیست؛ به‌علاوه، به علت موقعیت زمانی حاکم بر روابط بین‌الملل که بعد از جنگ جهانی اول ایجاد شده بود و کشورها دست‌اندازی و طرح ادعاهای ارزی را چندان بر نمی‌تافتند، مسئله بحرین از حساسیت خاصی برخوردار بود. ازیک‌سو، ایران برای اثبات حاکمیت خود بر بحرین، به جای اقدام مستقیم نظامی می‌بایست موضوع را به شکل قانونی به جامعه‌ملل ارجاع دهد؛ ازسوی دیگر، نیروی دریایی انگلستان ضمن به نمایش گذاشتن توان دریایی خود، خواهان اعطانکردن هر نوع امتیازی به ایران در بحرین بود. دولت انگلستان نیز نمی‌خواست موضوع به جامعه‌ملل ارجاع داده شود؛ چراکه رقبای سیاسی و استعماری انگلیس در پی فرصتی برای ضربه‌زدن به منافع این کشور بودند. ازاین‌رو، تیمورتاش درصدد نوعی معامله یا فروش جزیره بحرین برآمد. تیمورتاش ابتدا برای حل‌وفصل مسئله بحرین دو پیشنهاد کلی به انگلستان داد:

۱. مسئله را به رأی و حکمیت یک مرجع سوم یا بی‌طرف واگذار کنند؛
۲. نخست دولت انگلستان ادعای ایران را بر بحرین به رسمیت بشناسد و ایران نیز هم‌زمان، حقوق خود را به دولت انگلستان خواهد فروخت؛ درآن صورت، دولت مزبور می‌تواند یا آن جزیره را خود نگه دارد یا به شیخ واگذار کند (Toye, 1993: 4/382). به عقیده تیمورتاش، بدین طریق هم وجهه دولت ایران محفوظ می‌ماند؛ هم خواسته دولت انگلستان تامین

برای برقراری مذاکرات شد. بحث دربارهٔ دیگر جزایر اختلافی بین ایران و انگلستان، در همین سال‌ها اوج گرفت و در باب آن‌ها، میان دو طرف بحث‌های پراکنده‌ای بروز یافت (Burdett & Seay, 2000: 437, 438; 618-623). ازاین‌رو، مذاکره در دستور کار دولتمردان انگلستان قرار گرفته بود. اداره امپراتوری و حفظ موقعیت موجود، هدف اصلی خط‌مشی انگلستان در آن مقطع بود. تا زمانی که امکان آن می‌رفت که از طریق مذاکرات با ایران، موقعیت انگلستان وضع عادی و قانونی به خود گیرد حفظ وضع موجود بهترین راه حفاظت از منافع انگلستان بود. درواقع، مذاکرات واکنشی در قبال ناسیونالیسم ایرانی و حساسیت‌های ملی ایرانیان بود که در چهره شخصیت‌هایی همچون تیمورتاش نمود یافته بود. تیمورتاش طرح مذاکره با طرف انگلیسی را به‌خصوص در مقطع ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۴م/۱۳۰۷ تا ۱۳۱۱ش، صورت داد. در فاصله این سال‌ها، مذاکرات ایران و انگلستان دربارهٔ موضوعات دیگری، همچون مسائل تجاری و نفت نیز انجام پذیرفت (Burdett & seay. 2000: 396-398 & 439). تیمورتاش در پی آن بود که مسئله بحرین را در خلال معاهده‌ای کلی حل کند که شامل تمام موضوعات اختلافی ایران در خلیج فارس و مناطق جنوب بود. سیاست کلی تیمورتاش دربارهٔ قضیه بحرین و جزایر سه‌گانه این بود که همواره، مقامات انگلیسی را به کشاندن قضیه به جامعه‌ملل تهدید می‌کرد (مجتهدزاده، ۱۳۸۲: ۱۰۴ و ۱۰۵). تیمورتاش به علت تمایلات شدید ناسیونالیستی، به توافق جده شدت عمل نشان داد و این شدت عمل او، در مسئله بحرین را موجب شد (Amirahmadi, 1996: 137 & 138؛ گزیده اسناد خلیج فارس، ۱۳۷۲: ۸۵ تا ۹۴). پس از آنکه معلوم شد هر دو طرف بر مواضع خود پافشاری می‌کنند اندیشیده شد که مذاکرات را باید،

آل خلیفه مدت‌ها قبل از آن تاریخ، به اختیار خود، معاهده تحت‌الحمایگی را با دولت انگلستان منعقد کرده است. از جمله تلاش‌های نماینده انگلیس در مذاکرات، استفاده از اصل وقت‌کشی بود. استفاده از این اصل، برای زمینه‌سازی تغییرندادن در وضع موجود و واداشتن تیمورتاش برای پذیرش مواضع خود بود؛ اما برای اینکه طرف ایرانی را همچنان در وضع موجود قرار دهد و از ارجاع موضوع، به جامعه ملل جلوگیری کند پیشنهادهایی را مطرح کرد. از جمله دستورالعمل مورخ ۲۲ مه ۱۳۰۸/۱۹۲۹ش، چمبرلین به کلایو که در آن انعقاد معاهده کلی را متضمن سه اصل اساسی می‌دانست:

۱. ترک ادعای ایران درباره بحرین؛
۲. ماده‌ای که در آن ایران استقلال شیخ بحرین و روابط خاص او را با دولت انگلستان به رسمیت بشناسد؛
۳. شاه ایران روابط خاصی که میان حاکم مستقل بحرین و دولت انگلستان وجود دارد، بشناسد و این به معنای شناسایی غیرمستقیم استقلال بحرین خواهد بود (زرگری، ۱۳۷۲: ۲۵۴). در واقع، این نکات به هیچ وجه، از سوی تیمورتاش پذیرفتنی یا قراردادن به عنوان پایه‌ای برای مذاکرات نبود؛ چون در اصل، همان موقعیت قبلی انگلستان در بحرین را که ایران بارها به آن اعتراض کرده بود در وضع و شکلی قانونی و مطابق با معاهدات بین‌المللی قرار می‌داد. اگر ایران به هر شکل ممکن و حتی به شکل شفاهی، با قرار گرفتن آن‌ها به عنوان اصول مذاکره موافقت می‌کرد، از آن پس، انگلستان به راحتی می‌توانست یک گام خود را درباره بحرین جلو ببرد و ایران را در مذاکرات، با شکست مواجه کند. از این رو، در مقابل نظرهای کلایو، تیمورتاش ضمن رد پیشنهادهای مطرح شده، درصدد صورت‌بخشیدن به نوعی معامله بود؛ از این رو، بعد از رد پیشنهادهای قبلی، طرح دیگری را مطرح کرد که

می‌شد که همان حفظ وجهه سیاسی و دست برتر در سواحل جنوبی خلیج فارس بود؛ هم مسئله‌ای حل می‌شد که از دوره قاجاریه تاکنون، هیچ‌یک از مقامات دو طرف نتوانسته بودند به نتیجه‌ای برسند. وزیر دربار ایران اطمینان داد که مجلس و مطبوعات ایران و منطقه، از جمله روزنامه حبل‌المتین و روزنامه‌های جنوب، نیز با شادمانی و سرور این راه‌حل را به فال‌نیک خواهند گرفت. وی معتقد بود این اقدام، به هر حال از بروز جنگ و درگیری شبیه جنگ سال ۱۸۶۷م/۱۲۸۵ق، ایران و انگلیس جلوگیری می‌کرد (گزیده اسناد خلیج فارس، ۱۳۷۲، ۱۹۶، ۲۸۹: Adamiyat, 1954). زمانی که کلایو درباره علت طرح و مفهوم ضمنی دقیق‌تر این خریدوفروش از تیمورتاش پرس و جو کرد، تیمورتاش پاسخ داد که این بیشتر، راه‌حلی است برای حفظ وجهه و آبروی ایران تا کسب مال و منال برای دولت ایران. ولی انگلستان این پیشنهاد را نپذیرفت؛ زیرا در ناحیه بحرین، برای ایران حقوقی قائل نبود که بخواهد در ارتباط با آن معامله کند (Toye, 1993: 378-384/4). در مقابل ادعاهای سرسختانه انگلیس، تیمورتاش درصدد بود قضیه را به نحو دوستانه فیصله بخشد. تیمورتاش در مذاکرات خود با کلایو، سفیر انگلستان، این پیشنهاد را نیز مطرح کرده بود که در مقابل انصراف ایران، انگلستان این جزایر را از ایران اجاره کند؛ البته نه به عنوان منطقه‌ای در کانون منازعه، بلکه به عنوان بخشی از خاک ایران که دولت ایران آن را به اختیار خود، به اجاره طولانی انگلستان داده است. یا اینکه با همین عنوان، بحرین را از ایران بخرد (Burdett & Seay, 2000: 646-648). در مقابل این پیشنهادهای تیمورتاش، کلایو نه تنها حاضر به پذیرش نبود بلکه تلاش می‌کرد ایران را به این نکته ترغیب کند که حاکمیت ایران بر بحرین، به واسطه توجه نکردن ایران، مدت‌ها قبل به پایان رسیده است و

را به‌طور کامل در تابعیت انگلیسی‌ها قرار داد. او با وعده برخی اصلاحات بر سر کار آمد؛ اما اندکی بعد، ابزار سرکوب ساکنان جزیره با حمایت انگلیسی‌ها به کار افتاد و بسیاری از مخالفان استعمار انگلستان، به هند تبعید شدند. انگلستان در سال ۱۳۴۲ق/۱۹۲۵م، برای مهار اوضاع، سِر چارلز بلگریو را به بحرین فرستاد (داک، ۴۴). بلگریو که سررشته حکومت بحرین را به چنگ داشت، افسارگسیختگی خاندان حاکم را تا حدی مهار کرد و به‌ویژه پس از کشف نفت، به اصلاحات متعددی دست زد. شیخ حمد در سال ۱۳۴۸ق/۱۹۲۹م، با شرکت نفت بحرین (باپکو) که امتیاز آن در دست شرکت استاندارد اویل آمریکایی بود، قراردادی بست و امتیاز ۶۹ساله استخراج نفت را به آن کمپانی واگذار کرد. از آنجایی که نارضایتی‌ها در بحرین تداوم یافت دولت انگلستان سعی می‌کرد از راه‌های دیگری، نظیر تحریک احساسات ضدایرانی در میان اعراب بحرین یا تقویت اختلافات سنی و شیعه و وضع مقرراتی درباره عبور و مرور ایرانیان به بحرین، ایران را وادار به پذیرش شکست کنند (حب‌المتین، سال ۳۳، ۱۹۲۵، ش ۱۶: ۱۶ تا ۱۹؛ ش ۱۹: ۳۸ تا ۲۰؛ روزنامه اطلاعات، سال اول، ۱۳۰۵ش، ش ۲: ۲۰).

بدین ترتیب، با سیاست سرچارلز بلگریو که طراح نام جعلی خلیج عربی نیز شناخته شده است و افزایش اعتراضات ایرانیان به این مسائل، جریان لزوم اعاده حاکمیت ایران بر بحرین تقویت شد. در خلال سال‌های دهه ۱۹۲۰م، بحرین از اهمیت فوق‌العاده‌ای برای منافع انگلستان برخوردار بود و به‌عنوان مرکز ثقل استراتژیک منطقه خلیج فارس درآمد. به‌صورتی که انگلستان در سال ۱۹۳۵م/۱۳۱۴ش، در آنجا دست به تأسیس پایگاه دریایی زد. در این مقطع زمانی، آگاهی از ارزش نفت و وجود منابع نفتی عمده‌ترین عامل تقویت توجه انگلستان به بحرین بود (زرگری، ۱۳۷۲: ۲۴۶). کلابو برای حل کامل

براساس آن هر دو دولت ایران و انگلستان استقلال بحرین و حق حاکمیت شیخ‌حمدبن‌عیسی را بر سرنوشت جزیره به رسمیت می‌شناختند. تیمورتاش همچنین اعلام کرد که ایران حاضر است در برابر دریافت مابه‌ازای مشخصی از دولت انگلستان که به‌عنوان هزینه‌های مالی و مبالغ دیگر بود، از حق حاکمیت خود بر بحرین صرف‌نظر کند. هدف او از این پیشنهاد آن بود که وجهه سیاسی مناسبی از ایران در میان شیوخ ارائه کند و حسن‌نیت ایران را در مسائل خلیج فارس، به طرف‌های قضیه به اثبات برساند. مابه‌ازایی که او طلب می‌کرد به این قرار بود: نخست آنکه ایران چند واحد شناور دریایی مثل ۶ فروند ناوچه توپدار ۲۰۰ تنی و ۴ فروند ناو توپدار ۱۰۰۰ تنی، به‌صورت هدیه دریافت کند. دیگر آنکه او لغو تمام بدهی‌های ایران به اتباع و دولت‌های انگلستان و هند را خواستار بود (گزیده اسناد خلیج فارس، ۱۳۷۲: ۲۰۲).

این‌درحالی بود که سیاست کلی انگلیسی‌ها در بحرین، بر ضربه‌زدن به منافع ایران تمرکز یافته بود؛ پس عزل شیخ‌عیسی و روی‌کارآمدن شیخ‌حمدبن‌عیسی، ۱۳۴۱ تا ۱۳۶۱ق/۱۹۲۳ تا ۱۹۴۲م، که به‌خوبی تطبیع شده بود درهمین راستا صورت گرفت (مجتهدزاده، ۱۳۷۵: ۱۴۵). شیخ‌حمد برای تشکیل عدلیه از ۳۰۰ نفر بلوچ و عرب، به سرپرستی کاپیتان اسمیت انگلیسی استفاده کرد. همچنین، گمرک بحرین را به فردی انگلیسی سپرد؛ بدین ترتیب امور بحرین، به‌صورت کامل در دست انگلستان قرار گرفت. در دوره قبل از مذاکرات تیمورتاش در مطبوعات ایران، درخصوص بحرین و نفوذ انگلستان و حقانیت مالکیت ایران بر آنجا مقالات بسیاری منتشر شد (روزنامه حب‌المتین، سال ۱۹۲۴، ۳۲، ش ۱۸: ۱۴ تا ۲۰؛ ش ۳۶، ۱۳۰۶، ش ۱: ۲ تا ۱۲). شیخ‌حمدبن‌عیسی از شیوخ سرسپرده و از اجداد شیوخ کنونی بحرین، در تمامی دوران پهلوی اول خود

تلاش تیمورتاش برای ارجاع مسئله به جامعه ملل

بدین ترتیب، تا نیمه سال ۱۹۲۹م/۱۳۰۷ش، پیشرفت چندانی در مذاکرات حاصل نشد. دیگر برای تیمورتاش مشخص شده بود که انگلیسی‌ها به دنبال حل مسئله نیستند؛ بلکه می‌خواهند با خسته کردن طرف مقابل از زمان استفاده کنند. در همان سال، تغییراتی در کابینه انگلستان رخ داد و حزب کارگر جایگزین حزب محافظه‌کار بالدوین شد؛ پس آرتور هندرسون، به‌عنوان وزیر خارجه، جایگزین چمبرلین شد. هندرسون به طرفداری از سیاست انگلستان، در حفظ وضع موجود پرداخت و در نتیجه، مذاکرات کلایو قطع شد. تیمورتاش در سال ۱۹۳۰م/۱۳۰۹ش، با همراهی وزارت خارجه، تلاش‌هایی برای بازگرداندن جزایر صورت داد. در ۲۴ فوریه، وزارت خارجه انگلیس در پیامی به کلایو نوشت: «براساس اطلاعات دریافتی پرچم ایران در جزایر افراشته شده... پادشاه انگلستان هیچ حق مالکیت بر این جزایر نداشته و در مورد افراشتن پرچم... هیچ حق تقدم ندارد و بنابراین از جناب عالی انتظار می‌رود در مورد اعاده وضع موجود اقدام فرمائید (گزیده اسناد خلیج فارس، ۱۳۷۲: ۳۵۵). در سال ۱۹۳۰م/۱۳۰۹ش، ایران به علت نقض حاکمیت خود بر بحرین، توسط انگلیسی‌ها به جامعه ملل مراجعه کرد. علت این رجوع، تفویض حق استخراج منابع نفت جزیره بحرین به یک سندیکای انگلیسی بود. دولت ایران معتقد بود بحرین یکی از مناطق جدایی‌ناپذیر ایران است و هرگونه امتیازی که بدون اجازه دولت مرکزی به دیگران داده شود از اعتبار ساقط است (Burdett & Seay, 2000: 648). در آن موقع، در لندن این باور وجود داشت که دولت ایران نه فقط از جهت نفع شخصی موضوع نفت بحرین را به جامعه ملل ارجاع داده است؛ بلکه احتمال کلی می‌رود که شوروی و دیگر قدرت‌ها، ایران را به این عمل

مسائل، در ۱۱ ژانویه ۱۹۲۹ م/۱۳۰۹ ش، پیش‌نویس معاهده‌ای کامل را تهیه کرد. موضوع معاهده به دو قسمت تقسیم شده بود (Kelly, 1957: 59-62). قسمت اول شامل نکاتی بود که به ایران واگذار می‌شد و قسمت دوم، شامل انتظاراتی بود که در مقابل قسمت اول از ایران می‌رفت. نکات قسمت اول در هشت بخش به شرح زیر بود: ۱. واگذاری باسیدو به ایران؛ ۲. واگذاری سه ایستگاه بی‌سیم در سواحل جنوب ایران به این دولت؛ ۳. بیرون بردن نمایندگی مقیم انگلستان از خاک ایران؛ ۴. واگذاری راه‌آهن دزداب؛ به فرض اینکه دولت هند ادعایی بر آن ننماید. ۵. اجازه داشتن کنسول در بحرین؛ ۶. یاری‌رسانی به ایران در زمینه حل اختلاف با عراق؛ ۷. یاری‌رسانی به ایران در گفتگو با شرکت نفت؛ ۸. چشم‌پوشی از بدهی ۱ میلیارد و ۱۵۰ میلیون لیره‌ای ایران (FO.371/1928 E.1147:34). قسمت دوم شامل: ۱. برآورده شدن نیازهای دریایی انگلستان در جزیره هنگام؛ ۲. چشم‌پوشی ایران از ادعا بر بحرین؛ ۳. چشم‌پوشی ایران از ادعا بر جزایر تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی؛ ۴. انتخاب روشی مناسب از جانب ایران هنگام دیدن کشتی‌های انگلستان، در سواحل ایران و حل مسئله قرنطینه؛ ۵. محدود شدن آب‌های سرزمینی ایران به ۵/۴ کیلومتر؛ ۶. حل ادعای سندیکای راه‌آهن ایران و دیگر ادعاها؛ ۷. به رسمیت شناختن استقلال عراق؛ ۸. حل رضایت‌بخش مسئله تلگراف کلایو به چمبرلین (FO, p/2474/1929, E. 1285, 11 March 1929). در مذاکرات بعد، در ۷ نوامبر ۱۹۲۸/۱۳۰۷ش، میان کلایو و کوشندان مسئله چراغ‌های دریایی و راه هوایی جنوب نیز به این نکات اضافه شد (FO. 617/1929, E 5315/3164/34). دولت ایران در مقابل موضوع بحرین و جزایر به شدت مخالفت کرد.

تشویق کرده‌اند (موحد، ۱۳۸۰: ۶۷). در همین رابطه محمدعلی فروغی، وزیر امور خارجه وقت، در نامه‌ای به وزیر مختار انگلیس در تهران نوشت: «طبق خبرهایی که در جرائد مختلف منتشر گردیده است، یک سندیکای انگلیسی از شیخ بحرین امتیاز استخراج نفت جزیره را تحصیل کرده است. نظر به اینکه جزایر بحرین جزء لاینفک ایران می‌باشد، در حق حاکمیت ایران بر این جزایر ابداً جای تردید نیست» (گزیده اسناد خلیج فارس، ۱۳۷۲: ۲۰۲). موضوع با کارشکنی انگلیسی‌ها در جامعه ملل بررسی دقیق نشد و مجمع مثل سابق، تنها با بررسی‌های جزئی مسئله را خاتمه داد. در ۱۳۱۰ش/۱۹۳۱م، انگلیس با الزام شیخ بحرین با امضای قراردادی جدید، تسلط خود را بر بحرین محکم‌تر کرد. دولت ایران در پانزدهم تیرماه، در قالب نامه‌ای سرگشاده به این موضوع اعتراض کرد. در سال‌های ۱۹۳۲ و ۱۹۳۱م/۱۳۱۱ و ۱۳۱۰ش، مذاکراتی درباره موضوع بحرین صورت گرفت و بار دیگر، پیشنهادهایی در آن مطرح شد که در نهایت به نتیجه نرسید. از جمله در سال ۱۳۱۰ش/۱۹۳۱م، روزنامه احرار چاپ بیروت تلگرافی را از تهران منتشر کرد؛ براساس این تلگراف، دولت ایران پیشنهاد دولت انگلیس را در باب اداره مشترک حکومت بحرین و شرکت در انتخابات بلدیة و فرستادن یک نفر کمیسر عالی از طرف دولت ایران در بحرین رد کرده بود (نشأت، ۱۳۴۴: ۴۷۷). حبیب‌الله هویدا، نماینده سیاسی ایران در حجاز و نجد، در نامه‌ای به وزارت امور خارجه معتقد به مالکیت مطلق ایران بر بحرین بود (Adamiyat, 1954: 102). اصل موضوع میان طرفین طرح‌کردنی بود؛ اما با توجه به اینکه این پیشنهاد، به منافع ایران در بحرین چندان توجه نمی‌کرد و همچنین، به علت موقعیت اتباع ایرانی در بحرین، در ظاهر امر انگلستان نیز با این وضع موافق نبود. در این

زمان، ایرانیان از شیعیان و اهل سنت که عمدتاً از اهالی لارستان و مناطق اطراف بودند، موقعیت خاصی در بحرین داشتند و بخش مهمی از اقتصاد بحرین و مناطق ثروتمند آنجا در دست ایرانیان بود. موقعیتی که انگلیسی‌ها با ادامه آن مخالف بودند و همواره، به دنبال پایان‌دادن به موقعیت ویژه ایرانیان بودند (زرگری، ۱۳۷۲: ۲۵۳ تا ۲۵۵). انگلیسی‌ها هم‌زمان در مذاکره با تیمورتاش، طرح‌هایی برای محدود کردن ورود و خروج ایرانی‌ها به جزیره اعمال کردند و شیخ حمدبن عیسی را برای اجرای این طرح‌ها تحت فشار قرار دادند. از جمله این طرح‌ها این بود که اعطای گذرنامه به ایرانیان، به سختی صورت می‌گرفت و ایرانیان تحت فشارهای شدیدی بودند (اطلاعات، س ۳، ۱۳۰۸، ش ۱۲۰: ۶۹۷؛ حبل‌المتین، س ۳۷، ۱۳۰۸، ش ۷ تا ۲۷: ۸ تا ۲۸). در این سال‌ها که زمینه برای توافق میان تیمورتاش و کلایو فراهم شد مسئله جزایر سه‌گانه نیز به شدت تداوم یافت (عیدروس، ۱۹۵۰: ۹۰). هم‌زمان با جریان مذاکرات، مسئله ارتباط بحرین و جزایر سه‌گانه نیز در مذاکرات بین تیمورتاش و کلایو مدنظر قرار گرفت (شیخ‌الاسلامی، ۱۳۷۹: ۸۷؛ FO,371/18980:E.1147/1147/34).

با وجود این، در این مذاکرات سیاست انگلستان بر این اصل استوار بود که موقعیت انگلستان در بخش‌های جنوبی خلیج فارس درخور مذاکره نیست؛ به علاوه، انگلیس هیچ‌یک از ادعاهای ایران در این بخش از خلیج فارس را به رسمیت نمی‌شناخت (زرگری، ۱۳۷۲: ۴۶۱). در واقع، انگلیسی‌ها با بهانه قراردادن قراردادهای صلح دریایی که از سال ۱۸۲۰م تا آن زمان، با شیوخ منعقد کرده بودند خود را قسیم شیوخ می‌دانستند و معتقد بودند که تنها انگلیسی‌ها حق نظارت بر مسائل سیاسی و روابط شیوخ با قدرت‌های دیگر را دارند. به تدریج، این تمایلات تهران را به طرفی سوق داد که

لاینفک ایران است و... اشغال شده است» (Kelly, 1957: 69). استدلال ایران این بود که در سال ۱۹۰۳م/۱۳۱۷ق، پرچم شیوخ عرب با تحریک انگلستان بر جزایر نصب شده است (قاسمیان، ۱۹۳۰: ۴۹۹ و ۵۰۰). در آویل ۱۳۰۹/۱۹۳۰ش، تیمورتاش پیشنهاد کرد که شیخ راس‌الخیمه در مقابل دست برداشتن از ادعای مالکیت جزایر تنب، مبلغی را از طرف ایران دریافت کند (Abdollah, 1987: 178). مقامات انگلستان مسئله مذکور را نزد شیوخ مطرح و شدیداً شیوخ را به رد موضوع تحریک کردند (ماتیر، ۲۰۰۵: ۱۶۷؛ Burdett & Seay, 2000: 637). این مهم نشان می‌دهد در قضیه مناسبات ایران، با شیوخ محلی سواحل جنوبی انگلیسی‌ها خود، یکی از مهم‌ترین موانع حل و فصل قضیه به صورت مسالمت‌آمیز بودند؛ در نتیجه، انگلیسی‌ها از عوامل مهم تداوم قضایای مطرح بودند (قاسمیان، ۱۳۹۰: ۴۹۹ تا ۵۰۳). به دنبال اعلام شیوخ، مبنی بر نپذیرفتن پیشنهاد ایران کلایو اعلام کرد که قادر به حل این مسئله نیست؛ پس ایران باید مسئله بحرین و جزایر تنب و ابوموسی را تنها با پذیرش به رسمیت شناخته شدن حقوق ایران در جزیره تنب پایان یافته تلقی کند؛ وی همچنین عقیده داشت که درباره جزیره ابوموسی می‌توان با شیخ شارجه وارد مذاکره شد (جفری ولدانی، ۱۳۷۶: ۲۱۳). در واقع، هدف اصلی کلایو اعلام ایران مبنی بر پذیرش موقعیت انگلستان در مناطق جنوبی خلیج فارس بود و جزیره تنب، به علت قرار گرفتن در نزدیک سواحل ایران می‌توانست به عنوان وجه‌المصالحه بحرین و جزیره ابوموسی باشد؛ چون بعدها ممکن بود مسائلی را در روابط میان ایران و انگلستان، به عنوان قیم شیوخ ایجاد کند (قاسمیان، ۱۳۸۸: ۳۳۳ تا ۳۳۶). این در حالی بود که به عقیده تیمورتاش هر سه جزیره تنب و ابوموسی همراه با بحرین جزو لاینفک ایران بودند که زمانی با سیاست‌های استعماری

از منافع اصلی انگلستان در خلیج فارس سوال نکند (شیخ‌الاسلامی، ۱۳۷۹: ۲۲۷). در فوریه ۱۳۰۸/۱۹۲۹ش، تیمورتاش اعلام کرد که احتمالاً طرفین به توافقی پذیرفتنی دست خواهند یافت (ماتیر، ۲۰۰۵: ۱۰۴ تا ۱۰۶). در آگوست همان سال، کلایو اعلام کرد که آیا تیمورتاش آمادگی دریافت مبلغی، در مقابل دست برداشتن از مسئله جزایر سه‌گانه دارد؛ اما تیمورتاش این عقیده را رد کرد. در جریان مذاکرات بعدی، کلایو اعلام کرد که به عقیده تیمورتاش اگر حقوق ایران در جزیره تنب بزرگ به رسمیت شناخته شود، ایران جزیره ابوموسی را به عنوان جزئی از محدوده شارجه به رسمیت می‌شناسد (قاسمیان، ۱۳۹۰: ۵۰۱ و ۵۰۲). در دور بعدی مذاکرات، سر رابرت کلایو از سوی شارجه و تیمورتاش از سوی ایران شرکت کردند. در ابتدا، کلایو خواستار ۵ هزار روپیه، به عنوان خسارت ناشی از ضربه زدن به منافع دبی بود. طبق این ادعا این خسارت را قایق‌های موتوری ایران، در پی توقیف قایق تجاری اهالی دبی به وجود آورده بودند. ایران این ادعا را نادیده گرفت و کلایو به این نتیجه رسید که: «چون عدم دریافت غرامت وجه انگلستان را نزد اعراب تخریب خواهد کرد این مبلغ باید دریافت گردد» (Toye, 1993: 3/223, 255-280). اما با توجه نکردن تیمورتاش به مسئله، خسارت درخواستی هرگز پرداخت نشد و تیمورتاش پیشنهاد داد که قضیه به دادگاه بین‌المللی ارجاع شود (شیخ‌الاسلامی، ۱۳۷۹: ۲۳۱). موضوع قایق دبی، حتی به روزنامه‌های انگلستان و هند نیز کشیده شد (گزیده اسناد خلیج فارس، ۱۳۷۲: ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۴۱، ۳۴۳).^۱ کلایو در گزارش محرمانه هشت اکتبر ۱۳۰۹/۱۹۳۰ش، به چمبرلن نوشت: «سپس راجع به جزایر به گفتگو پرداختیم، من از وزیر دربار پرسیدم که حکومت ایران چه منفعتی در گرفتن این جزایر می‌بیند... جواب داد که... جزایر جزء

۱۹۳۲/شهریور ۱۳۱۱ش، تیمورتاش بار دیگر پس از مشاهده کارشکنی‌های مکرر انگلیسی‌ها، در مسیر حل مسئله جزایر سه‌گانه و بحرین، اعلام کرد که در صورت شناختن حق حاکمیت ایران بر جزایر سه‌گانه حاضر است از حق حاکمیت خود، بر بحرین صرف‌نظر کند (مجتهدزاده، ۱۳۷۵: ۷۳). در واقع، این چندمین بار بود که در طول مذاکرات بحث معامله بر سر بحرین پیش می‌آمد. با وجود این، مشخص شد که انگلیسی‌ها حاضر به وارد شدن به وضعیت آرامش در مذاکرات نیستند و به دنبال تداوم اختلافات در منطقه هستند. بدین ترتیب، تیمورتاش تلاش‌هایی برای ایجاد ارتباط مستقیم میان ایران و شیوخ و کنارزدن انگلستان، به‌عنوان یکی از طرفین مذاکرات کرد (Kelly, 1957: 98 & 69). در سال ۱۳۱۲ش/۱۹۳۳م، فرماندار بندرعباس و سایر مقامات ایرانی با کشتی از تنب بزرگ بازدید کردند. در این بازدید، در نتیجه توافق محرمانه‌ای که از قبل بین طرفین به وجود آمده بود شیخ شارجه، به علامت احترام به ایرانیان، پرچم خود را در جزیره به‌حالت نیمه‌افراشته درآورد (Burdett & Seay, 2000: 653). بازدیدهای نیروی دریایی جنوب ایران از جزایر ایرانی در خلیج فارس که از چندی پیش آغاز شده بود در این دوران به تناوب تکرار شد (Toye, 1993/4: 379-380). براین اساس معلوم می‌شود که تیمورتاش، طبق گزارش‌های کلايو، برای حل مسئله فرمول خاصی برای فروش بحرین به انگلیسی‌ها و در مقابل، حاکمیت بلافصل ایران بر جزایر سه‌گانه ارائه کرد (Amirahmadi, 1996: 49 & 50؛ مجتهدزاده، ۱۳۷۵، ۶۴ و ۶۵). وی در برخی مواقع، طی مذاکرات با کلايو در زمینه جزایر سه‌گانه، طرح‌هایی را برای اجاره تنب بزرگ داد که ظاهراً با موافقت شیخ نیز مواجه شد (شیخ‌الاسلامی، ۱۳۷۹: ۱۱۲ و ۱۱۳، ۱۲۱ تا ۱۲۴). توجیه تیمورتاش در رابطه با طرح مذکور آن بود

انگلستان اشغال شده بودند.^۲ به گفته کلايو تیمورتاش در نهایت، برای پیشرفت مذاکرات پیشنهاد داده بود که با پذیرش طرح حاکمیت مشترک بر بحرین یا اجاره آن به انگلستان، جزیره تنب را شیخ به مدت ۵۰ سال، به ایران اجاره دهد. در مقابل شیخ از حقوق گمرکی معاف و حق حفظ باغات خود، در جزیره تنب را داشته باشد (گزیده اسناد خلیج فارس، ۱۳۷۲: ۸۵ تا ۹۵)؛ اما کلايو این پیشنهاد را رد کرد و آن را عملی ندانست. البته با توجه به اینکه انگلستان در این زمان، به دنبال به اجاره گرفتن جزیره هنگام بود، می‌توان گفت که اندیشه اجاره جزایر را نه تیمورتاش، بلکه کلايو مطرح کرد. به علاوه، ماتیر نیز خود می‌پذیرد که انگلستان به علت نیاز به کسب موافقت ایران در اجاره جزیره هنگام، از ایده اجاره تنب حمایت می‌کرد؛ اما شیوخ حاضر به پذیرش آن نبودند (قاسمیان، ۱۳۹۰: ۵۰۱). در سال ۱۹۳۰، نماینده سیاسی انگلستان در خلیج فارس اعلام کرد که تیمورتاش در حال مذاکره با راس‌الخیمه است و شیخ ضمن پذیرش پایین کشیدن پرچم خود از جزیره تنب، با نماینده ایران به توافق ضمنی دست یافته است. این توافق‌نامه مسئله سکان جزیره تنب و همچنین معافیت آنان از حقوق گمرکی را که خود، متضمن تابعیت آنان از ایران بود مدنظر قرار داده بود (Toye, 1990: 4/ 19-21). به دنبال افشای توافق تیمورتاش و شیخ راس‌الخیمه، در سال ۱۹۳۱، کدخدای جزیره هنگام گزارش داد که شیخ راس‌الخیمه از افراشتن پرچم انگلستان در جزیره تنب بزرگ خودداری کرده است (گزیده اسناد خلیج فارس، ۱۳۷۲: ۳۶۳). در همان روز، تیمورتاش در نامه‌ای به وزارت امور خارجه اطلاع داد که گزارش‌هایی از بوشهر رسیده است و براساس آن انگلستان برای ختنی کردن توافق ایران و شیخ راس‌الخیمه اعلام کرده که تنب بزرگ را به مدت ۵۰ سال از شیخ راس‌الخیمه اجاره کرده است (مجتهدزاده، ۱۳۸۲: ۶۳). در آگوست

توافق که ظاهراً تنب را به طور کامل در اختیار ایران قرار می داد مانع اصلی پیشبرد مذاکرات بود. به همین علت، مسئله در سال های بعد با اعتراضات ایران ادامه یافت (Toye, 1993: 2/ 143).

مذاکرات تیمورتاش و کلایو در سال ۱۳۱۱ش/۱۹۳۲م، به شکست انجامید (زرگری، ۱۳۷۲: ۲۵۵؛ جعفری ولدانی، ۱۳۷۶: ۲۱۳). از جمله علل شکست این مذاکرات مواضع انگلستان، در برابر ایران بود. در مجموع، هدف انگلستان از مذاکرات سال های ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۳م/۱۳۰۵ تا ۱۳۱۱ش، تغییر موضع ایران در خصوص اشغال تنب بزرگ و تنب کوچک و ابوموسی از سوی انگلستان، به قواسم بود (Bavand: Amirahmadi, 1996: 58)؛ بدین ترتیب، با پایان دوران حضور تیمورتاش در دربار و شروع جنگ جهانی دوم، بار دیگر تمام فرصت ها از دست رفت و مسئله بحرین، همچنان حل نشده باقی ماند و به دوره بعد منتقل شد.

پایان کار تیمورتاش

روز پنجشنبه اول دی ۱۳۱۱ش/۲۲ دسامبر ۱۹۳۲م، پاکتی با مهر دربار به دست تیمورتاش رسید که در آن نوشته بود از این تاریخ در دربار سمتی ندارید. به علت نفوذ بیش از حد تیمورتاش در رضاشاه، بعید به نظر می رسد کسی یارای بدگویی از وی را نزد شاه داشته باشد. به همین علت، باید ریشه های عزل ناگهانی و قتل سریع وی را در جای دیگری جستجو کرد (زرگری، ۱۳۷۲: ۲۵۵). تیمورتاش دو بار محاکمه شد. حسین مکی در تاریخ بیست ساله ایران از تیمورتاش نقل می کند: «وزیر دربار می گفت مردم را به جرم سیاسی تعقیب نکنید؛ زیرا در حال و آینده، آن ها طرفدار پیدا می کنند؛ ولی اگر کسی به نام دزدی تعقیب شد، از میان می رود و هیچ کس هم رغبت به مساعدت و یادآوری از او نخواهد کرد» (مکی، ۱۳۶۲: ۱۹۲ تا ۱۹۵). بدین ترتیب، تیمورتاش به

که بحرین مرکز قاچاق کالا به سواحل ایران است؛ پس حال که ایران از بحرین محروم می ماند باید لاقبل با استفاده از امکاناتی که در مقابل فروش بحرین یا استقرار نیروی نظامی در جزایر تنگه هرمز به دست می آورد، مانع فعالیت قاچاقچیان در سواحل ایران شود. این طرح ها نیز به عللی که از جمله آن ها کارشکنی انگلیسی ها بود، با موفقیت روبه رو نشد و در نتیجه در سال ۱۹۳۰م/۱۳۰۹ش، مذاکرات در باب این موضوع قطع شد (FO, 1930, E. 10/8/5588: 461). کلایو در زمان مذاکره با تیمورتاش سعی می کرد تا به هر طریق ممکن مسئله را به شکل حقوقی، به نفع شیوخ حل و فصل کند (Mirfendereski, 1985,)؛ پس از آنکه تیمورتاش از خود، نوعی نارضایتی نشان داد انگلستان برای حل مسائل جزایر خلیج فارس، طرحی عمومی را مطرح کرد که شامل ۱۵ ماده بود. طبق این طرح، ایران می بایست از حقوق خود در بحرین و ابوموسی و تنب عقب نشینی می کرد و در مقابل، انگلستان ایستگاه های تلگراف لنگه و بوشهر و هنگام را به ایران انتقال می داد. تیمورتاش با بیان اینکه حاکمیت ایران بر مناطق مذکور، مسلم و رد نشدنی است این پیشنهاد را نپذیرفت؛ پس کل ایده معاهده عمومی خلیج فارس بی نتیجه ماند. تیمورتاش در ژوئیه ۱۳۱۲/۱۹۳۳ش، بار دیگر اعلام کرد که در مقابل شناسایی حق حاکمیت ایران بر جزایر تنب و ابوموسی حاضر است از حق خود بر بحرین بگذرد؛ اما هم زمان با رد مسئله از سوی کلایو، بحران نفتی ایران و انگلستان مطرح شد (Kelly, 1957: 69 & 70).

به دنبال لغو قرارداد داری در سال ۱۹۳۳م/۱۳۱۲ش و تداوم آن تا سال ۱۳۱۳/۱۹۳۴، مذاکرات طرفین با محدودیت مواجه و تقریباً قطع شد. از این رو، تلاش های تیمورتاش برای مذاکره مستقیم با شیوخ تجدید شد؛ اما تلاش های مکرر انگلستان، در ممانعت از انجام این

۱۳۹). انگلیسی‌ها اعلام کردند تا زمانی که تیمورتاش بر سر کار است امید چندانی به حل مسائل بین ایران و انگلیس نیست (زرگری، ۱۳۷۲: ۲۷۲ و ۲۷۳). انگلیسی‌ها با توطئه چنان شاه را تحت تاثیر قرار دادند که گفته می‌شد اگر تیمورتاش بر سر کار باقی بماند انگلستان ممکن است برای حفظ منافع خود، دست به اقدامات جدی بر ضد سلطنت رضاشاه بزند (دستی، ۲۵۳۵: ۱۵۱؛ زرگری‌نژاد، ۱۳۸۲: ۱۳۸). از این رو، سرنوشت تیمورتاش از سرنوشت جزایر خلیج فارس و امتیاز نفت داری مجزا نبود. تیمورتاش طی مذاکراتی طولانی، بین سال‌های ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۱ش/ ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۲م، تمام تلاش خود را برای اعاده حقوق ایران و بالطبع، در تضاد با منافع انگلستان در منطقه مصروف کرد. مذاکراتی که از دیدگاه انگلیسی‌ها قطعاً برای ایران، نباید به نتیجه‌ای مثبت می‌رسید. در نتیجه تلاش‌های تیمورتاش بود که در سال ۱۹۳۴م، شیخ راس‌الخیمه تصمیم خود، مبنی بر بازگرداندن تنب را اعلام کرد و هم‌زمان پرچمی که در سال ۱۸۲۰م/۲۳۵ق، انگلیسی‌ها برای او طراحی کرده بودند (قاسمیان، ۱۳۸۷: ۴۰۵ تا ۴۰۸) پایین کشید و در مقابل در سال ۱۹۳۵م/۱۳۱۴ش، پرچم ایرن را در جزیره برافراشت؛ اما در ادامه، با فشارهای انگلستان بر شیخ راس‌الخیمه و تهدید آن‌ها مبنی بر واگذاری جزیره به شیخ شارجه، بار دیگر در آوریل ۱۹۳۵/اردیبهشت ۱۳۱۴ش، شیخ راس‌الخیمه پرچم خود را در تنب برافراشت (جعفری‌ولدانی، ۱۳۷۶: ۲۲۷ تا ۲۲۹). انگلستان در مقابل تصمیم راس‌الخیمه، برای بازپس دادن جزیره تنب بزرگ به ایران اعلام کرد «تنب و ابوموسی همان وضع جزیره سیری را دارند و هنگامی که رزمناو اورمند انگلستان (HMS Ormand) به منظور مطالعه و بررسی از خلیج فارس دیدار نمود، حکومت پادشاه از حکومت ایران تقاضا کرد تا به ماموران خود در جزیره سیری اطلاع دهد که ناو یاد شده از آن جزیره نیز دیدار خواهد کرد»

جرم دزدی و ارتشا، یعنی گرفتن ۱۰۰ هزار تومان رشوه از امین‌التجار اصفهانی، در تجارت تریاک محاکمه و به حبس محکوم شد و پس از ۸ ماه حبس، در زندان قصر جان سپرد. سه روز پس از مرگ تیمورتاش، وزیر مختار وقت انگلیس در تهران در گزارشی محرمانه، به وزیر امور خارجه دولت متبوع خود می‌نویسد: «عبدالحسین خان تیمورتاش سه روز پیش، در زندان قصر قاجار درگذشت... مردی بود که روحانیت، دولت و کشور انگلیس، همگی زمام قدرت خود را به دست وی سپرده بودند و از طریق او بود که پرتو عنایات شاه بر اتباع کشور می‌تابید؛ اما سرشت بی‌تابش هنوز در پی ترقیات بیشتر می‌گشت؛ زیرا هر خواسته‌ای به خواسته دیگر و هر قدرتی به قدرتی بیشتر، منتهی می‌شد» (زرگری، ۱۳۷۲: ۲۵۶). فرضیاتی چند برای سقوط ناگهانی تیمورتاش مطرح شده است: افزایش اقتدار تیمورتاش؛ وساطت روس‌ها برای بخشش او که باعث بدگمانی بیشتر شاه شد؛ جاسوسی تیمورتاش برای روس‌ها (زرگری‌نژاد، ۱۳۸۲: ۱۲۲)؛ تعلل و تعمد تیمورتاش، در حل اختلافات با انگلستان و روسیه؛ درنهایت، مقاومت فزاینده تیمورتاش و مخالفت جدی وی با سیاست انگلیسی‌ها. این‌ها از جمله عوامل مهم و احتمالی است که در طرد و حذف او اعلام شده است (مکی، ۱۳۶۲: ۱۸۹ و ۱۹۰؛ تقی‌زاده، ۱۳۶۸: ۲۳۲ تا ۲۳۴)؛ اما مهم‌ترین علت را پس از کارشکنی مقامات انگلیسی، باید در خودمحوری و زیاده‌روی‌های او در تصمیمات سیاسی دانست که با خوی رضاشاه سازگاری نداشت (شیخ‌الاسلامی، ۱۳۷۹: ۴۴ تا ۴۹). اگرچه به گفته دستی، شاه حتی پس از عزل تیمورتاش قصد نداشت او را به قتل برساند (دستی، ۲۵۳۵: ۱۵۱) و تنها، اتهام روسی بودن او و تحریکات کارگزاران انگلیسی در این دو تصمیم نقش داشت. شیخ‌الاسلامی با ارائه اسنادی نقش سفیر انگلستان را بسیار مهم می‌داند (شیخ‌الاسلامی، ۱۳۷۹: ۹۰ تا ۹۲، ۱۳۸ و

بر بحرین و جزایر تنب و ابوموسی و همچنین، امتیاز نفت داری مربوط می‌شود. به نظر می‌رسد سرنوشت تیمورتاش نیز از این دو مسئله جداشدنی نیست؛ چه او در جهت احیای حق حاکمیت ایران بر خلیج فارس و به دست آوردن حق السهم بیشتر از نفت جنوب، برای ایران تمام تلاش خویش را مصروف کرد. تیمورتاش از جمله شخصیت‌های سیاسی ایران دوره پهلوی اول بود که در جریان مذاکرات ایران و انگلستان، بر سر مسائل مختلف خلیج فارس و از جمله موضوع حاکمیت ایران بر بحرین نقش بارزی ایفا کرد. حاکمیتی که از آغاز سده ۱۹، به واسطه نفوذ روزافزون انگلیس در بحرین نادیده گرفته شده بود. تیمورتاش بارها در نامه‌هایی به مسئولان وقت، بر لزوم تاسیس نیروی دریایی تاکید کرد و از این رو، برای خرید کشتی مامور اروپا شد. طرح ادعای حاکمیت ایران بر بحرین از سال ۱۳۰۵ش/۱۹۲۷م، رسمیت یافت. مذاکراتی که تیمورتاش برای حاکمیت ایران در خلیج فارس صورت می‌داد از سال ۱۳۰۶ش/۱۹۲۸م، آغاز شد و تا سال ۱۳۱۱ش/۱۹۳۲م، به طول انجامید. در آن تاریخ یک قرارداد سیاسی میان انگلستان و امیر حجاز امضا شد؛ براساس این قرارداد، توافق شد روابط میان امیر عبدالعزیز و تحت‌الحمایگان انگلستان، یعنی بحرین و قطر و امارات متصالحه، گسترش یابد. دولت ایران این قرارداد را «تلاش ویژه انگلستان برای خدشه‌دار ساختن موقعیت حقوقی سرزمینی ایران در خلیج فارس» شناخت و علیه آن اعتراض کرد. دولت ایران هم‌زمان با اعلام تشکیل حکومت متمرکز، برای تعیین تکلیف مرزها، دو قرارداد با عراق و افغانستان بست. از این پس، طرح حاکمیت بر بحرین توانست روحیه ملی را در ایران تقویت کند. دولت ایران در ادامه سیاست‌های خود، در مناطق جنوبی و در خصوص جزایر، با تلاش شخصیت‌هایی همچون تیمورتاش،

(Toye, 1993: 4/ 157). جمله‌ای به مطلب فوق افزوده شده بود که به تقاضای مزبور، به معنی شناسایی حق و عنوان ایران به جزیره تعبیر نشود (مجتهدزاده، ۱۳۷۵: ۶۴). بدین ترتیب، تیمورتاش در نتیجه اقدامات پی‌درپی خود، در نهایت موفق شد شیوخ راس الخیمه و شارجه را به پذیرش حق حاکمیت ایران بر جزایر تنگه هرمز وادارد؛ اما عزل و حذف او از صحنه سیاسی ایران، بار دیگر زمینه را برای تغییر وضعیت منطقه و تجدید حیات انگلیسی‌ها در منطقه فراهم کرد. رضاشاه نیز در سال‌های منتهی به جنگ جهانی دوم، در مقایسه با دوره حضور تیمورتاش، کمتر مسائل جزیره بحرین را مدنظر قرار داد؛ در نتیجه، موضوع به دوره پهلوی دوم کشیده شد. جنگ جهانی دوم در ۱ سپتامبر ۱۹۳۹ م / ۱۰ شهریور ۱۳۱۸ش، آغاز شد و متفقین که در صدد پیداکردن راهی برای کمک به ارتش سرخ بودند پس از بررسی‌های فراوان، بهترین و مطمئن‌ترین راه ممکن برای رسیدن به این هدف را استفاده از بنادر خلیج فارس دیدند که به راه‌آهن سراسری نیز متصل شده بود. بنابراین، روسیه و انگلیس به توافق رسیدند و برای اشغال ایران متفق شدند و به شیوه‌ای که به دیگر دشمنان خود یورش می‌بردند، از جنوب و شمال و غرب، به ایران هجوم آوردند (مهدوی، ۱۳۷۵: ۷۱؛ مقتدر، ۱۳۳۳: ۱۹ و ۱۲۰). این رویداد، درگیری میان نیروهای انگلیسی و نیروی دریایی تازه تاسیس ایران را منجر شد؛ در نتیجه، ناوگان دریایی ایران که طی سال‌های اخیر به فرماندهی شهید بایندر، عملیات‌های گشت‌زنی متعددی در منطقه در کارنامه داشت، با سیاست انگلیسی‌ها به سرنوشت تیمورتاش دچار و تمامی ناوگان دریایی رضاشاه نابود شد.

نتیجه

تیمورتاش و مسئله خلیج فارس، از جمله مهم‌ترین مسائل عصر رضاشاه است که به مسئله حاکمیت ایران

مذاکرات پنهانی بین مقامات ایرانی و شیخ راس‌الخیمه شروع شد. در نتیجه آن در سال ۱۹۳۴م/۱۳۱۳ش، شیخ راس‌الخیمه پرچم خود را از جزایر پایین کشید و مسئله بحرین به همان شکل، به دوره پهلوی دوم کشانده شد؛ اما به هر حال مذاکرات تیمورتاش و انگلیسی‌ها، در دهه‌های بعد، به عنوان پایه و اساس بسیاری از مسائل میان ایران و انگلستان، در خصوص جزایر خلیج فارس و بحرین بود. استرداد جزایر سه‌گانه هم‌زمان با استقلال بحرین در سال ۱۹۷۱م/۱۳۵۰ش، بی‌تاثیر از چانه‌زنی‌های دوران تیمورتاش نبود.

پی‌نوشت‌ها

- 1- FO 416/113: 49, Annud Confidential Report of British Legation in Tehran for the year 1928, Pare. 147, pp.23-4; Fo 416/113: 91, Annual Confidential Report of British Legation in Tehran for they year 1929, Pare. 156, p.23.
- 2- Document on British foreign policy, 1919-1939, series IA, vol. VII, no, 371: p. 658

کتابنامه

الف) کتاب‌ها

- اسناد مکاتبات تیمورتاش وزیر دربار رضاشاه (۱۳۱۲-۱۳۰۴)، (۱۳۸۳)، تهران: مرکز اسناد ریاست جمهوری.
- اسدی، بیژن، (۱۳۸۱)، خلیج فارس و مسائل آن، تهران: سمت.
- باوند، داوود هرمیداس، (۱۳۷۷)، مبانی تاریخی و سیاسی و حقوقی مالکیت ایران بر جزایر تنب و ابوموسی، تهران: کتابخانه گنج دانش.
- بهار، ملک‌الشعرا، (۱۳۶۳)، تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران، تهران: امیرکبیر.
- تقی‌زاده، سیدحسین، (۱۳۶۸)، زندگی طوفانی؛ خاطرات سیدحسین تقی‌زاده، تهران، محمدعلی علمی.

دست به تحرکاتی زد که تشکیل نیروی دریایی نمودی از این برنامه بود. به جز بحرین و جزایر سه‌گانه، دولت ایران برای مبارزه با قاچاق کالا بر آن شد که حاکمیت خود را بر جزایر خلیج فارس گسترش دهد. با آغاز مذاکرات بین ایران و انگلستان، مسئله بحرین نیز در صورت مذاکرات بین تیمورتاش و کلایو قرار گرفت. سیاست انگلستان در این مذاکرات، بر این اصل استوار بود که موقعیت این کشور در بخش‌های جنوبی خلیج فارس موضوعی مذاکره‌ناپذیر است. به علاوه، انگلیس نمی‌توانست هیچ‌یک از ادعاهای ایران را نیز در این بخش از خلیج فارس به رسمیت شناسد. تیمورتاش اعلام کرد که در صورت شناختن حق حاکمیت ایران بر جزایر حاضر است از ادعاهای ایران بر بحرین صرف نظر کند. هم‌زمان، فرماندار بندرعباس و سایر مقامات ایرانی از تنب بزرگ بازدید به عمل آوردند؛ اما به هر حال، انگلیسی‌ها در دوره تیمورتاش، به روش‌های مختلف سعی می‌کردند برای حفظ موقعیت خود، در مسیر ایجاد تفاهم میان ایران و شیوخ سنگ‌اندازی کنند. در نهایت، مذاکرات تیمورتاش و کلایو با کارشکنی انگلیسی‌ها به شکست انجامید؛ اما این خود زمینه‌ای شد برای مذاکرات جدی و قاطعانه ایران در دوره پهلوی دوم و پذیرش این مهم از سوی انگلیسی‌ها که ایران هرگز از حقوق خود، در منطقه خلیج فارس دست‌بردار نخواهد بود. از جمله علل شکست مذاکرات تیمورتاش و کلایو مواضع انگلستان در مقابل ایران بود. در مجموع، هدف انگلستان از مذاکرات سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۴م/۱۳۰۶ تا ۱۳۱۳ش، تغییر موضع ایران در خصوص شیوخ سواحل جنوبی خلیج فارس بود. از مهم‌ترین نتایج مذاکرات تیمورتاش و کلایو در زمینه بحرین و جزایر سه‌گانه این بود که به تدریج شیوخ عمان متصل، حاضر به پذیرش حاکمیت ایران بر جزایر تنگه هرمز شدند. به دنبال آن،

- ماتیر، توماس، (۲۰۰۵)، الجزر الثلاث المحتملہ لدولہ الامارات المتحده العربیہ، طنہ کبری، طنہ صغری و ابوموسی، ابوظبی، مرکز الدراسات و البحوث الاستراجیکہ.

- مجتهدزاده، پیروز، (۱۳۸۲)، کشورها و مرزها در منطقه ژئوپولتیک خلیج فارس، ترجمہ و تنظیم، حمیدرضا ملک محمودی نوری، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین الملل.

- _____، (۱۳۷۵)، جزایر تنب و ابوموسی رهنمونی در کاوش برای صلح و همکاری در خلیج فارس، ترجمہ و تنظیم حمیدرضا ملک محمودی نوری، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین الملل.

- مقتدر، غلامحسین، (۱۳۳۳)، کلید خلیج فارس، بی جا: بی نا.

- مکی، حسین، (۱۳۶۲)، تاریخ بیست سالہ ایران، استحکام دیکتاتوری پهلوی، تهران: ناشر.

- ملکوتی، مجتبی، (۱۳۲۷)، راه آہن ایران، تهران: چاپخانه خواندی‌ها.

- ملیکف، ا.س، (۱۳۵۸)، استقرار دیکتاتوری رضاخان در ایران، ترجمہ سیروس ایزدی، تهران: امیرکبیر.

- موحد، محمدعلی، (۱۳۸۰)، مبالغہ استعمار، تهران: کارنامہ.

- مهدی‌نیا، جعفر، (۱۳۸۰)، سلطنت دوست و پنجاه و هفت پادشاہ در ایران، ج ۳، تهران: پاسارگاد.

- وثوقی، محمدباقر، (۱۳۸۴)، تاریخ خلیج فارس و ممالک همجوار، تهران: سمت.

- _____، (۱۳۸۱)، تحولات سیاسی صفحات جنوبی ایران: مجموعہ گزارش‌های کارگزاران

- جعفری ولدانی، علی اصغر، (۱۳۷۶)، نگاہی تاریخی بہ جزایر ایرانی تنب و ابوموسی، تهران: وزارت امور خارجه دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی.

- خلیلی فر، محمدرضا، (۱۳۷۳)، توسعه و نوسازی ایران در دورہ رضاشاہ، تهران: جہاد دانشگاهی.

- دشتی، علی، (۲۵۳۵)، پنجاه و پنج، تهران: امیرکبیر.

- رایین، اسماعیل، (۱۳۵۰)، دریانوردی ایرانیان، ج ۲، تهران: بی نا.

- رسایی، فرج الله، (بی تا)، دو ہزار و پانصد سال بر روی دریاہا، تهران: ستاد فرماندہی نیروی دریایی شاہنشاهی.

- زرگری، علی اصغر، (۱۳۷۲)، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در دورہ رضاشاہ، ترجمہ کاوہ بیات، تهران: پروین.

- زندفرد، فریدون، (۱۳۷۹)، ایران و جہان پر تلاطم؛ خطراتی از دوران خدمت در وزارت امور خارجه ۱۳۵۹، تهران: شیرازہ.

- شیخ الاسلامی، جواد، (۱۳۷۹)، صعود و سقوط تیمورتاش؛ بہ حکایت اسناد محرمانہ وزارت خارجه انگلیس، تهران: توس.

- فاتح، مصطفی، (۱۳۳۵)، پنجاه سال نفت ایران، تهران: سهامی چاپ.

- کیوان، پهلوان، (۱۳۸۳)، رضاشاہ (از الشتر تا الاشت)، تهران: آرون.

- گرگانی، منشور، (۱۳۲۵)، سیاست انگلیس در خلیج فارس و جزایر بحرین، نفت و بحرین؛ تاریخ و جغرافیای بحرین و اسناد مالکیت ایران، تهران: طہوری.

- گزیدہ اسناد خلیج فارس، (۱۳۷۲)، ج ۱، تهران: مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی وزارت امور خارجه.

- گذشتہ چراغ راه آیندہ، (۱۳۶۲)، تهران: جامی.

in the Persian Gulf, New York, Martins Press.

-Abdollah, M., (1987), the United Arab Emirates, London, Croon Helm.

-Adamiyat, F., (1954), Bahrain Islands: A Legal and Diplomatic Study of the British - Iranian Controversy. New York: F. A. Pager.

- Bahrain in rivalries between Iran and England, (1861-1971).

-Burdett, A.L.P & Seay. A., (2000), Iran in the Persian Gulf 1820-1966, volume3:(1919-1932), UK, British Library cataloguing Publication Data. Archive Edition.

- Document on British Foreign Policy (1919-1939), series IA, vol.VII, no, 371.

- Bavand, Davoud, H., (1994), The Historical, political and Legal Bases of Irans Sovereignty over the Islands of Tonb and Abu Musa, New York, Internet Concepts Incorporated.

- Mirfendereski., (1985), "The Tamb Islands Controversy, (1887-1971), A Case Study in Claims to Territory in International Law, Tufts University of Massachusetts.

- Kelly, J. B., The Persian Claim to Bahrain, International Affairs, (Royal Institute of International Affairs 1944), Vol. 33, No. 1. (Jan., 1957), pp. 51-70.

- Political Diaries of the Persian Gulf.

-Toye, L.,(1993), The lower Gulf Islands: Abumusa and the Tanbs) vol.2, Archive Editions, an imprint of Archive international Group.

بنادر و جزایر مسکونی خلیج فارس، تهران: وزارت امور خارجه.

- نشأت، صادق، (۱۳۴۴)، تاریخ سیاسی خلیج فارس، تهران: شرکت نسبی کانون کتاب.

- العیدروس، محمدحسن، (۱۹۵۰)، الجزر العربیه و الاحتلال الايرانی نموذج للعلاقات العربیه الايرانیه، دبی: دارالعیدروس للکتاب الحدیث قاهره، درالکتاب الحدیث.

ب) مقالات

- زرگری نژاد، غلامحسین، (۱۳۸۲)، «تیمورتاش: قربانی منافع ایران در خلیج فارس»، مجله تاریخ دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، شماره ۵، سال ۴، ص ۱۱۶ تا ۱۳۵.

- قاسمیان، سلمان، (۱۳۸۷)، «زمینه‌های انعقاد قرارداد ۱۸۲۰ و نتایج آن»، در مجموعه مقالات همایش خلیج فارس، تهران: دانشگاه تهران، ص ۳۹۲ تا ۴۱۱.

- _____، (۱۳۸۸)، «تهدید منافع انگلستان و سفر لردکرزن به خلیج فارس»، در مجموعه سخنرانی‌ها و مقالات ایران و استعمار انگلیس، تهران: مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ص ۳۲۷ تا ۳۴۹.

- _____، (۱۳۹۰)، «نقدی بر مباحث تاریخی کتاب: الجزر الثلاث المحتله لدوله الامارات العربیه المتحده»، در پژوهشنامه خلیج فارس، تهران: خانه کتاب: ص ۴۸۰ تا ۵۱۶.

ج) روزنامه‌ها

- روزنامه حبل‌المتین، سال ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۰ش.

- روزنامه اطلاعات، سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۰ش.

د) لاتین

-Amirahmadi, H., (1996), Small Island, Big Policies. The Thanb's and Abumusa

پژوهش‌های تاریخی (علمی - پژوهشی)
دانشکده ادبیات و علوم انسانی - دانشگاه اصفهان
سال چهل و نهم، دوره جدید، سال پنجم
شماره چهارم (پیاپی ۲۰)، زمستان ۱۳۹۲، ص ۳۸-۲۳

کمیجیان و نقش آن‌ها در تحولات سیاسی ماوراءالنهر

محسن رحمتی*

چکیده

کوه‌نشینان کمیجی در ناحیه کوهستانی اطراف سرچشمه جیحون، پیرامون ختلان و چغانیان می‌زیستند. آنان از بازماندگان اقوام ایرانی، در آن منطقه بودند که به علت مقاومت در برابر نفوذ اسلام، در قرون نخستین هجری، از تحولات سیاسی جامعه به دور بودند؛ اما از قرن چهارم و به دنبال گرایش به اسلام، از حالت انزوا خارج شدند و در تحولات سیاسی منطقه، به ایفاء نقش پرداختند. این درحالی بود که ایلات و عناصر ترک، در قالب حکومت‌های غزنوی و قراخانی و سلجوقی، اکثر امور و شئون جامعه اسلامی را در اختیار می‌گرفتند. این مقاله درصدد است تا با روش توصیفی تحلیلی و از طریق به پرسش کشیدن اندک اطلاعات موجود، ضمن معرفی کمیجیان، تا حد امکان به نقش آن‌ها در تحولات سیاسی ماوراءالنهر و خراسان وضوح بیشتری ببخشد. این پژوهش نشان می‌دهد که طوایف کمیجی از طریق تجارت و مبادلات فرهنگی، از اوایل قرن چهارم تحت نفوذ تدریجی اسلام قرار گرفتند؛ سپس در تحولات سیاسی منطقه، نظیر شورش ابوعلی چغانی و منازعات سیاسی و نظامی قدرت‌های محلی حضور یافتند. در اوایل قرن پنجم نیز با استفاده از نیروی رزمی خود، در منازعات غزنویان و قراخانیان، تشکیل حکومت سلجوقی و تقسیم دولت قراخانی ایفای نقش کردند.

واژه‌های کلیدی

کمیجیان، ماوراءالنهر، قراخانیان، غزنویان، چغانیان، سامانیان.

* دانشیار تاریخ، دانشگاه لرستان Mohsenrahmati45@gmail.com

مقدمه

حاوی دو محور اساسی است: یکی تاریخ ماوراءالنهر در مقطع زمانی مدنظر و نقش کمیجی‌ها در آن و دیگر تبیین هویت تاریخی و فرهنگی این طوایف.

حضور و نقش کمیجیان در حوادث سیاسی قرن پنجم و مقارن با ظهور سلجوقیان، بسیار حساس و تعیین‌کننده بوده است؛ اما به‌رغم تحقیقات فراوانی که درخصوص حوادث و رخدادهای این مقطع انجام شده، کمتر کسی به مسئله کمیجیان و نقش و حضور آنان در تحولات سیاسی آن روزگار توجه کرده است. به‌گونه‌ای که تنها پژوهش برجسته و شناخته‌شده درباره این قوم، هنوز هم تعلیقات مینورسکی بر حدودالعالم است (حدودالعالم، ۱۳۷۲: ۳۵۱ و ۳۵۲).

خاستگاه کمیجیان

منابع نام این طایفه را به اشکال گوناگون، کمیجیان (حدودالعالم، ۱۳۷۲: ۳۵۱؛ گردیزی، ۱۳۶۳: ۳۴۵؛ بیهقی، ۱۳۷۴: ۶۰۴)، کیجیان (حدودالعالم، ۱۳۷۲: ۴۱؛ مقدسی، ۱۴۰۸: ۲۲۵)، کمید (ابن‌رسته، ۱۸۹۱: ۱۰۵؛ بلخی، ۱۴۳۱/۲۰۱۰: ۲۷۰، ۲۷۶) و کماد (کماذ) (یعقوبی، ۱۴۲۲: ۱۲۰) ضبط کرده‌اند. خاستگاه نژادی این قوم، به‌صورت قطعی دانسته نیست. اما از آنجا که جابه‌جایی جمعیت در منطقه سکونت آن‌ها، یک‌بار در عهد هجوم سکاها (پیرنیا، ۱۳۸۳: ۱۷۸/۳ تا ۱۸۹) و بار دیگر در عهد هجوم هپتالیان (کریستن‌سن، ۱۳۷۰: ۳۹۵ تا ۳۹۷) صورت گرفته است و چنان‌که باسورث نیز به‌درستی اشاره کرده است این قوم را می‌بایست بازمانده یکی از آن دو درنظرگرفت (باسورث، ۱۳۷۸: ۲۴۶). منابع از قومی دیگر، موسوم به گنجینه (کنجینه) همراه و با سبک زندگی کاملاً مشابه با کمیجیان نام برده‌اند (حدودالعالم، ۱۳۷۲: ۳۵۲؛ مقدسی، ۱۴۰۸: ۲۲۵). با توجه به آنکه خوارزمی این گنجینه‌ها را از بازماندگان هپتالیان و مقدسی نیز آن‌ها را ترک خوانده است، شاید

حوضه علیای رود آموی، یعنی ناحیه کوهستانی اطراف سرچشمه جیحون در کشور تاجیکستان امروزی، از دیرباز، یعنی در طول دوران باستان و قرون نخستین اسلامی، مکان زندگی طوایف ایرانی بود. این ناحیه به حکم موقعیت کوهستانی خود، برای بسیاری از اقوامی که به نواحی شرقی ایران تاخت‌وتاز می‌کردند، دست‌نیافتنی بود. بنابراین، این ناحیه نسبت به دیگر مناطق شرقی ایران، ویژگی‌های خاص و خالص ایرانی را بیشتر حفظ کرده و به‌عنوان یکی از مستحکم‌ترین سنگرهای حفاظت از نژاد و فرهنگ ایران در ماوراءالنهر عمل کرد. این منطقه پس از غلبه اعراب مسلمان بر شرق خراسان و ماوراءالنهر، تا پایان قرن اوّل هجری، نیز به پشتوانه صعوبت تردد و همچنین نیروی رزمی کوه‌نشینان ساکن در آن، در مقابل فتوحات اسلامی مقاومت کرد و همچنان نامفتوح باقی ماند. یک دسته از اقوام کوه‌نشین ساکن در این ناحیه، کمیجیان بودند که تا اواسط قرن چهارم به‌تدریج، اسلام در میان آن‌ها رسوخ یافت و راه تردد آن‌ها به دیگر نقاط جهان اسلام باز شد. بنابراین، آن‌ها امکان یافتند در تحولات سیاسی و نظامی قرون چهارم و پنجم حضور داشته باشند. رسالت این مقاله، جمع‌آوری و معرفی اطلاعات پراکنده در متون تاریخی و ادبی، برای ردیابی حیات اجتماعی و فرهنگی کمیجیان و نقش آن‌ها در تحولات سیاسی نظامی ماوراءالنهر در قرون چهارم و پنجم است. محوریت مقاله را ارائه پاسخ روشن به این پرسش تشکیل می‌دهد:

طوایف کمیجی در تحولات سیاسی نظامی ماوراءالنهر، در قرون چهارم و پنجم هجری چه نقشی داشتند؟ ولی با توجه به ناشناخته‌بودن این طوایف، کنکاش در باب شناسایی و تعیین هویت این قوم و همچنین تبیین چگونگی استحاله آنان در جامعه اسلامی نیز دوّمین هدف مقاله را شکل می‌دهد. بنابراین، موضوع مقاله حاضر

جیحون به صورت مبهم از مکان جغرافیایی کميجيان نیز یاد می‌کنند. بنابراین، از تلفیق و تطبیق اطلاعاتی که مورخان و جغرافیانویسان قرن چهارم، درباره رود جیحون و شعبه‌ها و نواحی پیرامون آن نوشته‌اند، برمی‌آید که مسکن و مستقر این قوم در دامنه جنوبی کوه‌های بتمان، یعنی نواحی کوهپایه‌ای شمال ختلان و چغانیان و در دو طرف رود و خشاب، از سرچشمه‌های جیحون بوده است (ابن‌رسته، ۱۸۹۱: ۹۲؛ حدودالعالم، ۱۳۷۲: ۱۴۶، ۳۵۱ و ۳۵۲؛ اسـتخری، ۱۳۶۸: ۲۳۳؛ یاقوت، ۱۴۰۹: ۱۹۶۲؛ برای اطلاع بیشتر در این باره نک: بارتولد، ۱۳۵۲: ۱۸۰/۱ و ۱۸۱). این ناحیه را امروزه می‌توان در دامنه جنوبی کوه‌های حصار و قراتگین و در دو طرف رود و خشاب و سرچشمه رود کافرنگان (کافرنگان) دانست (راهنمای کشورهای...، ۱۳۷۸: ۶۸). در قرن چهارم، آن‌ها به دو دسته کميجيان چغانیان و کميجيان ختلان تقسیم می‌شدند. دسته اول در ناحیه‌ای موسوم به سیلاکان، میان شومان و واشگرد (بشگرد، ویسه‌گرد)، مستقر بودند. دسته دوم در ختلان، در ناحیه کوهپایه‌ای بین تملیات و منگ به سر می‌بردند (حدودالعالم، ۱۳۷۲: ۳۵۲).

اوضاع اجتماعی و فرهنگی کميجيان

با توجه به کوهستانی بودن مکان استقرار کميجيان، بدیهی است که ساختار اجتماعی و فرهنگی آن‌ها به شدت از این موقعیت جغرافیایی متأثر بوده باشد. استقرار آن‌ها در دره‌ها، به اصطلاح جغرافیانویسان «شکستگی» کوه‌ها، و فقدان فضای مناسب و همچنین نبود امکانات لازم، مانع تمرکز افراد در یک مکان و متعاقب آن پیدایش زندگی شهری و شهرنشینی در نزد آن‌ها بود. در مقابل، وجود مراتع فراوان در دامنه این کوه‌ها، تعدد چشمه‌سارها و در نتیجه لطافت آب‌وهوا در

بتوان آن‌ها را بازمانده هپتالیان دانست (خوارزمی، ۱۳۴۲ق: ۷۳؛ مقدسی، ۱۴۰۸: ۲۲۵). برخی نیز با اعتقاد به اینکه کنجینه مصحف کمجینه است هر دو دسته را یکی دانسته و از اعقاب هیاطله فرض کرده‌اند (حدودالعالم، ۱۳۷۲: ۳۵۲). از آنجاکه هیچ‌یک از منابع تاریخی و جغرافیایی اسلامی، کميجيان را با نام ترک نخوانده‌اند؛ در حالی که عموم این منابع، هیاطله را ترک فرض کرده‌اند به نظر می‌رسد که کميجيان با هیاطله ربطی نداشته باشند و همین قضیه، نشان می‌دهد که آن‌ها به عنوان قومی ایرانی و غیرترک شناخته می‌شدند. برخی از پژوهش‌گران نیز با عنایت به همین قضیه، یعنی تمایز میان کميجيان و کنجینه‌ها در منابع اسلامی، کميجيان را از بقایای ژاست‌ها و اعقاب سکاها می‌دانند (حدودالعالم، ۱۳۷۲: ۳۵۲). البته با توجه به آنکه بطلمیوس در ذکر قبایل سکایی از قبیله‌ای با نام کومیدوی نام برده است و منابع چینی نام این منطقه را کومیت یا کیومیتو ذکر کرده‌اند (مارکوارت، ۱۳۸۳: ۱۲۹ و ۲۰۴) و همچنین احتمال اینکه کمید و کميجی، تصحیفی از کومیت و کومیدوی باشند، می‌توان استنباط کرد که آن‌ها از اعقاب سکاها باشند؛ در این صورت، به نژاد آریایی تعلق دارند. بنابراین، از آنجاکه سکاها از قرن ششم قبل از میلاد، در اطراف پامیر و شمال ماوراءالنهر حضور داشته‌اند می‌توان تصور کرد این کميجی‌ها نیز از آن زمان در این منطقه مستقر شده‌اند.

موقعیت جغرافیایی محل سکونت کميجيان

محدوده دقیق قلمروی محل سکونت و استقرار کميجی‌ها روشن نیست. به گفته حدودالعالم، محل سکونت آن‌ها «اندر حدود ختلان و چغانیان» بود (حدودالعالم، ۱۳۷۲: ۳۵۱). دیگر منابع تا این حد تصریح را هم ندارند و فقط، در تشریح مسیر رود

در خوری داده بود که باعث می‌شد سایر امیران مسلمان مجاور، در رقابت‌های سیاسی خود به آن‌ها توجه کنند (حدودالعالم، ۱۳۷۲: ۳۵۱). اما زندگی ایلی و پراکندگی روستاهای این منطقه، مانع از آن بود که وحدت سیاسی در بین آن‌ها به وجود آید. لذا، هر تیره و عشیره‌ای برای خود، رئیس مخصوصی داشت که براساس منابع موجود، فقط از فرمانروایان دو دسته از آن‌ها آگاهی داریم (حدودالعالم، ۱۳۷۲: ۳۵۲).

اسلام‌پذیری کمیجیان

منابع هیچ اطلاعی، درخصوص مذهب کمیجی‌ها ارائه نمی‌کنند؛ اما، با توجه به موقعیت مستحکم کوهستانی که راه ورود را بر هر تازه‌واردی بسته بود و همچنین خصلت کوه‌نشینی که دربارهٔ همتایان کوه‌نشین آن‌ها، همچون دیلمیان و زنبیل‌ها نیز صادق بود می‌توان تصور کرد که آنان حداقل تا اواخر قرن سوم، در مقابل نفوذ اسلام مقاومت کردند و به دین و مذهب باستانی خود که از آن هیچ آگاهی نداریم، باقی ماندند. شواهد و قرائن دیگر نیز این قضیه را تأیید می‌کند. یکی اینکه جغرافیایانویسان مسلمان، تا اواخر قرن سوم، شهر واشگرد را شهری مرزی دانسته‌اند که با طوایف غیرمسلمان فقط چهار فرسخ فاصله داشت. از همین رهگذر، این شهر چنان اهمیتی یافته بود که در آن هفتصد دژ و رباط مستحکم، برای استقرار غازیان مسلمان جهت مبارزه با ایلات غیرمسلمان مجاور ساخته شده بود (یعقوبی، ۱۴۲۲: ۱۲۲؛ سمعانی، ۱۴۰۹: ۵۶۲/۵). دوم اینکه یعقوبی شهر منگ در ختلان را سرحد قلمرو اسلامی با بلاد ترک دانسته‌است؛ درجایی که راشت و پامیر و کماد قرار داشت (یعقوبی، ۱۴۲۲: ۱۲۰). سه دیگر اینکه شومان نیز از ثغور اسلامی به شمار آمده است (سمعانی، ۱۴۰۹:

این نواحی، زمینه را برای زندگی عشایری و روستایی فراهم ساخته بود. بنابراین، کمیجیان ده‌ها و روستاهای بسیار ساخته بودند؛ اما به تناسب شیوه معیشتی‌شان، شهر نداشتند و از شهرنشینی به دور بودند (حدودالعالم، ۱۳۷۲: ۳۵۲). بدیهی است که در نتیجه چنین موقعیتی شغل اصلی افراد این قوم، مانند هر قوم کوه‌نشین دیگر، دامپروری باشد. با توجه به وضع طبیعی منطقه، گوسفند مهم‌ترین دامی بود که کمیجیان پرورش می‌دادند (حدودالعالم، ۱۳۷۲: ۳۵۲). با در نظر گرفتن اینکه جغرافیایانویسان از پرورش اسب‌های مرغوب، در چراگاه‌های منطقه وخش و ختلان خبر داده‌اند (یعقوبی، ۱۴۲۲: ۱۲۰؛ ابن‌حوقل، ۱۹۶۷: ۴۷۶) و همچنین با عنایت به نیاز شدید اقوام دامدار به دام‌های دیگر، به‌ویژه اسب و الاغ، برای محافظت از رمه‌های گوسفند و حمل و نقل مواد ضروری، می‌توان تصور کرد که پرورش اسب و الاغ نیز در نزد آن‌ها رواج داشته است. علاوه‌براین، حس جنگجویی این کوه‌نشینان و راهزنی‌های ایلیاتی آن‌ها، تا نقاتی که چهل فرسخ با محل سکونت آن‌ها فاصله داشت (حدودالعالم، ۱۳۷۲: ۳۵۱)، داشتن اسبان تندرو را برای آن‌ها ضرورت می‌بخشید. با استناد به گفته‌های صاحب حدودالعالم، کمیجی‌ها با اطلاع از رونق تجارت برده در قرون سوم و چهارم در جهان اسلام (فرای، ۱۳۶۵: ۱۶۶ تا ۱۷۲) و همچنین به مقتضای زندگی ایلی خود، به راهزنی در میان قبایل غیرمسلمان مجاور خود می‌پرداختند؛ این‌گونه آنان علاوه‌بر اشباع حس جنگجویی ایلیاتی خود، عده‌ای از آن‌ها را اسیر کرده و به‌عنوان برده به فروش می‌رساندند که در کنار دامپروری دومین منبع درآمد و اشتغال آن‌ها بود (حدودالعالم، ۱۳۷۲: ۳۵۱). این مکان و شیوه زندگی، از آن‌ها مردمی «دلاور و جنگی» ساخته بود که جز تابعیت از امیران خود، به اطاعت هیچ کس تن در نمی‌دادند؛ درعین حال به آن‌ها توان نظامی

روابط تجاری با مسلمان نواحی مجاور خود بودند. بدین ترتیب، در قیاس با نمونه‌های مشابه همچون قلمرو کوهستانی زنبیل‌ها یا گیل‌ها، می‌توان تصور کرد که کمیجی‌ها به پشتوانه موقعیت کوهستانی و نیروی رزمی خود، توانستند در مقابل پیشروی غازیان مسلمان مقاومت کنند؛ اما در اثر روابط تجاری و تردد بازرگانان مسلمان، تحت تأثیر فرهنگ اسلامی قرار گرفتند. در چنین روندی و با توجه به سبک زندگی ایلی در نزد این قوم، طبیعی به نظر می‌رسد که همچون دیگر ایلات، نخست خاندان حاکم و خوانین کمیجی، تحت تأثیر اسلام قرار گرفته باشند و در پی آن‌ها، دیگر اتباع و رعایا نیز مسلمان شده باشند. تواریخ عمومی و تواریخ خلافت، برخی آگاهی‌ها درباره نواحی شرقی ایران، به‌ویژه شرق خراسان و ماوراءالنهر، در قرون نخستین اسلامی ارائه می‌دهند؛ اما نبود منبع تاریخی مدوّن و منظمی درباره این مناطق و حوادث مربوط به آن، اطلاعات ما را درباره کمیجیان به شدت تحت الشعاع قرار داده است. بنابراین، هیچ داده تاریخی مستقیمی درباره نواحی کوهستانی سرچشمه رود جیحون، در قرون نخستین، در دست نیست و حتی جریان فتوحات اسلامی در این منطقه را نمی‌توان به‌وضوح پی‌گیری کرد؛ پس، در سه قرن نخستین اسلامی، هیچ آگاهی از تاریخ داخلی کمیجی‌ها نداریم و نخستین بار در حوادث دهه چهارم قرن چهارم است که نامی از کوه‌نشینان سرچشمه جیحون و از آن جمله کمیجی‌ها به میان می‌آید. به نظر می‌رسد علت اصلی این قضیه، با تأخیر نفوذ اسلام در میان این طوایف مرتبط باشد. به‌رحال، با گسترش اسلام در میان این ایلات کوه‌نشین و از جمله کمیجی‌ها، در اوایل قرن چهارم این طوایف وارد روشنایی تاریخ شدند و در حوادث خراسان و ماوراءالنهر نقش خود را ایفاء کردند.

۴۷۱/۳؛ یاقوت حموی، ۱۴۰۹: ۳۷۴/۳) و هم اینکه فاصله مکان کمیجیان با واشگرد و شومان اندک بود؛ بنابراین، می‌توان استنباط کرد که تا اواخر قرن سوم هنوز کمیجیان مسلمان نبوده‌اند. در اوایل قرن پنجم، ناصر خسرو هنوز کمیجیان را فاقد دین و دانش می‌داند (ناصر خسرو، ۱۳۸۲: ۵۳)؛ ولی با توجه به عللی می‌توان استنباط کرد که تا اواسط قرن چهارم، اسلام در میان این قوم نفوذ کرده بود. این علل عبارت‌اند از: ۱. از قرن چهارم به بعد، جغرافیای نويسان مسلمان این منطقه را نثر نمی‌دانند؛ در عین حال اطلاعات بیشتری راجع به اوضاع داخلی ناحیه ختلان و چغانیان به دست می‌دهند (ادریسی، بی‌تا: ۴۸۸/۱ تا ۴۹۱). ۲. در اواسط قرن چهارم امیر راشت (ژاشت) که در پشت قلمرو کمیجیان قرار داشت، به نام جعفر خوانده می‌شد که یک نام آشکارا اسلامی است (گردیزی، ۱۳۶۳: ۳۴۵)؛ ۳. امیران مسلمان چغانیان و ختلان، در رقابت‌های سیاسی خود از آن‌ها استفاده می‌کردند و هیچ‌یک از منابع، آن‌ها را برای استفاده از نیروهای غیرمسلمان نکوهش نمی‌کند (ادامه مقاله). پس کمیجیان اجازه پیدا کردند در جامعه اسلامی تردد کنند و با مسلمانان حشرونشر داشته باشند. متأسفانه سکوت مطلق منابع و فقدان هرگونه داده تاریخی، مانع از آن است که بتوان روند گسترش و چگونگی نفوذ اسلام در میان کمیجی‌ها را ردیابی کرد. اما با توجه به آنکه به قول مؤلف حدودالعالم «خواستہ ایشان گوسپند و برده» بود (حدودالعالم، ۱۳۷۲: ۳۵۲) واضح است که جدای از راهزنی‌های مقطعی و محدود، تهیّه دیگر مایحتاج و لوازم ضروری برای این قوم، فقط از طریق فروش گوسپند و برده ممکن بوده است. از طرف دیگر، با توجه به اینکه سرزمین محل سکونت آن‌ها را از سه طرف قلمرو اسلامی احاطه کرده بود (نک: یعقوبی، ۱۴۲۲: ۱۲۱ و ۱۲۲، ۱۲۵ و ۱۲۶)، معلوم است که آن‌ها برای تأمین مایحتاج، ناچار به برقراری

کميجيان و حوادث سياسي عهد ساماني

حکومت سامانی به زعامت امیر اسماعیل (حک: ۲۵۹ تا ۲۶۱ ق)، بعد از غلبه بر عمرولیث صفاری (حک: ۲۶۵ تا ۲۸۷ ق) در سال ۲۸۷ ق، از حالت محلی خارج و به حکومتی منطقه‌ای مبدل شد. این حکومت از کرانه‌های رود طراز تا نزدیکی حلوان را در اختیار گرفت (جوزجانی، ۱۳۶۳: ۲۰۰/۱، ۲۰۵ و ۲۰۶). با توجه به سلطه همه‌جانبه سامانیان بر خراسان بزرگ و ماوراءالنهر، در قرن چهارم هجری، به‌واقع می‌توان این قرن را قرن سامانی دانست. در این دوره، مکان استقرار کميجیان، یعنی منطقه کوهستانی حوضه علیای رود آموی، نیز زیر سیطره امیران سامانی قرار گرفت. با توجه به آنکه همه امیران و حکمرانان نواحی کوهستانی حوضه علیای جیحون، از جمله امیران چغانیان و ختلان، به اطاعت از امیر سامانی گردن نهادند (جرفادقانی، ۱۳۵۴: ۱۳۳) طبیعی است که نفوذ سامانیان در این منطقه تسری یافته و کوه‌نشینان کميجی نیز در تعامل با سامانیان قرار گرفته باشند. احتمال می‌رود که روند نفوذ اسلام در میان کميجی‌ها، با اقدامات فرهنگی و مساعی جمیله آل سامان، برای گسترش اسلام مرتبط باشد. اما با توجه به گزارش‌های تاریخی، نخستین رخداد سیاسی نظامی در این قرن که به‌نحوی با این منطقه مربوط بوده شورش ابوعلی چغانی علیه امیر نوح بن نصر سامانی (حک: ۳۳۱ تا ۳۴۳ ق) در فاصله سال‌های ۳۳۴ تا ۳۳۷ ق است. بنابراین، کوه‌نشینان کميجی نخستین بار در جریان شورش ابوعلی چغانی در سال ۳۳۶ ق، وارد عرصه تحولات سیاسی شدند. ابوعلی چغانی، به‌عنوان رئیس خاندان حکومتگر سنتی و موروثی حاکم بر چغانیان، از دهقانان ایرانی در منطقه بود که از زمان امیر اسماعیل سامانی به همکاری سامانیان پرداخته بود. وی و در اواخر حکومت امیرنصر (حک: ۳۰۱ تا ۳۳۱ ق) به‌عنوان سپهسالار سامانی، به حکومت خراسان و نیشابور تعیین شده بود. او به عللی،

که بررسی درباره کم‌وکیف آن از حدود این مقاله خارج است، از امیر نوح سامانی رنجید و علیه او دست به شورش زد و با سپاه خود، از همدان به ری و نیشابور و مرو پیشروی کرد؛ سپس با راندن امیر نوح و تصرف بخارا، پیروزی خود را مسجل ساخت. او عموی امیر نوح، با نام ابراهیم بن احمد، را به حکومت نشانید و خود همچنان سپهسالار وی باقی‌ماند. اما در سال ۳۳۶ ق، به علت همدلی نکردن و همراه نبودن اهالی بخارا و همچنین ناتوانی و بی‌کفایتی امیر ابراهیم، نومید شد؛ پس در مقابل حمله امیر نوح عقب‌نشینی کرد و به ولایت خود در چغانیان رفت. سپاهیان امیر سامانی در سال ۳۳۷ ق، به تعقیب وی برخاستند و ابوعلی چغانی را در مرکز ولایت خود، چغانیان، در محاصره گرفتند. در این زمان، ابوعلی به سمت شومان گریخت و از کميجیان یاری خواست. او سپس با یاری اقوام کوه‌نشین منطقه، از جمله کميجیان، امیران راشت، ایلاق و ختلان سپاه سامانی را تحت فشار گذاشت و به معاهده صلح راضی کرد (گردیزی، ۱۳۶۳: ۳۴۵ و ۳۴۶؛ ابن‌اثیر، ۱۳۸۶ ق: ۴۶۲/۸ و ۴۶۳ [با این ملاحظه که نام کميجیان را ذکر نکرده است]؛ بارتولد، ۱۳۵۲: ۱۳۵۲/۱). از این زمان به بعد، حضور نیروهای دیلمی در جبال و رقابت آن‌ها با سامانیان بر سر تصرف ری و جبال (جرفادقانی، ۱۳۵۴: ۱۱۲)، شورش و لگام‌گسیختگی غلامان درباری (بارتولد، ۱۳۵۲: ۱۳۵۳/۱ تا ۵۴۱) و تکوین حکومت قراخانی در شرق سیحون و حملات آن‌ها به قلمرو سامانی (فرای، ۱۳۷۲: ۱۳۷)، بر سرنوشت حکومت سامانی، به‌شدت تأثیر گذاشت. لذا، در منابع از حوادث مرتبط با حوضه علیای رود آموی خبری منعکس نمی‌شود. این سکوت منابع تاریخی درباره ناحیه کوهستانی حوضه علیای جیحون، مجدداً ما را از وضعیت کميجی‌ها در ادامه قرن چهارم، بی‌خبر می‌گذارد. اما، براساس اندک گزارش‌های موجود معلوم

کمیجیان و منازعات غزنویان و قراخانیان

در اواخر قرن چهارم، در اثر حمله هم‌زمان قراخانیان و غزنویان سامانیان سقوط کردند (جرفادقانی، ۱۳۷۴: ۱۷۳ تا ۱۸۴؛ جوزجانی، ۱۳۶۳: ۲۱۵/۱ و ۲۱۶). این امر، ضمن تقسیم قلمرو سامانی بین غزنویان و قراخانیان، خلأ قدرت و بحران حاکمیت در قلمرو سامانی را در پی داشت. داعیه هر دو دولت قراخانی و غزنوی، درخصوص جانشینی سامانیان، آن دو را در مقابل یکدیگر قرار داد و مایه اختلاف فیما بین آن‌ها بود؛ اما قیام منتصر سامانی مانع از درگیری آن دو با یکدیگر شد. ایلک‌خان نصر بن علی پس از غلبه بر بخارا، در سال ۳۸۹ق و اسارت امیر سامانی و دیگر امیرزادگان خاندان او، با گماردن شحنة بر شهرهای منطقه به اوزگند مراجعت کرد (جرفادقانی، ۱۳۵۴: ۱۸۵، ۱۹۶). این موقعیت به اسماعیل‌المنتصر، امیرزاده گریخته از بند سامانی که با مؤسس سلسله همنام بود، فرصت داد تا به طلب تاج و تخت موروث برخیزد. او در سال ۳۹۰ق، با جمع‌آوری بقایای هواداران سامانی در بخارا، اعاده حکومت سامانی را اعلام کرد (جرفادقانی، ۱۳۵۴: ۱۸۵ تا ۱۹۸؛ بیهقی، ۱۳۱۷: ۱۲۰). وجود این دشمن مشترک، هر دو دولت قراخانی و غزنوی را وادار کرد که موقتاً از دعاوی خود، مبنی بر جانشینی سامانیان دست بردارند و در سال ۳۹۱ق، با پیمان صلح رود آموی را مرز میان دولتین تعیین کرده و با ازدواجی سیاسی مبانی وداد را محکم کردند (جرفادقانی، ۱۳۵۴: ۲۴۹ و ۲۵۰؛ ابن‌اثیر، ۱۳۸۶ق: ۱۸۹/۹؛ گردیزی، ۱۳۶۳: ۳۸۲؛ شهبانکاره‌ای، ۱۳۶۳: ۴۹). در خراسان، تلاش‌های منتصر به علت بی‌تفاوتی اهالی به حکومت سامانی و قدرت فزاینده محمود غزنوی در آنجا ناکام ماند. در ماوراءالنهر نیز بی‌تفاوتی اشراف، حتی اعضای خاندان سامانی، و خوی خشن و مذبذب ایلات اغوز فعالیت‌های او را بی‌نتیجه گذاشت. سرانجام، وی در سال ۳۹۵ق، به‌دست بیابانگردان عرب و در نواحی مرو به

است که در طول نیمه دوم قرن چهارم، با ضعف حاکمیت سامانیان در حوضه علیای رود آموی، رقابت و درگیری‌های سیاسی گسترده‌ای میان خاندان‌های حکومتگر منطقه همچون امیران چغانیان و ختلان و راشت به وجود آمد؛ حتی دامنه این رقابت‌ها، به درون خاندان‌ها نیز شیوع و منازعات درون خانوادگی، در میان این خاندان‌ها نیز رواج یافت (گردیزی، ۱۳۶۳: ۳۶۸؛ حدودالعالم، ۱۳۷۲: ۳۵۲ و ۳۵۳). از اشاره‌های محدود و مختصر صاحب حدودالعالم برمی‌آید که مرکز و محور این منازعات سیاسی را کمیجیان شکل می‌دادند. بدین معنی که این خاندان‌های حکومتگر رقیب، به‌ویژه امیران ختلان و چغانیان، در رقابت‌های سیاسی بین خود و در هنگام ضرورت از نیروی کمیجیان استفاده می‌کردند (حدودالعالم، ۱۳۷۲: ۳۵۲ و ۳۵۳). طبیعی است که در این روایات روشن نیست کمیجیان در ازای چنین کمکی، چه پاداش و مزایایی دریافت می‌کردند. اما، با توجه به حضور قبایل اغوز و ترکمان و دیلمیان، به‌عنوان سربازان مزدور در سپاه حکمرانان مختلف (بیهقی، ۱۳۷۴: ۵۱۷، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۴۵، ۶۱۲، ۶۸۴؛ ابن‌اثیر، ۱۳۹۹: ۳۸۱/۹ تا ۳۹۲)، می‌توان استنباط کرد که کمیجی‌ها هم در قبال دریافت مبلغ معینی دستمزد، به این کار اقدام می‌کردند؛ البته اینکه حدودالعالم نیز حضور آن‌ها در نزد خداوندان ختلان و چغانیان را علی‌السویه آورده مؤید چنین تعبیری است. بدین ترتیب، می‌توان گفت کمیجیان با توجه به نیروی نظامی مقتدر و درخوری که در اختیار داشتند، بعد از دامپروری و تجارت، سومین مشغله یا ممر معیشت خود را خدمات نظامی قرار دادند. این امر جدای از مزایای اقتصادی، باعث می‌شد تا کمیجی‌ها در ممالک مجاور قلمرو خود تردد کنند و ضمن فاصله گرفتن از موطن و زندگی سنتی، در تحولات بعدی حضور پررنگ‌تری داشته باشند.

به خراسان رساند و با استخلاص نیشابور، بیابان‌های جنوب آموی از مرو تا بلخ را با عجله طی و بلخ را نیز آزاد کرد (عتبی، ۱۲۸۶ق: ۷۸/۲ تا ۸۲). او در شمال تخارستان، در گذرگاه میله بر کران آموی خود را به سپاه منهزم قراخانی رسانید و با شکستی سنگین، آن‌ها را از آب گذراند. سال بعد ایلک‌خان با استمداد از دیگر خوانین قراخانی و دهقانان ماوراءالنهر، حمله سراسری به قلمرو محمود را آغاز کرد و در ربیع‌الثانی سال ۳۹۸ق در دشت کتر، در منطقه چرخیان بلخ، از غزنویان شکسته خورد (عتبی، ۱۲۸۶ق: ۸۳/۲ تا ۸۶؛ ابن‌اثیر، ۱۳۸۶ق: ۱۹۱/۹ و ۱۹۲؛ شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳: ۵۰). از آن‌پس و با آغاز منازعات داخلی میان اعضای خاندان قراخانی و دامن‌زدن محمود به این منازعات، توان ایفای نقش فعال در خراسان و مداخله و مزاحمت در امور قلمرو غزنوی از قراخانیان سلب شد و آنان به ماوراءالنهر اکتفا کردند.

بدیهی است که با توجه به واقع‌شدن قلمرو کمیچی‌ها در بخش شمالی جیحون، آن‌ها رسماً در قلمرو مربوط به قراخانیان قرار گرفته بودند. اما ظاهراً قراخانیان با آن ماهیت ایلپاتی که داشتند، به اعمال سلطه و حاکمیت بر مناطق صعب‌العبور کوهستانی، در حوضه علیای آموی تمایل نشان ندادند. بنابراین، این منطقه تا مدت طولانی از سلطه حکومت مرکزی فارغ بود. تا سرانجام در سال ۴۱۵ق، سلطان محمود غزنوی (حک: ۳۸۷ تا ۴۲۱ق) با لشکرکشی به ماوراءالنهر، نواحی کوهستانی حوضه علیای رود آموی را نیز در تصرف گرفت و امیران نیمه‌مستقل آن ناحیه را مطیع حکمران غزنوی، در بلخ قرار داد (بیهقی، ۱۳۷۴: ۶۴۶).

درگذشت سلطان محمود در سال ۴۲۱ق و به دنبال آن منازعات جانشینی میان فرزندان وی، محمد و مسعود، استحکام و اقتدار سلطنت غزنوی را شکست (شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳: ۷۰ تا ۷۸). پیروزی سلطان مسعود (حک: ۴۲۲ تا ۴۳۲ق) و جلوس وی بر تخت سلطنت

قتل‌رسید (گردیزی، ۱۳۶۳: ۳۸۲ تا ۳۸۵؛ ابن‌اثیر، ۱۳۸۶ق: ۹/ ۱۵۶ تا ۱۵۹). با قتل او، رقابت میان غزنویان و قراخانیان بر سر جانشینی آل‌سامان آغاز شد. سلطان محمود با استخدام بازماندگان سازمان اداری دیوانی سامانی و تلاش برای تقلید از آن حکومت، خود را به‌عنوان ادامه‌دهنده سیاست‌های حکومت سامانی نمایان ساخت. درحالی‌که از نظر قراخانیان که از فرزندان خاقان‌های پیشین ایل خود به شمار می‌رفتند و خصیصه صحرانشینی خود را حفظ کرده بودند، سلطان محمود برده‌ای ذلیل بود که در زندگی شهری هضم شده بود (کاشغری، ۱۳۳۳: ۲۶۸/۳). سبکتگین را گویا نیاکان همین قراخانیان به بردگی گرفته بودند (جوزجانی، ۱۳۶۳: ۲۲۵/۱؛ شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳: ۴۱؛ کاشغری، ۱۳۳۳ق: ۳۰۸/۳). اکنون قراخانیان به فرزند او با دیده تحقیر می‌نگریستند و از نظر آن‌ها، محمود لیاقت جانشینی آل‌سامان را نداشت. پس با هدف گسترش چراگاه‌ها و به‌دست‌آوردن مراتع بیشتر و با بهانه جانشینی آل‌سامان، برای حمله به قلمرو غزنویان آماده شدند. در سال ۳۹۶ق، ایلک‌خان با تصرف کشک‌دریا توانست، به‌صورت واقعی خود را به کناره‌های مرز توافق‌شده، یعنی رود آموی، برساند (نسفی، ۱۳۷۸: ۳۷۹، ۵۳۵، ۶۳۳). به‌رغم پیمان صلح و ازدواج سیاسی، ایلک‌خان با حمایت دهقانان ماوراءالنهر و با حمایت ضمنی خوارزمشاه (جرفادقانی، ۱۳۵۴: ۲۸۳)، غیبت محمود از خراسان را مغتنم شمرده و از دو جبهه بلخ و مرو، به خراسان تاخت. در نیشابور اشراف ایرانی به خیال رهایی از فشار فزاینده محمود در تضعیف دهقانان، از فاتحان استقبال کردند و در سال ۳۹۷ق، خطبه به نام ایلک‌خان شد (عتبی، ۱۲۸۶ق: ۲/ ۷۶ و ۷۷؛ ابن‌اثیر، ۱۳۸۶ق: ۱۸۸/۹). در بلخ مقاومتی شدید، از سوی مردم صورت گرفت؛ ولی طلایه لشکر قراخانی توانست تا هرات پیش‌رفته و آنجا را نیز زیر فرمان بگیرد (بیهقی، ۱۳۷۴: ۷۲۸ و ۷۲۹؛ ثعالبی، ۱۳۱۰: ۲۶۹؛ جرفادقانی، ۱۳۵۴: ۲۸۱). محمود به‌سرعت خود را از هند

اسلام در میان کمیجیان، یا به عبارت دقیق‌تر رسمی شدن اسلام کمیجیان در این برهه رخ داده باشد. چنان‌که چندماه بعد، وقتی علی‌تگین در جمادی‌الآخری سال ۲۶۴ق درگذشت، پسر بزرگ و جانشین وی، سعی کرد با استفاده از غیبت سلطان مسعود غزنوی در خراسان، راه پدر را ادامه دهد. لذا، پس از اتحاد با هارون خوارزمشاه (حک: ۴۲۳ تا ۴۳۰ق)، به چغانیان حمله و آنجا را غارت کرد. ابوالقاسم، داماد والی غزنوی چغانیان، که توان مقاومت نداشت، به میان کمیجیان گریخت تا از حمایت آن‌ها بهره‌مند شود (بیهقی، ۱۳۷۴: ۶۰۳ و ۶۰۴). بدین ترتیب، به نظر می‌رسد که اقدامات وزیر دولت غزنوی، در رابطه با جلب قلوب سران کمیجی چنان بود که در این زمان، نه تنها با قراخانیان همراهی نکردند، بلکه به حکمران غزنوی چغانیان پناه دادند. درحالی‌که ممکن بود این امر سپاه قراخانی را به قلمرو کمیجی‌ها نیز بکشاند. البته سیر وقایع بعدی به گونه‌ای رقم خورد که چنین نشد و تصادمی میان قراخانیان و کمیجیان پیش نیامد. سپاه قراخانی در حال پاک‌سازی بقایای سپاه غزنوی از چغانیان، به ترمذ رفتند؛ ولی با مقاومت مجدانه ساخلوی غزنوی آن شهر، شکست خوردند و ناچار چغانیان را رها و به بخارا عقب‌نشینی کردند (بیهقی، ۱۳۷۴: ۶۰۵). بنابراین، عرصه تحولات به گونه‌ای رقم خورد که والی غزنوی چغانیان، بدون امداد کمیجیان توانست به حکومت خود بازگردد؛ اما این مدت پناهندگی به او فرصت داد تا علاوه بر اقدامات وزیر، خود نیز پیوندهای محکم سیاسی با این قوم برقرار کند. چنان‌که در حمله بعدی قراخانیان به چغانیان، سپاهیان کمیجی و گنجینه، هر دو در سپاه غزنوی و در رکاب امیر ابوالقاسم، والی چغانیان، حضور یافتند (بیهقی، ۱۳۷۴: ۶۴۲). این اتحاد بین والی غزنوی با کمیجیان، از نظر سیاسی اهمیت فراوان یافت؛ زیرا نخستین شکست سپاه غزنوی از ترکمانان سلجوقی در شعبان سال ۴۲۶ق و در

غزنوی در سال ۴۲۲ق و متعاقب آن، بی‌تدبیری‌های وی در رابطه با علی‌تگین و ترکمانان سلجوقی، فضای سیاسی خاصی به وجود آورد که به کمیجیان اجازه حضور بیشتر در امور سیاسی و عرصه جامعه اسلامی را داد (ادامه مقاله). در اوایل سال ۴۲۵ق، کمیجیان به متصرفات غزنویان در نواحی مختلف ختلان و تخارستان، حمله کردند و به تاراج آن نواحی مشغول شدند (بیهقی، ۱۳۷۴: ۵۱۹ و ۵۲۰). چنان‌که باسورث به‌درستی اشاره کرده است، به نظر می‌رسد که این اقدام کمیجیان، نتیجه تحریکات علی‌تگین بود (باسورث، ۱۳۷۸: ۲۴۵). این بدان معنی است که دربار غزنوی در این زمان توان یا به عبارت بهتر، سیاست برقراری رابطه دوستانه و تعامل وفاق‌آمیز با این کوه‌نشینان را نداشته است؛ در نتیجه رقیب قراخانی آن‌ها، یعنی علی‌تگین، توانست با نفوذ در میان کمیجیان آن‌ها را به مخالفت با سلطه غزنویان وادارد. درباریان غزنین، به‌زودی متوجه این اشتباه شده و برای تدارک آن دست به کار شدند. اهمیت این قضیه برای دربار غزنوی آن‌قدر بود که وزیراعظم، خواجه‌احمد بن عبدالصمد، در جمادی‌الآخری ۴۲۵ق، شخصاً برای مقابله با آنان عازم شد (بیهقی، ۱۳۷۴: ۵۱۹ و ۵۲۰). او بیش از هشت‌ماه، در ناحیه تخارستان و ختلان مشغول آرام‌ساختن کمیجیان بود و پس از نیل به هدف، در ۸ صفر سال ۴۲۶ق، به اردوی سلطان در اطراف سرخس بازگشت (بیهقی، ۱۳۷۴: ۵۲۰، ۵۵۸، ۵۶۹، ۵۶۳ و ۵۶۴). هیچ اطلاعاتی از جزئیات اقدامات وزیر، در مقابله با تعرضات کمیجیان در دست نیست؛ اما چنان‌که حوادث بعدی نشان می‌دهند او موفق شد کمیجیان را از حکومت قراخانی و علی‌تگین جدا کند و از آن‌ها متحدان ارزشمند و وفاداری، برای حکومت غزنوی فراهم آورد. حتی در قیاس با اسلام‌پذیری کوه‌نشینان غور (بیهقی، ۱۳۷۴: ۱۳۷)، محتمل است که نهادینه شدن

مشاجرات علی‌تگین، حکمران قراخانی در بخارا و ماوراءالنهر، با غزنویان وارد شده و با حمایت از علی‌تگین به دشمنی با غزنویان پرداختند. بنابراین، سلطان محمود غزنوی در سال ۴۱۶ق، بعد از غلبه بر علی‌تگین، بخشی از ایلات ترکمن سلجوقی را برای تضعیف قراخانیان و تقویت ارتش خود، به خراسان منتقل کرد و در چراگاه‌های دامنه شمالی کپه‌داغ و کرانه بیابان قراقوم اسکان‌داد (بیهقی، ۱۳۷۴: ۳۴۸، ۶۲۵؛ جوزجانی، ۱۳۶۳: ۲۳۱/۱). اما بخش اعظم سلجوقیان، همچنان به‌عنوان یاران و متحدان علی‌تگین، در بخارا ماندند. سرانجام، با تیرگی روابط آن‌ها با علی‌تگین و نبرد سخت میان طرفین، در سال ۴۲۴ق (ابن‌اثیر، ۱۳۸۶ق: ۴۷۶ و ۴۷۷) آن‌ها نیز ناگزیر به مهاجرت شدند. این بخش از ترکمانان که اختصاصاً سلجوقیان نامیده می‌شوند بعد از عبور از جیحون، در جمادی‌الاولی ۴۲۵ق و در طول شش سال منازعه با غزنویان، بر خراسان غلبه و هسته اولیه حکومت سلجوقی را پایه‌گذاری کردند. کمیجیان نیز با اتخاذ سیاست‌های مختلف، در قبال غزنویان و به‌نحوی اتحاد با سلجوقیان توانستند در زمینه‌سازی موفقیت سلجوقیان نقش ایفا کنند. عبور سلجوقیان از جیحون و ناتوانی حکومت غزنوی از مقابله با آن‌ها، به‌تدریج ضعف دولت غزنوی را نمودار ساخت و همه را در عصیان علیه حکومت غزنوی گستاخ کرد (بیهقی، ۱۳۷۴: ۷۳۸). سلجوقیان تا سال ۴۲۸ق، موفق شدند پیروزی‌های چشمگیری در مقابل غزنویان به‌دست آورند؛ حتی در رجب این سال، شهر بزرگ مرو را زیر فرمان گرفتند. آنان اندکی بعد، در شعبان همان سال، سپاه غزنوی به سرکردگی سباشی‌تگین را در سرخس درهم کوبیدند (حسینی، ۱۹۳۳: ۸ و ۹). این قضیه، ضعف دولت غزنوی را بیش‌ازپیش آشکار ساخت. لذا، حاکمان ایالات کوهستانی حوضه علیای جیحون نیز در خلأ ناشی از درگذشت امیر ابوالقاسم، والی غزنوی چغانیان، (بیهقی،

اطراف نسا، (بیهقی، ۱۳۷۴: ۶۲۸-۶۳۲) قراخانیان را تحریک کرد تا در شوال ۴۲۶ق، با استفاده از ضعف غزنویان، به متصرفات آن دولت در شمال رود جیحون و حوضه علیای رود آموی تعرض کنند. اما در نیمه راه از آرایش سپاه غزنوی به فرماندهی امیر ابوالقاسم، والی چغانیان، و همراهی گسترده کمیجیان و گنجینه با او آگاهی یافته و از قصد خود منصرف شدند (بیهقی، ۱۳۷۴: ۶۴۲). بنابراین، به نظر می‌رسد که دولت غزنوی در این زمان توانسته بود با جلب حمایت و اعتماد کمیجیان، پایه‌های سلطه خود بر حوضه علیای جیحون را تحکیم بخشد.

کمیجیان و تشکیل حکومت سلجوقی

بی‌گمان، مهم‌ترین رخداد سیاسی نظامی قرن پنجم، مهاجرت سلجوقیان به خراسان و درپی آن، تشکیل حکومت سلجوقی در ایران و آسیای غربی بود که بر سرنوشت جهان اسلام و آسیای غربی، به‌شدت تأثیر گذاشت. سلجوقیان بخشی از قبایل اغوز، در شمال رود سیحون بودند که در اواخر قرن چهارم هجری، در نتیجه تماس گسترده با بازرگانان مسلمان و تحت فشار وضع اقتصادی و مشکلات زندگی ایلی، مسلمان شدند (مقدسی، ۱۴۰۸: ۲۱۹؛ مروزی، ۱۹۴۲: ۱۸). آن‌ها پس از پذیرش دین اسلام، در جند مستقر شدند و از این‌پس، به‌عنوان غازیان مسلمان با ایلات و طوایف کافر مجاور قلمرو اسلامی به غزا پرداختند (ابن‌عبری، ۱۹۸۶: ۸۷؛ میرخواند، ۱۳۳۹: ۲۳۶/۴ و ۲۳۷). غلبه قراخانیان، در اواخر قرن چهارم، به قلمرو سامانی در ماوراءالنهر و به‌دنبال آن منازعات درونی قراخانیان، به سلجوقیان فرصت داد تا ضمن ایفای نقش در این منازعات، به ماوراءالنهر مهاجرت کنند و بر چراگاه‌های اطراف بخارا مسلط شوند (فخررازی، ۱۳۸۲: ۱۷۹؛ ابن‌اثیر، ۱۳۸۶ق: ۴۷۴/۹ و ۴۷۵). از آن‌پس، سلجوقیان در

ناتوانی آن‌ها در تنبیه بوری‌تگین و سپاه کمیجی‌اش، سلطان مسعود را وادار کرد تا سه‌ماه بعد، یعنی در ربیع‌الآخر سال ۴۳۰ق، شخصاً برای سرکوبی بوری‌تگین و کمیجیان عازم شود. سلطان در تعقیب آن‌ها به شومان رفت؛ اما بوری‌تگین و سپاهش به ارتفاعات بالاتر، در دامنه کوه‌ها و دره‌ها رفتند و سلطان توانست به آن‌ها دست یابد. این قضیه، یعنی اشتغال فکری و نظامی سلطان مسعود به نبرد با کمیجی‌ها، فرصتی مناسب برای تجدید حملات سلجوقیان به خراسان فراهم آورد. چنان‌که به محض عبور سلطان مسعود از جیحون، سلجوقیان حملات خود را به شرق و شمال‌شرق خراسان متمرکز و به نواحی گوزگانان و دیگر نواحی مجاور بلخ تعرض کردند. تشدید حملات آن‌ها به این منطقه، این احتمال را پیش آورده بود که هر لحظه بتوانند پلی که سلطان بر روی جیحون بسته بود، قطع کنند و در نتیجه آن، سلطان در آن سوی جیحون بماند. بنابراین، سلطان مسعود نیز بدون اخذ نتیجه یا به گفته بیهقی «کاری نارفته»، ناچار به بازگشت شد؛ حتی بوری‌تگین و کمیجیان بر عقبه لشکر او تاختند و مقادیری از تدارکات و لوازم لشکر او را به غنیمت گرفتند (بیهقی، ۱۳۷۴: ۷۴۹ و ۷۵۰). بنابراین، پیداست که در این مقطع زمانی خاص، بین ۴۲۸ تا ۴۳۱ق، حول محور دشمنی با غزنویان نوعی اتحاد نانوشته و هماهنگی نامکتوب بین سلجوقیان و کمیجی‌ها به وجود آمده بود که هر دو طرف، برای پیشبرد اهداف در برابر غزنویان، به یکدیگر یاری می‌رساندند. چنان‌که کمیجیان در صفر ۴۳۰ق، به پشتوانه بوری‌تگین و برای به‌تخت‌نشاندن وی، به تعرضات خود به قلمرو غزنوی افزودند. آنان مدعی شدند که «هرگاه سلجوقیان را رسد که خراسان بگیرند او [بوری‌تگین] را سزاوارتر که ملک‌زاده است» (بیهقی، ۱۳۷۴: ۷۴۵). سلطان مسعود ناچار شد بلافاصله به بلخ بازگردد و به تعقیب سلجوقیان پردازد؛ سپس وی به سرخس و سپس هرات رفت و در

۱۳۷۴: ۷۵۴)، برای اعاده استقلال خود، دست‌به‌کار شدند و عصیان علیه غزنویان را آغاز کردند (بیهقی، ۱۳۷۴: ۶۹۶). ورود شاهزاده قراخانی، ابراهیم‌بن‌نصر ملقب به بوری‌تگین، به منطقه اوضاع را دگرگون کرد. بوری‌تگین با عبور از کوه‌های آلائی و قراتگین خود را به سرزمین کمیجیان رساند و با ازدواجی سیاسی با سران کمیجیان، خود را به آن‌ها پیوند داد؛ سپس، از نیروی آن‌ها و گنجینه‌ها بهره‌مند شد (بیهقی، ۱۳۷۴: ۷۳۷). از این زمان، بوری‌تگین با ایجاد این تشکلی نظامی منسجم به‌عنوان قدرت نظامی درخور توجهی، به رقابت‌های سیاسی آن دوره وارد شد؛ به‌ویژه در منازعات سلجوقیان و غزنویان، از طریق دشمنی با غزنویان و تعرضات مرزی به قلمرو غزنوی، به‌عنوان متحدی مؤثر برای سلجوقیان ایفای نقش کرد. اگرچه هیچ سند و مدرکی مبنی بر اینکه این دو با یکدیگر ارتباطی داشته‌اند در دست نداریم، عملکرد هماهنگ و همراه آن‌ها، به‌نحوی مبین نوعی اتحاد بین دو است. چنان‌که در اواخر سال ۴۲۹ق، درست در همان زمانی که سلجوقیان با حمله به نیشابور و غلبه بر آن (بیهقی، ۱۳۷۴: ۷۲۸ تا ۷۳۳؛ عماد کاتب، ۱۳۱۸ق: ۸) اقتدار غزنویان را در خراسان به چالش کشیده بودند، بوری‌تگین نیز همراه با سواران کمیجی و گنجینه، به قلمرو غزنوی در ختلان تاخت‌وتاز کردند؛ سپس به غارت آن منطقه پرداختند (بیهقی، ۱۳۷۴: ۷۲۳، ۷۳۷ و ۷۳۸؛ گردیزی، ۱۳۶۳: ۴۳۴). این حمله هم‌زمان، دربار غزنوی را وحشت‌زده کرد. لذا، سلطان غزنوی پیش از مقابله با حمله سلجوقیان به نیشابور که در شوال و ذی‌القعدة ۴۲۹ق بود بلافاصله در محرم سال ۴۳۰ق، سپاهی به فرماندهی سپهسالار علی، برای مقابله با کمیجیان و بوری‌تگین اعزام کرد (بیهقی، ۱۳۷۴: ۷۴۰). زمانی که سپاه غزنوی به ختلان رسیدند بوری‌تگین، به سکونت‌گاه‌های کمیجیان در دامنه کوه عقب نشست (بیهقی، ۱۳۷۴: ۷۴۴). ناکامی این سپاه در نیل به هدف و

سال بعد به نیشابور و از آنجا به مرو رفت و در رمضان ۴۳۱ق، در نبرد دندانقان، مقهور سپاه سلجوقی شد و خراسان را به آن‌ها واگذار کرد. بدین ترتیب، پیداست که کمیچی‌ها در پیشبرد اهداف سلجوقیان نقش درخور توجهی ایفا کردند.

کمیجیان و تقسیم دولت قراخانی

مهم‌ترین حادثه در تاریخ سلسله قراخانیان، واقعه تقسیم این حکومت به دو بخش شرقی و غربی است. در سه دهه آغازین قرن پنجم، میان دو شعبه از خاندان قراخانی با نام علوی، اعقاب ارسلان‌خان علی، و حسنی، اعقاب شهاب‌الدوله حسن (هارون) بن سلیمان، منازعات سیاسی دامنه‌داری برقرار بود؛ بنابراین دولت غزنوی با استفاده از این منازعات سیاست‌های خود را بر قراخانیان تحمیل کرد و خود را واسطه ارتباط آن‌ها با خلیفه عباسی قرار داد (بیهقی، ۱۳۷۴: ۳۸۶). در این میان، شعبه حسنی به سرکردگی یوسف قدرخان (حک: ۴۰۵ تا ۴۲۳ق) در تعامل و همکاری نزدیک با سلطان محمود غزنوی توانستند حکومت همه نواحی و شهرهای قلمرو قراخانی را از آن خود کنند و اعضای شعبه علوی را در حبس و زندان نگه دارند. از جمله این اعضای شعبه علوی، ابراهیم‌بن نصر (نوه ارسلان‌خان علی) بود که شعبه حسنی او را در فرغانه محبوس کرده بود (بیهقی، ۱۳۷۴: ۷۲۳). او در حدود سال ۴۲۸ق، موفق به فرار از زندان شد؛ سپس برای رسیدن به حکومت، یا به عبارت بهتر احیا حقوق ازدست‌رفته شعبه علوی دست به کار شد. با توجه به استیلا همه‌جانبه اعضا شعبه حسنی بر تمام نواحی قلمرو قراخانی، راهی برای آغاز حرکت خود نیافت؛ پس، ابراهیم‌بن نصر فقط به ناحیه کوهستانی حوضه علیای رود آموی توجه کرد که در حد فاصل قلمرو قراخانی و غزنوی بود. زیرا در همین زمان، یعنی از

اواخر سال ۴۲۸ق، با ضعف سلطه غزنویان و خلأ قدرت ناشی از درگذشت امیرابوالقاسم، والی غزنوی چغانیان، (بیهقی، ۱۳۷۴: ۷۵۴) حاکمان ایالات کوهستانی حوضه علیای جیحون نیز برای اعاده استقلال خود، دست به کار شده و عصیان علیه غزنویان را آغاز کرده بودند (بیهقی، ۱۳۷۴: ۶۹۶). در همین زمان شاهزاده قراخانی، ابراهیم‌بن نصر ملقب به بوری‌تگین، که با فرزندان علی‌تگین از شعبه حسنی رقابت داشت وارد عرصه سیاسی شد. او نخست، با دربار غزنوی مکاتبه کرد و خواستار اتحاد با سلطان مسعود علیه فرزندان علی‌تگین شد (بیهقی، ۱۳۷۴: ۷۲۳). به رغم پیشنهاد و تمایل درباریان غزنه، به جلب نظر بوری‌تگین و برقراری اتحاد با وی، این اتحاد به جایی نرسید (بیهقی، ۱۳۷۴: ۷۲۳ تا ۷۲۵). درگیری‌های اخیر، بین غزنویان و علی‌تگین قراخانی، قدرت نظامی فوق‌العاده کمیجیان را برای همگان آشکار ساخته بود. لذا، بوری‌تگین وقتی از اتحاد و همراهی دولت غزنوی نومید شد، درصدد جلب حمایت کمیچی‌ها برآمد. بدین منظور، او از فرغانه حرکت کرد و با عبور از کوه‌های آلای و قراتگین خود را به سرزمین کمیجیان رساند؛ سپس با ازدواجی سیاسی با سران کمیجیان، خود را به آن‌ها پیوند داد و از نیروی آن‌ها و گنجینه‌ها بهره‌مند شد. چنان‌که، اندک زمانی بعد، وی دارای سپاهی در حدود ۳ هزار سوارکار خوب بود (بیهقی، ۱۳۷۴: ۷۳۷). بوری‌تگین پس از اتحاد با کمیجیان و ظاهراً به اقتضای تمایلات آن‌ها و شاید نیز، برای انتقام‌گیری از بی‌تفاوتی دربار غزنه به درخواست اتحاد خود، همراه با سواران کمیچی و گنجینه به قلمرو غزنوی، در ختلان تاخت‌وتاز کردند و به غارت آن منطقه پرداختند (بیهقی، ۱۳۷۴: ۷۲۳، ۷۳۷ و ۷۳۸؛ گردیزی، ۱۳۶۳: ۴۳۴). از آن‌پس و تا شعبان ۴۳۰ق، بوری‌تگین با یاری کمیجیان، چغانیان و نواحی مجاور

قدرتمند توصیف کرده‌اند و از اطاعت‌نداشتن آن‌ها از سلاطین و حکام خبر می‌دهند (سمعانی، ۱۴۰۹: ۴۷۱/۳؛ یاقوت حموی، ۱۴۰۹: ۳۷۴/۳) با توجه به اینکه در قرون نخستین، مطلع‌نبودن از حکام یکی از ویژگی‌های اصلی کمیجیان بود (حدودالعالم، ۱۳۷۲: ۳۵۲)، می‌توان استنباط کرد که بقایای کمیجیان نیز مسکن سابق خود را رها کرده، وارد شومان شده و با سکنه آنجا درآمیختند. بدین ترتیب، مسکن کمیجیان خالی و فقط، نام آن‌ها به صورت کمرو در بخشی از این ناحیه باقی ماند (خواندمیر، ۱۳۳۳: ۲۸۱/۴). چنان‌که محمدحیدر میرزا در شرح مجادلات بابر میرزا و اوزبکان شیبانی، ضمن تبیین حوادث این نواحی کوهستانی، هیچ اشاره‌ای به نام قوم یا قبیله‌ای ساکن در این منطقه ندارد و از آنجا چنان سخن می‌راند که گویی خالی از سکنه بود (دوغلان، ۱۳۸۳: ۲۵۳ تا ۳۹۱، ۲۵۵ تا ۳۹۳).

نتیجه

طوایف کوه‌نشین کمیجی در ناحیه کوهستانی حوضه علیای رود جیحون، در اطراف چغانیان، از بقایای طوایف ایرانی مستقر در آن منطقه بودند. آنان ظاهراً به علت موقعیت صعب‌العبور کوهستانی سکونت‌گاه خود، در برابر نفوذ اسلام مقاومت کردند؛ پس منابع اسلامی اطلاع چندانی درباره آن‌ها به دست نمی‌دهند. اما از اوایل قرن چهارم، در نتیجه تجارت و مراوده با مسلمان، به تدریج اسلام در میان کمیجیان راه یافت و زمینه حضور آنان در جامعه اسلامی فراهم شد. از آن‌پس، نیروی جنگی درخور توجه کوه‌نشینان کمیجی، در خدمت منازعات و رقابت‌های سیاسی خاندان‌های حکومتگر منطقه قرار گرفت و در سایه آن، برخی پیوندهای سببی بین این خاندان‌ها و ایلات کمیجی به وجود آمد. چنان‌که از آن‌پس، کمیجیان در حوادث سیاسی مهم قرن چهارم

آن را که بعد از مرگ ابوالقاسم آشفته مانده بود، تصرف کرد. وی با جدیت هرچه بیشتر، به رقابت و مبارزه با پسران علی‌تگین مشغول شد (بیهقی، ۱۳۸۴: ۷۵۴). چنان‌که تا اواخر سال ۴۳۱ق، پسران علی‌تگین را مغلوب و خود را بر ماوراءالنهر مسلط کرد (بیهقی، ۱۳۷۴: ۷۹۰، ۸۹۲، ۸۹۶). با غلبه او و برادرش، محمدبن نصر، بر ماوراءالنهر و فرغانه عملاً بخش غربی قلمرو قراخانی، در دست شعبه علوی افتاد؛ در حالی‌که بخش شرقی قلمرو قراخانی، یعنی ناحیه هفت‌آب و ترکستان شرقی به مرکزیت بلاساغون و کاشغر، در دست اعقاب یوسف قدرخان، یعنی شعبه حسنی، افتاده بود و تا یک‌ونیم قرن بعد، این ترتیب باقی ماند. بنابراین، این زمان را می‌توان دوران تقسیم حکومت قراخانی در نظر گرفت که کمیجی‌ها نقش درخور ملاحظه‌ای در تحقق آن ایفا کردند. از این به بعد، هیچ نام و ذکری از کمیجیان در منابع نیست. اما از آنجاکه هسته اصلی سپاه بوری‌تگین را کمیجیان تشکیل می‌دادند می‌توان تصور کرد که او برای غلبه بر ماوراءالنهر احتمالاً آن‌ها را با خود به سمرقند و بخارا برد. در حدود سال ۵۶۰ق، یعنی یک قرن بعد، زمانی‌که خاقان قراخانی، قلیچ طمغاج خان مسعودخان بن حسن (حک: ۵۵۶ تا ۵۶۸ق)، برای استقرار امنیت و حفاظت از منافع طبقات اجتماعی یکجانشین، به تأدیبات ایلات یاغی و سرکش پرداخت (ظهیری سمرقندی، ۱۳۴۸: ۴۲۱). سپس وی با ارسال سپاهی تحت فرمان قدرارسلان به منطقه کوهستانی کمیج، در شمال ختلان و چغانیان، ایلات ساکن در آن ناحیه را درهم‌کوبید (سوزنی سمرقندی، ۱۳۳۸: ۲۴۹). سوزنی، کهستان کمیج را فقط به‌عنوان واحدی جغرافیایی ذکر کرده است و اقوام ساکن در آن منطقه را گروهی از ایلات و طوایف قرلق (خلج) می‌داند؛ بنابراین، می‌توان استنباط کرد که در این زمان، ایلات قرلق جای کمیجیان را گرفته بودند. جغرافیایان یوسان متأخر، اهالی شومان را

- بارتولدو، و. (۱۳۵۲)، ترکستان‌نامه، ترجمه کریم کشاورز، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

- باسورث، ادmond کلیفورد، (۱۳۷۸)، تاریخ غزنویان، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیرکبیر.

- بلخی، ابی‌زیداحمدبن سهل، (1431/2010)، البداء و التاریخ، چاپ سمیر شمس، بیروت: دارصادر.

- بیهقی، ابوالفضل، (۱۳۷۴)، تاریخ بیهقی، چاپ علی‌اکبر فیاض، تهران: علم.

- پیرنیا، حسن، (۱۳۸۳)، ایران باستان، تهران: دنیای کتاب.

- جرفادقانی، ناصح‌بن ظفر، (۱۳۵۴)، ترجمه تاریخ یمینی، تصحیح جعفر شعار، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

- جوزجانی، منهج‌سراج، (۱۳۶۳)، طبقات ناصری، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران: دنیای کتاب.

- حدودالعالم من المشرق الی المغرب، (۱۳۷۲)، با تعلیقات مینورسکی، ترجمه میرحسین شاه، تصحیح مریم میراحمدی و غلامرضا وره‌رام، تهران: دانشگاه الزهرا.

- حسینی، صدرالدین ابوالفوارس، (۱۹۳۳)، اخبارالدوله السلجوقیه، تصحیح محمد شفیع، لاهور: بی‌نا.

- خوارزمی، محمدبن‌احمدبن‌یوسف، (۱۳۴۲ق)، مفاتیح العلوم، مصر: بی‌نا.

- خواندمیر، غیاث‌الدین‌بن‌همام‌الدین، (۱۳۳۳)، حبیب‌السیر فی اخبار افراد بشر، تهران: کتاب‌فروشی خیام.

- راهنمای کشورهای مستقل مشترک المنافع و جمهوری‌های بالتیک، (۱۳۷۸)، تهیه و تدوین گیتاشناسی، تهران: مؤسسه جغرافیایی و کارتوگرافی گیتاشناسی.

- دوغلات، محمدحیدر میرزا، (۱۳۸۳)، تاریخ رشیدی، چاپ عباسقلی غفاری فرد، تهران: میراث مکتوب.

در قلمرو سامانی، به‌ویژه شورش ابوعلی چغانی، نقش تعیین‌کننده داشتند. در اوایل قرن پنجم، با غلبه ترکان بر جامعه اسلامی، زمینه برای حضور هرچه بیشتر کمیجیان، در تحولات سیاسی منطقه آماده شد. چنان‌که در منازعات داخلی قراخانیان و همچنین رقابت‌های ستیزه‌آمیز میان غزنویان و قراخانیان، کمیجیان به‌عنوان نیرویی تعیین‌کننده حضور یافتند. آن‌ها امکان یافتند در تشکیل دولت سلجوقی نیز ایفای نقش کنند. این حضور پررنگ، باعث شد تا نیروهای کمیجی از سکونت‌گاه‌های خود، خارج و در دیگر نقاط قلمرو اسلامی مشغول شوند. بنابراین، موطن خود را رها کرده و عموماً به نواحی مجاور خود، در چغانیان و ختلان کوچ کردند و با دیگر ساکنان آن نواحی در آمیختند.

کتابنامه

الف) کتاب‌ها

- ابن اثیر، عزالدین علی، (۱۳۸۶ق)، الکامل فی التاریخ، تصحیح کارل یوهانس تورنبرگ، بیروت: دارصادر.

- ابن حوقل، ابوالقاسم محمد، (۱۹۶۷)، صوره الارض، لیدن: بریل.

- ابن‌رسته، احمدبن‌عمر، (۱۸۹۱)، الاعلاق النفیسه، تصحیح یان دخویه، لیدن: بریل.

- ابن‌عبری، ابوالفرج گریگوریوس، (۱۹۸۶)، تاریخ الزمان، نقله الی العربیه الأب إسحق أرملة، قدّم له الأب الدكتور جان موريس فییه، بیروت: دارالمشرق ش م م.

- ادریسی، ابو عبدالله محمدبن محمد عبدالله بن ادریس، (بی‌تا)، نزهة المشتاق فی اختراق الآفاق، قاهره: مکتبه الثقافه الدینیه.

- استخری، ابراهیم‌بن محمد، (۱۳۶۸)، مسالک و ممالک (ترجمه فارسی قدیم)، تصحیح ایرج افشار، تهران: علمی و فرهنگی.

- تهران: دنیای کتاب.
- مارکوارت، یوزف، (۱۳۸۳)، *ایرانشهر در جغرافیای بطلمیوس*، ترجمه مریم میراحمدی، تهران: اطلاعات.
- مروزی، شرف‌الزمان طاهر، (۱۹۴۲)، *منتخبات طبایع‌الحيوان*، انتخاب مینورسکی، لندن: بی‌نا.
- مقدسی، احمدبن محمد، (۱۴۰۸)، *احسن‌التقاسیم فی معرفه الاقالیم*، تحقیق الدكتور محمد مخزوم، بیروت: داراحیاء التراث العربی.
- میرخواند، محمدبن خاوندشاه، (۱۳۳۹)، *روضه‌الصفا فی سیره الانبیاء و الملوک و الخلفاء*، تهران: پیروز و خیام.
- ناصرخسرو، (۱۳۸۲)، *وجه دین*، تهران: اساطیر.
- یاقوت حموی، شهاب‌الدین ابوعبداله، (۱۴۰۹ق)، *معجم البلدان*، تصحیح فردیناند ووستنفلد، بیروت: دارصادر.
- یعقوبی، احمدبن ابی‌واضح، (۱۴۲۲/۲۰۰۲)، *البلدان*، تحقیق محمدامین ضناوی، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- سمعانی، عبدالکریم‌بن محمد، (۱۴۰۹ق)، *الانساب*، تحقیق عبدالله عمر البارودی، بیروت: دارالجنان.
- سوزنی سمرقندی، محمدبن مسعود، (۱۳۳۸)، *دیوان اشعار*، تصحیح ناصرالدین شاه حسینی، تهران: امیرکبیر.
- شبانکاره‌ای، محمدبن علی، (۱۳۶۳)، *مجمع‌الانساب*، تصحیح میرهاشم محدث، تهران: امیرکبیر.
- ظهیری سمرقندی، محمدبن علی، (۱۳۴۸)، *اغراض السیاسة فی اغراض الریاسة*، تصحیح جعفر شعار، تهران: دانشگاه تهران.
- عتبی، محمدبن عبدالجبار، (۱۲۸۶ق)، *تاریخ یمینی*، قاهره: مطبعه بولاق.
- عمادالدین کاتب الاصفهانی، (۱۳۱۸ق)، *زیده النصره و عصره الفطره*، اختصره الفتح‌بن علی البنداری، قاهره: دارالکتب العربیه.
- فرای، ریچارد نیلسون، (۱۳۶۵)، *بخارا دستاورد قرون وسطی*، ترجمه محمود محمودی، تهران: علمی و فرهنگی.
- _____، (۱۳۷۲)، *سامانیان در تاریخ ایران از فروپاشی دولت ساسانیان تا آمدن سلجوقیان*، پژوهش دانشگاه کمبریج، گردآورنده ر. ن. فرای، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیرکبیر.
- فخررازی، محمدبن عمر، (۱۳۸۲)، *جامع‌العلوم ستینی*، تصحیح علی‌آل داود، تهران: بنیاد موقوفات دکتر افشار.
- کاشغری، محمودبن محمدبن حسین، (۱۳۳۵ تا ۱۳۳۳ق)، *دیوان اللغات التترک*، تصحیح معلم رفعت، استانبول: مطبعه عامره.
- کریستین سن، آرتور امانوئل، (۱۳۷۰)، *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمه غلامرضا رشیدیاسمى، تهران: دنیای کتاب.
- گردیزی، عبدالحی‌بن ضحاک، (۱۳۶۳)، *زین‌الخبار مشهور به تاریخ‌گردیزی*، تصحیح عبدالحی حبیبی،

پژوهش‌های تاریخی (علمی - پژوهشی)
دانشکده ادبیات و علوم انسانی - دانشگاه اصفهان
سال چهل و نهم، دوره جدید، سال پنجم
شماره چهارم (پیاپی ۲۰)، زمستان ۱۳۹۲، ص ۳۹-۵۴

نقش و جایگاه زن در ایل بختیاری در دوره قاجار از دیدگاه سیاحان اروپایی (۱۲۱۰ تا ۱۳۴۴ق/۱۷۹۶ تا ۱۹۲۵م)

علی اکبر کجباغ* - فریدون الهیاری** - سمیه بختیاری***

چکیده

از اوایل دوره قاجار سیاحان بسیاری متوجه قلمرو بختیاری شدند. آنان توانستند اطلاعات بی‌نظیری درباره زندگی کوچ‌نشینی ایل، چگونگی ازدواج، بیماری‌های بومی، لباس مردان و زنان و جنبه‌های دیگر زندگی اجتماعی ارائه کنند. مقام و موقعیت زن در ایل بختیاری، از جمله نکاتی است که نظر سیاحان اروپایی را به خود جلب کرده است؛ به طوری که افزون بر توصیف جایگاه و کارکرد زن در جامعه بختیاری، موقعیت خاص آن‌ها را نه تنها با زنان روستایی و شهری ایران، بلکه با زنان اروپا مقایسه کرده‌اند. سیاحان زنان را ستون فقرات ایل و محور اصلی هرگونه تلاش و کوشش دانسته‌اند و معتقدند که زن ایل از مزایایی برخوردار است که هر زن آزاده‌ای آرزوی آن را دارد. زن در ساختار اجتماعی ایل، همواره نیمی از جمعیت را شامل می‌شده و نقش مهمی در پایداری و استحکام نظام خانوادگی و ایلی داشته است. لذا، این پژوهش با چنین رویکردی به روش توصیفی و تحلیلی و بر پایه منابع کتابخانه‌ای به بررسی موضوع می‌پردازد. این مقاله، پس از مقدمه و درآمدی بر جغرافیا و ساختار ایل بختیاری، به بررسی جایگاه اجتماعی و سیاسی و اقتصادی زن در ایل بختیاری و سیمای زنان شاخص، در گزارش‌های سیاحان دوره قاجار می‌پردازد.

واژه‌های کلیدی

ایل، بختیاری، زن، سفرنامه، قاجاریه.

* دانشیار تاریخ، دانشگاه اصفهان. kajbaf@ltr.ui.ac.ir

** دانشیار تاریخ، دانشگاه اصفهان. f.allahyari@ltr.ui.ac.ir

*** کارشناس ارشد تاریخ ایران اسلامی، دانشگاه اصفهان. (نویسنده مسئول) sbakhtiari88@yahoo.com

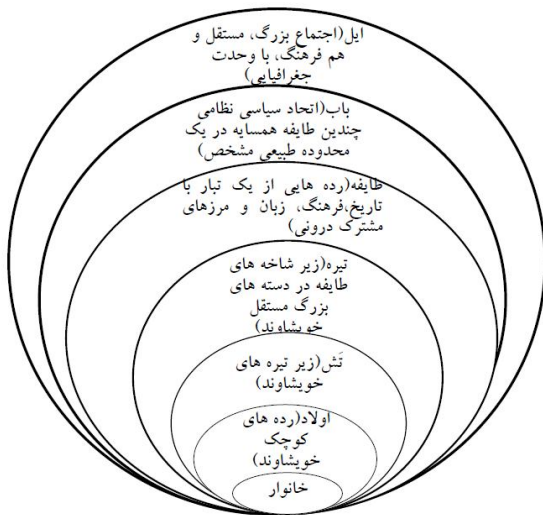
مقدمه

۱۲۵۵ق/۱۸۴۰م، از منطقه بختیاری دیدن کرد. در این زمان، بخشی از ایل تحت ریاست محمدتقی خان از شاخه چهارلنگ بودند و مردم ایل، به واسطه نداشتن مبادلات تجاری و فقدان راه‌های ارتباطی با سایر نقاط کشور و فشار بی‌رویه حکام و مأموران دولتی برای وصول مالیات، در فقر عمومی به سر می‌بردند. بیشوپ در سال ۱۳۰۷ق/۱۸۹۰م، هم‌زمان با ریاست امامقلی خان حاجی ایلخانی از شاخه هفت‌لنگ، از ایل بختیاری دیدن کرده‌است. در این برهه زمانی، منطقه بختیاری دستخوش اختلافات و درگیری‌های ایلخانی و ایل بیگی و دسیسه‌ها و تفرقه‌های درون ایلی بود. با کشته شدن حسینقلی خان ایلخانی، به دست ظل‌السلطان، تلاش این خان برای افزایش مبادلات تجاری ایل با دیگر نقاط، به علت نبود درایت و کاردانی در بین جانشینانش مسکوت مانده بود. مکن‌روز در سال ۱۳۲۷ق/۱۹۰۹م، شرح متفاوتی از موقعیت‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ایل بختیاری ارائه کرده‌است. امتیاز کشتیرانی در کارون و جاده لینگ و کشف نفت در منطقه بختیاری، ثروت هنگفتی را در خزانه خوانین ایل انباشت؛ همچنین، حضور آگاهانه یا ناآگاهانه بختیاری-ها در عرصه سیاست و همراهی با آرمان‌های مردم مشروطه‌خواه، در فتح اصفهان و پس از آن تهران، تأثیر بسزایی در سرنوشت سیاسی ایل گذاشت. به طوری که پس از سقوط استبداد صغیر، سردار اسعد نخستین وزیر داخلی کشور شد و دیگر خوانین، حکومت عمده شهرها و ولایات جنوبی کشور را در دست گرفتند. این تغییرات بنیادی در وضعیت اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ایل، در گزارش‌های این سیاحان و دیگر سیاحانی که از ایل بختیاری دیدن کرده‌اند، منعکس شده‌است. مقام و موقعیت زن در ایل، از جمله نکاتی است که سیاحان در آن اتفاق نظر داشته و آن را ستایش کرده‌اند. درحقیقت زن، این مظهر زاینده‌گی و باروری،

ایل بختیاری از مقتدرترین ایلات جنوب ایران است که نقش بسزایی در تحولات تاریخ ایران ایفا کرده‌است. در دوره قاجار منطقه بختیاری از جهت سیاسی و اقتصادی توجه کشورهای استعماری، به خصوص انگلیس را به خود جلب کرد. نافرمانی‌ها و شورش‌های خوانین و سرداران بختیاری علیه حکومت مرکزی، حضور مداوم انگلیس در جنوب ایران، امتیاز کشتیرانی در کارون برای شرکت‌های انگلیسی، امتیاز احداث جاده لینگ و کشف نفت در منطقه بختیاری را می‌توان از علل توجه دولت‌های اروپایی به قلمرو بختیاری بر-شمرد. نظر به اهمیت موقعیت سوق‌الجیشی منطقه بختیاری دولت‌های اروپایی، افسران و مأموران سیاسی خود را با عنوان سیاح، خاورشناس، باستان‌شناس و طبیب به این نواحی اعزام می‌کردند. این افراد پس از انجام مأموریت، مجموعه گزارش‌های خود از اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی منطقه بختیاری را با عنوان سفرنامه یا عناوین دیگر منتشر می‌کردند. این گزارش‌ها، خالی از غرض‌ورزی و ثبت وقایع از روزنه نگاه نویسندگان و منافع کشور متبوعشان نبود. باوجوداین، سفرنامه‌ها و شرح خاطرات، از جمله منابع مهم مطالعات و بررسی‌های تاریخی و جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی محسوب می‌شوند. در بین این سیاحان لایارد (Layard) و بیشوپ (Bishop) و مکن‌روز (Macbean Ross)، گزارش‌های جامعی از اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی منطقه بختیاری و فرازوفروود آن در دوره قاجار ارائه کرده‌اند. این سه سیاح، در سه برهه زمانی متفاوت وارد ایل بختیاری شدند و با دقت و ظرافت خاصی، صرف‌نظر از انگیزه و دیدگاه و گرایش اصلی ایشان در پردازش گزارش‌ها، به توصیف جامعه بختیاری و مقایسه مشاهده‌های خود، با گزارش‌های سیاحان پیشین پرداختند. لایارد در سال

بختیاری از لحاظ سلسله مراتب، از نظامی منظم و دقیقی پیروی می‌کند. این ساختار مجموعه‌ای سازمان‌یافته از اتحاد طایفه‌هایی است که با یکدیگر همبستگی خونی و خویشاوندی نسبی یا سببی دارند و در محدوده جغرافیایی متعلق به ایل زندگی می‌کنند.

در دوره قاجار، عالی‌ترین مقامات حاکم بر ایل بختیاری ایلخانی و ایل‌بیگی و حاکم بودند. ایلخان مسئول برقراری نظم و امنیت در داخل ایل و همچنین، به‌عنوان نماینده ایل در برابر حکومت مرکزی و سایر گروه‌ها بود. ایل‌بیگی دستورات ایلخان را به مرحله



اجرا می‌گذاشت و با کلانتران و خوانین و ریش‌سفیدها سیاست کلی ایل را هماهنگ می‌کرد (امان‌اللهی بهاروند، ۱۳۶۰: ۱۹۷). حاکم مسئول اداره ناحیه چهارمحال بود که به‌عنوان مرکز سنتی ایلخان و خوانین بختیاری محسوب می‌شد. «اگرچه حکومت چهارمحال رتبه ایلاتی نیست؛ ولی چون که اغلب دهات و املاک چهارمحال، مال بختیاری‌هاست از حیث پلتیک طایفه لازم است که حکومت چهارمحال با بختیاری‌ها باشد.» (سرداراسعد، ۱۳۷۶: ۳۵۳) این ایل به دو شاخه کلی چهارلنگ و هفت‌لنگ تقسیم می‌شود. تقسیم‌بندی درونی ایل نیز این‌گونه بود: هر شاخه به چند طایفه که

همواره نقش بنیادی در ایل بختیاری داشته و از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده است. سؤالاتی که این مقاله حول محور آن تنظیم شده، عبارت است از: زن در ساختار سنتی ایل بختیاری چه جایگاهی داشته است؟ در گزارش‌های سیاحان، جایگاه و کارکرد اجتماعی و سیاسی و اقتصادی زن بختیاری در دوره قاجار چگونه بوده است؟

درآمدی بر جغرافیا و ساختار اجتماعی و سیاسی ایل بختیاری

در دوره قاجار، عشایر بخش بزرگی از جمعیت ایران را تشکیل می‌دادند. طبق برآوردی در اوایل این دوره، نزدیک به یک‌چهارم جمعیت کشور از ایلات و عشایر بودند (بن‌تان، ۱۳۵۴: ۷۸). ایل بختیاری از مهم‌ترین ایلات کوچ‌نشین ایران است که در جنوب‌غربی کشور و در امتداد رشته کوه‌های زاگرس مرکزی سکونت دارند. حدود و ثغور سرزمین بختیاری از طرف شمال به اصفهان و لرستان، از طرف جنوب به بهبهان، از طرف جنوب‌شرقی و شرق به کوه‌های کهگیلویه و بویراحمد و از طرف غرب به خوزستان منتهی می‌شود. ایل بختیاری یکی از سرنوشت‌سازترین ایلات ایران است که نقش مهمی در تاریخ معاصر ایفا کرده است. برای نخستین بار، نام ایل بختیاری در منابع صفوی آمد و از آن زمان، بختیاری‌ها در تحولات تاریخی ایران نقش‌آفرین بودند (Tapper, 1991: 513). به علت موقعیت اقلیمی منطقه، بختیاری‌ها زندگی شبانی و کوچ‌نشینی دارند و از اوایل پاییز تا بهار، در دشت‌های خوزستان در حواشی خلیج فارس سکونت دارند و بیلاق‌های بهاری و تابستانی آن‌ها، در ارتفاعات زاگرس و مراتع کوهستانی غرب اصفهان است (۸۹ و ۹۰ Housego, ۱۹۷۸). ساختار اجتماعی و سیاسی ایل

که با خوانین طوایف ازدواج می‌کردند از موقعیت خاص مادرشان، در میان ایل بهره‌مند می‌شدند. به‌طور کلی، در دوره قاجار یکی از وجوه تمایز ایلات از یکجانشینان، آزادی بیشتر زنان عشایری بود که این تفاوت، از سبک زندگی کوچ‌نشینی و ساختار اجتماعی ایل نشأت می‌گرفت. نشریه‌های فارسی دوره قاجار از زنان، با عنوان «ضعیفه» یاد می‌کردند و نگاه تحقیرآمیزی به زن داشتند (قاسمی، ۱۳۸۰: ۱ / ۳۴۵)؛ اما بختیاری‌ها برحسب سنت عشایری، به زنان خود بسیار دلبستگی داشتند و آن‌ها را به نام صدا می‌زدند و در مسائل اجتماعی و سیاسی ایل، با آن‌ها مشورت می‌کردند؛ صاحب‌جان‌خانم، سردارمریم، بی‌بی‌زینب، خاتون‌جان‌خانم. تصویری را که سیاحان از شأن و موقعیت زن بختیاری ارائه کرده‌اند می‌توان از نظر جایگاه اجتماعی و سیاسی و اقتصادی زن در ایل بررسی کرد.

جایگاه اجتماعی زن در ایل بختیاری

حضور فعال زن و جایگاه اجتماعی او در جامعه ایلی دوره قاجار، ازجمله نکاتی است که توجه بسیاری از سیاحان را به خود جلب کرده است. برخی از سیاحان جایگاه و موقعیت ویژه زن در ایل بختیاری را تا حد بسیاری، همانند موقع و مقام زن در ایران اساطیری و باستانی می‌دانند^۲ (کولیوررایس، ۱۳۶۶: ۳۲). در عصری که زن ایرانی برون‌خانه، در پس‌رو بند و درون‌خانه، در پس‌پرده بوده و از هرگونه فعالیت اجتماعی عام یا خاص که مردان انجام می‌دهند، محروم بوده است^۳ (کولیوررایس، ۱۳۶۶: ۳۱) زن بختیاری بدون نقاب، در اجتماع ظاهر می‌شده و از آزادی عمل بیشتری برخوردار بوده است (بیشوپ، ۱۳۷۵: ۱۶۳). البته، باید گفت زن‌های خوانین بزرگ که زمانی در پایتخت

ریاست هر طایفه با خان و کلانتر بود. هر طایفه به چند تیره که در رأس هر تیره کدخدا قرار داشت و هر تیره به چند تش که هر تش تحت‌ریاست ریش سفید بود. هر تش نیز به چندین اولاد که در رأس آن ریش سفید قرار داشت و هر اولاد به چند خانوار که هر خانوار تحت سرپرستی رئیس خانوار بود (صفی‌نژاد، ۱۳۸۱: ۱۳۰ و ۱۳۱).

ساختار اجتماعی	ساختار سیاسی
ایل	ایلخان و ایل‌بیگی
شاخه	خان
طایفه	خان-کلانتر
تیره	کدخدا
تش	ریش سفید
اولاد	ریش سفید
مال	سر مال
بهون	رئیس خانوار

درواقع، ساختار اجتماعی و سیاسی ایل بختیاری نظام منسجمی است که هسته خانواده (زن و شوهری) به‌واسطه آن، به مجموعه ایل مرتبط می‌شود و نیز به مدد این سازمان، ایل قادر است وظایف ویژه خود از جمله جنگ، حفظ امنیت، تقسیم مراتع و کوچ و دامداری را انجام دهد (فیروزان، ۱۳۶۲: ۳۴). زن در این ساختار، نیمی از کالبد ایل است که نقش تعیین‌کننده‌ای در بقا و گسترش نسل ایل و پرورش آن دارد. در سلسله مراتب پایگاه اجتماعی زنان، بی‌بی در کنار عالی‌ترین مقام و مرتبه سیاسی ایل، یعنی ایلخان، بود. همسر بزرگ ایلخان و ایل‌بیگ، بی‌بی نامیده می‌شد که تأثیر بسیاری در سیاست کلی ایل داشت و دارای مقام والایی در میان زنان ایل بود و زنان دیگر از بی‌بی تبعیت می‌کردند. مقام بی‌بی موروثی بود و دختران او

مقایسه با زنان شهری و روستایی، شاد و سرخوشر بودند (کولیوررایس، ۱۳۶۶: ۳۲). جایگاه اجتماعی زن در ایل بختیاری، ویژگی‌های ظاهری، پوشش و آرایش، وضعیت تحصیل و سوادآموزی زنان و چند همسر-گزینی در ایل را شامل می‌شود.

ویژگی‌های ظاهری، پوشش و آرایش

در گزارش سیاحان، ویژگی‌های ظاهری یک زن بختیاری این‌گونه توصیف شده است: اغلب دارای چشمانی سیاه و درشت، ابروهایی کمانی، لبانی نازک و چانه‌ای کشیده بودند؛ اما به علت کار بسیار و مشقت‌های فراوان، زیبایی خود را در سنین جوانی از دست می‌دادند (بیشوپ، ۱۳۷۵: ۶۹). آنان دست و پای پرتوان و قدم‌هایی بلند و استوار داشتند و بسیار چست و چالاک گام برمی‌داشتند. بیشتر زن‌های بختیاری بلندقد بودند و به‌ندرت، زن‌های چاق و فربه بین آن‌ها دیده می‌شد. دست و پاهای آنان کوچک و اغلب، انگشتانشان در اثر کار سخت طراوت و زیبایی زنانه را از دست می‌داد (بیشوپ، ۱۳۷۵: ۲۱۵ و ۲۱۶). همان‌طور که پیش‌ازین گفته شد زن‌های بختیاری، بدون نقاب در اجتماع ظاهر می‌شدند. به گفته لیدی شیل، همسر وزیرمختار انگلیس در اوایل سلطنت ناصرالدین-شاه، «زن‌های ایلاتی، بر طبق رسوم معمول صورت خود را نمی‌پوشانند و از این لحاظ، به نظر ما تقریباً شبیه اروپایی‌ها هستند» (شیل، ۱۳۶۲: ۴۷). به جز یوشیدا ماساهارو (Yoshida Masaharu)، نخستین سفیر ژاپن در ایران، که در گزارش‌های خود، پوشش زن‌های ایل را مانند دیگر زن‌های ایرانی می‌داند (ماساهارو، ۱۳۷۳: ۱۲۶) پوشش متفاوت زن‌های بختیاری، نسبت به دیگر زنان جامعه ایران، توجه بیشتر سیاحانی را که از جامعه ایلی به‌نوعی دیدن کرده‌اند به خود جلب کرده است. پیش از اینکه به نظرهای مختلف

بودند، همان راه و روش ایرانی‌ها را به کار می‌بردند و نقاب به صورت می‌زدند (بیشوپ، ۱۳۷۵: ۷۴)؛ اما همچون زن شهری، در ملاءعام از فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی کناره‌گیری نمی‌کردند. زنان ایل، آزادانه در باغ‌ها به گردش می‌پرداختند و با خویشاوندان خویش، در دهات مجاور دیدوبازدید می‌کردند. (مکبن‌روز، ۱۳۷۳: ۹۵). این رویه، برخلاف زنان درباری بود که تنها اجازه دیدوبازدید با بستگان خود را داشتند و هرگز بدون آنکه در کالسکه‌ای محصور و مسدود سوار شوند و خواجه‌سرایی، در جایگاه ویژه کالسکه‌ران آنان را همراهی کند، بیرون نمی‌رفتند (کولیوررایس، ۱۳۶۶: ۳۲). حتی بسیاری از زن‌های خوانین، به کشورهای مختلفی چون عراق و حجاز و مصر سفر می‌کردند؛ درحالی‌که زنان شهری، بندرت فراتر از شهر خود را می‌دیدند. «کمتر زنی است که پا از شهر خود بیرون نهاده باشد و اگر چنین زنانی یافت شوند استثنا به شمار می‌آیند.» (کولیوررایس، ۱۳۶۶: ۳۲) این مسئله به علت احترامی است که بختیاری‌ها به زن می‌گذارند و از همین رو، آنان همیشه بدون ترس و دغدغه خاطر، حتی در بحبوحه جنگ و ستیزه‌های ایلی، می‌توانستند به هر نقطه از خاک بختیاری که می‌خواستند سفر کنند (بیشوپ، ۱۳۷۵: ۱۶۳). بارون دوبد تفوق و برتری زنان ایلیاتی را در میزان آزادی آنان، در مقایسه با زنان شهری و روستایی می‌ستاید و معتقد است که آنان، به انزوای زنان محکوم نبودند؛ بلکه آزادانه و در کنار جنس مخالف کار و زندگی می‌کردند. «اعتمادی که به تقوای زن ایلیاتی نشان داده می‌شود رفعت او را بالا می‌برد و درعین حال، شخصیت خود او، قدرشناسی را در میان اطرافیان برمی‌انگیزد و او را رفیق مناسب‌تری برای مرد می‌کند.» (دوبد، ۱۳۷۱: ۳۲۸) به همین علت است که زنان بختیاری، برای مردان ایل بی‌اندازه ارزشمند بوده و در

سیاحان، در رابطه با پوشش خاص زن‌های بختیاری پرداخته شود باید خاطر نشان کرد که این سیاحان، در مقاطع زمانی مختلفی در دوره قاجار از ایل بختیاری دیدن کرده‌اند. ایل در طول این دوره، از لحاظ سیاسی و اقتصادی فرازونشیب‌های گوناگونی داشته است؛ پس این فرازونشیب‌ها، در تصویری که سیاحان از نوع پوشش زن‌های ایل ارائه کرده‌اند، تأثیر بسزایی گذاشته است. برخی از سیاحان در قسمت‌های مختلف سفرنامه‌های خود، به شرح پوشش زن‌های ایل پرداخته‌اند که گاهی تفاوت‌هایی وجود دارد. علت وجود چنین تفاوت‌هایی این است که ایل بختیاری از مجموعه دو شاخه اصلی، یعنی چهارلنگ و هفت‌لنگ تشکیل شده است که هر یک به طایفه‌ها و تیره‌های متعددی تقسیم می‌شوند. این تقسیم‌بندی بنا به موقعیت محیطی و دوری و نزدیکی به شهر و بنیه اقتصادی، تفاوت‌هایی را در رنگ و جنس و نوع کاری که روی لباس زن‌های بختیاری صورت گرفته به وجود آورده است. نکته دیگری که باید به آن توجه کرد رده‌بندی زنان بختیاری، بی‌بی و همسران خوانین و زنان تهیدست، است که اغلب سیاحان موشکافانه به آن نظر داشته‌اند. لایارد، یکی از نخستین سیاحانی که از ایل بختیاری دیدن کرد. وی معتقد است لباس پوشیدن زن‌های بختیاری کمی با مردها متفاوت بود و تقریباً به جز زن‌های خوانین، بقیه لباسی شبیه به سایر زن‌های ایرانی به تن می‌کردند (لایارد، ۱۳۶۷: ۹۸). این در حالی است که بیشوپ و کولیوررایس که چند دهه بعد از ایل دیدن کرده‌اند، معتقدند تفاوت بسیاری بین لباس زنان بختیاری و لباس دیگر زنان ایرانی وجود دارد (بیشوپ، ۱۳۷۵: ۲۱۶؛ کولیوررایس، ۱۳۶۶: ۶۲) و لباس زن‌های خوانین، به‌استثنای شلوارهای گشاد، اغلب شبیه تن‌پوش سایر زنان ایرانی بوده است (بیشوپ، ۱۳۷۵: ۲۱۶). باید گفت لایارد مدت زمان کمی را در شهرها و

روستا‌های ایران گذرانده و بیشتر در بین مردم کوچ- نشین به سر برده است؛ به علت مرد بودن، به اندرونی منازل شهری دسترسی نداشته و چندان موفق به دیدن پوشش زنان شهری، در زیر پوشش چادر و نقاب نشده است. به‌همین علت، تنها تفاوت پوشش زنان بختیاری با زنان ایرانی را در لباس زنان خوانین، به‌واسطه طلاکلابتون‌دوزی‌ها و استفاده آن‌ها از شال کشمیر و پارچه‌های مخمل و ابریشمی دیده است. شباهتی که بیشوپ در نوع پوشش زن‌های خوانین با سایر زنان ایرانی دیده، به علت مرادده بیشتر او با زنان شهری بوده است؛ چراکه خوانین گاه چندین‌ماه، برای رسیدگی به برخی امور خود، در شهرها به سر می‌بردند و بالطبع، زن‌های آنان نیز تاحدی از نوع پوشش زنان شهری پیروی می‌کردند. در دوره قاجار، تردد کردن زنان بدون نقاب و روبند ممنوع بود و با متخلفان، برخورد جدی می‌کردند. به‌طور کلی، پوشش زن‌های زحمت‌کش و تهیدست بختیاری این‌گونه بود: پیراهن‌های کرباسی آبی سیر، دامن‌های بلند، پیراهن و کت آستردار از همان جنس یا با نقش و جنس دیگر. در زمستان‌ها گاه کتی با لایه‌ای از پنبه خام به تن می‌کردند. دو جامه آنان بر دامن می‌افتاد و تقریباً تا زانو می‌رسید (لایارد، ۱۳۶۷: ۹۸؛ کولیوررایس، ۱۳۶۶: ۶۲). شلوارها از نوعی چیت کتانی آبی‌رنگ بود که تهیگاه تا روی قوزک را می‌پوشاند. تمام دختران بالغ و زن‌ها، از نوعی روسری (مینا) گلدار کتانی استفاده می‌کردند که تمام سر و سینه و پشت شانه را می‌پوشاند (بیشوپ، ۱۳۷۵: ۶۹ و ۷۰). اغلب، دور سر سربندهای متعدد می‌بستند. البته، سبک لباس پوشیدن بی‌بی‌ها نیز همین‌گونه بود و فقط جنس پارچه و کاری که روی آن انجام می‌شد متفاوت بود (کولیوررایس، ۱۳۶۶: ۶۲). بدیهی است تن‌پوش زنان بختیاری زیبا نبود؛ اما این نوع پوشش، لازمه زندگی کردن در بیابان‌ها بود و

می‌کردند. این گرد، چشم‌های آنان را سیاه‌تر و درخشان‌تر می‌کرد. برخی از زنان، گونه‌های خود را با نوعی خال سیاه تزئین می‌کردند (لایارد، ۱۳۶۷: ۱۰۰).

وضعیت تحصیل و سوادآموزی

همان‌طور که گفته شد وضعیت محیطی و بنیه اقتصادی طایفه‌های مختلف ایل بختیاری متفاوت بود. این مسئله، در وضعیت تحصیل و نگرش خوانین به سوادآموزی بی‌تأثیر نبوده است. برخی از سیاحان، زن مقیم چادر را خشن و نادان و به اندازه مرد یاغی توصیف کرده‌اند (دوبد، ۱۳۷۱: ۳۲۸). برخی دیگر، اشاره کرده‌اند که در بین بختیاری‌ها ادامه‌دادن تحصیل برای زن جوان متأهل با داشتن دو بچه غیرعادی به نظر نمی‌رسیده است (مکبن‌روز، ۱۳۷۳: ۸۷). این تفاوت دیدگاه، صرف‌نظر از چندین دهه فاصله زمانی این دو سیاح، به علت ملاقات این دو، با دو طایفه مختلف بختیاری است. در بررسی سفرنامه بیشوپ که در مسیر خود، به بسیاری از طوایف و تیره‌های بختیاری برخورد کرده‌است، شرح‌های متفاوتی در این زمینه دیده می‌شود. او افزون بر، اشاره به علاقه‌مندی زنان بختیاری به سوادآموزی و تحصیل، (بیشوپ، ۱۳۷۵: ۱۹۵) در جای دیگری به زنان طایفه‌ای از بختیاری اشاره کرده است که غیر از قلاب‌دوزی، با هیچ حرفه‌ای آشنایی نداشتند و تنها سرگرمی آنان، نظارت بر کار خدومه یا تماشای رقص دختران بوده‌است (بیشوپ، ۱۳۷۵: ۱۰۸). به‌طور کلی، در رابطه با تحصیل و سوادآموزی می‌توان گفت سئوال‌هایی که زنان بختیاری از بیشوپ و مکبن‌روز درباره سیاست، وضعیت ازدواج، طلاق، موقعیت زنان و آداب و رسوم آن‌ها می‌پرسیدند نشان‌دهنده دغدغه ذهنی ایشان و کنجکاوی و توجه آن‌ها به دانستن این امور است (بیشوپ، ۱۳۷۵: ۷۴ و ۸۹؛ مکبن‌روز، ۱۳۷۳:

چرک‌تاب و بادوام‌بودن، مهم‌ترین خصوصیت آن بود (بیشوپ، ۱۳۷۵: ۲۱۶). زن‌های بختیاری به‌ندرت، جوراب به پا می‌کردند. آنان نوعی پافزار به نام «گیوه» با تخت چرمی «کالک» می‌پوشیدند که آن را خودشان می‌بافتند. بعضی اوقات نیز، نوعی کفش «ساغری» سبزرنگ چرمی می‌پوشیدند که دارای پاشنه‌های بلندی بود و در شهر دوخته می‌شد (لایارد، ۱۳۶۷: ۹۹؛ بیشوپ، ۱۳۷۵: ۲۱۶). جامعه ایلی و وظایف یک زن در ایل، هیچ‌گونه شباهتی با زندگی زنان شهری نداشت. زنان بختیاری چندان فرصت آرایش‌کردن و خودآرایی نداشتند؛ باوجوداین، تمایل ذاتی زن به زیبایی بیشتر و رایج‌بودن چندهمسری در ایل، همیشه فرصتی را برای خودآرایی ایجاد می‌کرد. «آن‌ها ترجیح می‌دادند در بین چادرهایشان آرایش کنند و موهای سیاه بلندشان را به طرز خاصی در دو طرف صورت آرایش دهند و سپس در زیر یقه به هم پیوند داده و به‌صورت آزاد روی سینه رها کنند. زن‌ها ابروهای خود را از دو طرف تا حد فاصل دماغ با نیل خالکوبی کرده و هر کدام یک خال به شکل کهکشان یا جاده شیری بر پشت دستان خود داشتند» (بیشوپ، ۱۳۷۵: ۸۸ و ۸۹) آنان کف دستهای خود را با حنا خضاب می‌کردند و یک «طلسم» یا دعایی به گردن آویزان می‌کردند و برخی هم، آیه‌هایی از قرآن را که روی تکه کاغذی نوشته شده بود به‌عنوان تبرک، در قاب‌های نقره یا چرمی جاسازی می‌کردند و دور بازوی خود می‌بستند و به آن حرز می‌گفتند. آن‌ها تمایل شدیدی به استعمال زینت‌آلات زنانه از قبیل النگو، دستبند، بازوبند، گردن‌بند طلا و نقره داشتند و همیشه مقداری از این زینت‌آلات را دور گردن و دست و بازوی خود آویزان می‌کردند (بیشوپ، ۱۳۷۵: ۶۹، ۲۱۶؛ لایارد، ۱۳۶۷: ۹۹). زن‌های خوانین، مانند زن‌های شهری، پلک چشم‌های خود را با نوعی گرد سیاه به نام «کحل» رنگ

۸۷). باور خوانین به لازم‌بودن ادامه تحصیل برای دختر و پسر، (کولیوررایس، ۱۳۶۶: ۳۲) در دوره‌ای که امکان دانش‌اندوزی برای زنان اعیان شهری کمتر بوده، درخور توجه است. زن بختیاری از دوران کودکی سختی‌های زندگی را می‌آموخت و به سنت‌ها و آداب و رسوم خود وفادار می‌ماند. او افزون بر آنکه استعداد فوق‌العاده‌ای در سوادآموزی داشت، سوارکار و تیرانداز ماهری نیز بود. همچنین، در رابطه با ریاضیات و فن حسابداری مهارت خاصی داشت. بنا به گزارش بسیاری از سیاحان، در اواخر دوره قاجار، بی‌بی‌ها باسواد بودند و اغلب بی‌بی‌ها تمایل داشتند که با یک زبان خارجی آشنا شوند (کولیوررایس، ۱۳۶۶: ۳۲؛ مکین‌روز، ۱۳۷۳: ۹۰ و ۹۱). برخی از زنان بختیاری طبیب و جراح قابل‌بودند که به آن‌ها حکیم می‌گفتند. شغل طبابت در میان زنان بختیاری تقریباً موروثی بوده است. هرگاه پدر یا مادری دوازده‌ساله‌ای پیدا می‌کرد طریق استعمال آن را به دختر بزرگ‌تر خود می‌آموخت و به پسران یاد نمی‌داد؛ زیرا آن‌ها را برای چنین عملی لایق نمی‌پنداشت. برخی از زنان، در زخم‌بندی و شستشوی جراحات و بیرون‌آوردن گلوله تفنگ از بدن یک مجروح ماهر و از شهرت خاصی برخوردار بودند (رنه‌دالمانی، ۱۳۳۵: ۱۰۳۶). همچنین، بی‌بی‌های بختیاری هرکدام به‌نوبه خود، دکتر حاذقی بودند؛ آن‌ها نه تنها برای خود، بلکه در صورت لزوم، برای رعایای خود دارو تجویز می‌کردند و اغلب، صندوقچه‌هایی پر از داروهای فرانسوی در اختیار داشتند که از تهران سفارش داده بودند (مکین‌روز، ۱۳۷۳: ۹۰).

چندهمسرگزینی

چندهمسری در بین ایلات، بیش از دیگر اقوام ایرانی رواج دارد. این مسئله به شکل‌های مختلفی توجه سیاحان را جلب کرده است. چندهمسرگزینی در

کشورهای مسلمان، مسئله‌ای بگرنج نیست و از لحاظ شرعی تا چهار همسر اختیارکردن مشکلی ندارد. در ایل بختیاری، چندهمسری آن‌قدر معمول بود که خود زن برای مردش همسری انتخاب می‌کرد. «بزرگ‌ترین ابراز محبت یک بی‌بی به خانمی آن است که وی را برای شوهرش خواستگاری کند.» (مکین‌روز، ۱۳۷۳: ۷۱) مکین‌روز که در اواخر دوره قاجار از ایل بختیاری دیدن کرده و مدتی را با ایل، به‌سر برده است به چندهمسرگزینی به‌طور خاص توجه کرده و آن را با قانون تک‌همسری غرب مقایسه کرده است. او علل چندهمسری را چنین برمی‌شمارد:

۱. زنان در حال حاضر، در اواخر دوره قاجار، مستقلاً قادر به اداره زندگی و تأمین معیشت خود نیستند؛
۲. تعداد مردان به علت شرکت در جنگ‌ها یا به عللی دیگر، به مراتب کمتر از زنان است؛
۳. درحقیقت، عرف تعدد زوجات یا چندهمسرگزینی، زن‌ها را از قحطی و گرسنگی و از همه مهم‌تر از ورود به منجلاب فساد و انحراف بازمی‌دارد؛
۴. در کشورهای مسلمان اطفال نامشروع دیده نمی‌شود و در بختیاری تمام فرزندان یک شخص، چه از بی‌بی و چه از کنیز متولد شده باشند، از نظر حقوق و مزایا یکسان‌اند و هیچ فرقی بین آن‌ها وجود ندارد (مکین‌روز، ۱۳۷۳: ۶۴).

او قانون تک‌همسری را موجب فساد و انحراف و تأمین‌نشدن بهداشت و مراقبت از فرزندان غیرمشروع می‌داند. البته به این مسئله نیز اشاره کرده است که «چندهمسرگزینی به‌ندرت علاقه و تعلق خاطر شدیدی بین زن و شوهر به‌وجود می‌آورد» (مکین‌روز، ۱۳۷۳: ۶۸). در ایل بختیاری، چندهمسرگزینی از لحاظ اجتماعی و سیاسی و اقتصادی اهمیت بسیاری داشته است. تعداد زوج‌های یک مرد بختیاری، هرچه بیشتر بود بر اعتبارش می‌افزود؛ چراکه داشتن همسر بیشتر،

به تبع دختران و پسران بیشتری خواهد داشت (بیشوپ، ۱۳۷۵: ۲۱۷). همچنین، زن‌ها معمولاً تمام تلاش خود را به کار می‌بردند تا از رویارویی و جنگ و ستیز بین پدر و برادرانشان، با شوهرانشان جلوگیری کنند؛ به این ترتیب، از بسیاری زدوخوردهای خونین خانوادگی جلوگیری می‌کردند (مکبن‌روز، ۱۳۷۳: ۶۹). یک خان دارای همسرانی با پایگاه‌های مختلف اجتماعی بود. همسر اصلی او یک بی‌بی یا دختر یک خان بود که سبب اتحاد میان دو طایفه می‌شد. ارزش ویژه این‌گونه ازدواج‌ها، در آن بود که نه تنها زنان نفوذ بسیاری بر شوهران و پسران، بلکه بر پدران و برادران خود نیز داشتند و از دشمنی‌های بسیار جلوگیری می‌کردند. به همین علت فتحعلی‌شاه و دیگر پادشاهان قاجار، با دختران خوانین ایلات و عشایر ازدواج می‌کردند تا آن خوانین را کمی تحت‌کنترل بگیرند (لمبتون، ۱۳۶۲: ۲۱۸). محمدتقی‌میرزای حسام‌السلطنه، پسر هفتم فتحعلی‌شاه، از بطن زنی به نام زینب‌خانم، خواهر علی‌خان بختیاری از خان‌های جانکی در اطراف ایذه، بود (اعتمادالسلطنه، ۱۳۶۷: ۳۲۵/۱). گاه خانی همسری از طبقه‌ای فرودست اختیار می‌کرد. این همسر می‌توانست دختر یکی از سران نه‌چندان بزرگی باشد که خان می‌خواست با آن‌ها روابط دوستانه‌ای داشته باشد. سومین طبقه همسران خوانین نیز، از نظر اجتماعی فرودست بودند. چنین همسری می‌توانست دختر روستایی، یعنی دختر یکی از پیشکاران یا پیشخدمتان، باشد که خان مایل بود وفاداری وی مستحکم و حفظ شود (کولیوررایس، ۱۳۶۶: ۵۹ و ۶۰). به طور کلی، در بین زنان بختیاری و همسران یک مرد کمتر اختلاف و درگیری روی می‌داد و زن بزرگ‌تر، اداره امور خانه را بر عهده می‌گرفت. اختلاف و درگیری بین زنان یک مرد، زمانی صورت می‌گرفت که دو زن هم‌شان و هم‌مقام باشند؛ برای مثال دو همسر

ضرغام‌السلطنه، یعنی بی‌بی‌آغا جان و بی‌بی‌ملک‌خاتون، به ترتیب دختران حسینقلی‌خان ایلخانی و امامقلی‌خان حاجی ایلخانی بودند و این دو در اثر جنگ و نزاع، خانه شوهر را برای مدتی ترک کردند (مکبن‌روز، ۱۳۷۳: ۶۸). بیشوپ فضای اندرونی یک خان را به علت حسادت و خصومت بین زن‌ها، چندان سالم و خالی از دسیسه نمی‌بیند. «فضای اندرون یک خان چندان سالم و خالی از دسیسه نیست و همیشه یک دوئیت و حسادت، بین خان‌ها به چشم می‌خورد. آن‌ها اغلب، به طلسم و جادو متوسل می‌شوند تا محبت همسر را به خود جلب نمایند.» (بیشوپ، ۱۳۷۵: ۱۰۷)

جایگاه سیاسی زن در ایل بختیاری

جایگاه منحصر به فرد زن در ایل، در نگاه مکبن‌روز به حدی است که زنان کشورهای غربی که از حق رأی برخوردار بودند، به آن‌ها غبطه بخورند. زن ایل از مزایایی برخوردار بود که هر زن آزاده‌ای آرزوی آن را داشت. در دوره‌ای که زن چندان به چشم نمی‌آمد و امکان فعالیت در ملاءعام را نداشت زن ایل پایه‌پای مردش، در تمامی عرصه‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی فعالیت می‌کرد. با زن‌ها در تمام زمینه‌ها و حتی مسائل سیاسی مشورت می‌شد و توصیه‌های آنان معمولاً مثبت و مثمر بود. «تصرف اصفهان با ابتکار و توصیه یک زن (بی‌بی‌صاحب‌جان) انجام گرفته است و بیشتر وقایع مهم مشابه دیگر، نیز با هم‌فکری و هم‌یاری زن‌ها صورت پذیرفته است.» (مکبن‌روز، ۱۳۷۳: ۹۷) زن‌های ایل، سرپرستی و وظایف شوهرانشان را در موقع اشتغال آن‌ها به امور دیگر، به نحو شایسته و تحسین‌آمیزی به انجام می‌رساندند. «زمانی که خان‌ها در تهران یا ولایت‌های دوردست به سر می‌برند، زنان سررشته‌آمور را به دست می‌گیرند و زندگی و کار متعلقان و وابستگان به ایل را هدایت

حق رأی بودند (مکبن‌روز، ۱۳۷۳: ۱۰۰). این مطلب، تنها درباره مسائل سیاسی منطقه‌ای و قومی صدق نمی‌کرد؛ چون زنان بختیاری در سیاست خارجی و در جریان مشروطه نقش بسزایی داشتند. سردار بی‌بی‌مریم، دختر حسینقلی‌خان بختیاری و خواهر علیقلی‌خان سرداراسعد و همسر ضرغام‌السلطنه بختیاری، از تاریخ‌سازترین زنان بختیاری است. او برای پاسداری از مشروطه، اسلحه به دست در برابر قزاق‌ها جنگید و به لقب سرداری نائل آمد. در جنگ جهانی اول نیز، جانب آلمان‌ها را گرفت و در برابر روس و انگلیس ایستاد. قدرت سردارمریم در منطقه، به حدی بود که روس‌ها به هنگام فتح اصفهان، تمام اموال و املاک او را در این شهر مصادره کردند. «روس‌ها از بختیاری‌ها صرف‌نظر نکرده تمام هستی لیدرهای آنان را ضبط کردند. از جمله مایملک بی‌بی‌مریم خواهر سردارظفر را غارت نمودند.» (سایکس، ۱۳۷۷: ۷۱۰/۲) همچنین، ویلسن در شرح ملاقات خود با یک بی‌بی در اردل، مقر بیلاقی یکی از خوانین بختیاری، می‌نویسد: «من در بین مردم ایران از هر طبقه اعم از ذکور و اناث، حتی در میان رجال سیاسی این کشور کمتر کسی را دیده‌ام که به اندازه این بی‌بی وسعت اطلاعات داشته باشد. نامبرده پس از این که شمه‌ای از خدمات خوانین بختیاری را شمرد رشته سخن را به واقعه مرگ مرحوم حسینقلی‌خان ایلخانی کشید و از اینکه ظل‌السلطان، عموی محمدشاه،^(۴) در زمان سلطنت پدرش، ناصرالدین‌شاه، او را ناجوانمردانه به قتل رسانیده اظهار تاسف نمود. سرکار بی‌بی معتقد بود مادام که سلاطین قاجاریه در این مملکت فرمانروایی می‌کنند اهالی این کشور آب خوش از گلویشان پایین نخواهد رفت و اوضاع ناگوار کنونی اصلاح نخواهد شد و از طرفی، خوانین بختیاری هم که فعلاً زمام امور را در دست گرفته، به واسطه بغض و حسادت سایر ایلات و عشایر، با اشتغال تاج‌وتخت

می‌کنند.» (کولیوررایس، ۱۳۶۶: ۳۲) مقام و موقعیتی که مکبن‌روز از بی‌بی بختیاری به تصویر کشیده آنچنان است که به نظر می‌رسد حتی، امروزه زنان ایرانی به چنین جایگاهی نرسیده‌اند. «به نظر من مقام و منزلت یک بی‌بی در بختیاری به قدری است که دیگران به موقعیت او غبطه می‌خورند. او مستقل از شوهر دارای تشکیلات جداگانه‌ای است، چنانچه شوهرش با وی بدرفتاری کند، هر وقت بخواهد می‌تواند به خانه پدر و یا برادرش برگردد. فرزندانش به وی احترام می‌گذارند. او مجاز است که با بیشتر خویشان و افراد خانواده‌اش در هر وقت و به هر مدتی که بخواهد ملاقات کند. در رسیدگی به امور ایلی و محلی و دیگر مسئولیت‌های گوناگون، او یکی از دستیاران شوهرش محسوب می‌گردد. آیا یک زن نوگرا و متجدد امروزی چه امتیازی بیشتر از این می‌خواهد؟!» (مکبن‌روز، ۱۳۷۳: ۱۰۱)

زمانی که شوهر حضور نداشت همسر اصلی خان، بر تمام امور نظارت می‌کرد و در صورت لزوم، به نیابت از همسرش از مهر او استفاده می‌کرد. همچنین بی‌بی‌ها مهرهای خاص خود را داشتند و برای انجام معاملات شخصی از آن استفاده می‌کردند (کولیوررایس، ۱۳۶۶: ۵۹ و ۶۰). نفوذ و قدرت بی‌بی‌ها در ایل بختیاری، به حدی بود که در مقام قضاوت و حل و فصل شکایات قرار می‌گرفتند. «گاهی هم اتفاق می‌افتاد که بعضی از کشاورزان از ظلم و ستم مباشر به بی‌بی متوسل می‌شدند. در این‌گونه موارد، بی‌بی با درایت و واقع‌بینی خاصی به شکایات شاکی رسیدگی می‌کند و موضوع را به طریق منصفانه‌ای حل و فصل می‌کند.» (مکبن‌روز، ۱۳۷۳: ۹۹)

مکبن‌روز اشاره کرده است که زن‌های بختیاری، به مسائل سیاسی کشورشان علاقه بسیاری ابراز کرده و با ولع و اشتیاق فراوان، وقایع روزانه را با خواندن روزنامه‌ها پی‌گیری می‌کردند. آن‌ها طرفدار شرکت زنان در انتخابات و مانند زنان اروپایی داشتن

سلطنت توفیقی حاصل نخواهند کرد و دیر یا زود خداوند به این ملت کهنسال ترحم نموده و شخصیت لایق و توانایی را برای زمامداری این مملکت برمی‌انگیزد و اوضاع در آن موقع بر وفق مراد خواهد شد. (ویلسن، ۱۳۶۳: ۲۵۰)

جایگاه اقتصادی زن در ایل بختیاری

درآمد خانوارهای کوچ‌نشین از طریق تولید دامی تأمین می‌شود و زن بختیاری در این نوع فعالیت تولیدی، نقش بارزی را ایفا می‌کند. فعالیت‌های دامداری و تولید فرآورده‌های دامی و جابه‌جایی و کوچ، وابسته به کار و فعالیت زنان عشایر است. به طوری که مکبن‌روز زنان را ستون فقرات و محور اصلی هرگونه تلاش و کوشش در ایل دانسته‌است (مکبن‌روز، ۱۳۷۳: ۹۳). در صورت حذف این عنصر تولیدی، نظام تولید عشایری موازنه خود را از دست می‌دهد. بسیاری از سیاحان وضعیت مطلوب‌تر زندگی زنان عشایر، در مقایسه با زنان شهری را می‌ستایند (لیدی شیل، ۱۳۶۲: ۶۳ تا ۶۵)؛ اما از این نکته غفلت می‌ورزند که زنان ایلات و عشایر، به مراتب بیش از زنان جامعه شهری هم در وجه اساسی تولید جامعه عشایری، یعنی «دامداری» و هم در وجوه فرعی تولید جامعه، مثل بافت عشایری و جمع‌آوری گیاهان دارویی و خوراکی، خانواده خود را یاری می‌رسانند (واعظ‌شهرستانی، ۱۳۸۸: ۱۲۹). زن بختیاری علاوه بر خانه‌داری و تربیت فرزندان در دوشیدن شیر، خمیرکردن، آب‌به‌دوش کشیدن، دوغ‌زدن و درست کردن ماست، پنیر، کره، کشک و روغن، پختن نان، رنگرزی، صنایع دستی، بافتن قالی و قالیچه و دباغی، برزگری و بلوط‌چینی تبحر داشت. «آنان در سپیده‌دم از خواب برمی‌خیزند و در تمام روز به بافندگی اشتغال دارند و شب‌ها هم کره‌ای را که از دوغ جدا کرده‌اند در دیگ‌های بزرگی می‌جوشانند و به روغن تبدیل

می‌کنند.» (بیشوپ، ۱۳۷۵: ۲۲۰) به غیر از عبا و نمدها، زن‌ها تمام لباس‌های خود و شوهران و بچه‌ها را می‌دوختند و علاوه بر آن، در بالابردن چادرها و خالی کردن اثاثیه و مواظبت از گله و رمه‌ها و سایر کارها به شوهران خود کمک می‌کردند (بیشوپ، ۱۳۷۵: ۲۲۰). زن بختیاری بافندگی را از هنگام جوانی و در خانواده پدری خود می‌آموخت. رشتن نخ که اولین مرحله بافندگی است از هنر زنان ایل بود. رشتن نخ‌های پشمی و مویی، بافتن قالی و قالیچه خورجین و پوشش چادر (لت بوهون)، تسمه‌های پشمی نقش‌دار و رنگارنگ، جاجیم، گلیم و چوقا (بالاپوش مردان) همه به عهده زنان بود و سیاحان در سفرنامه‌ها و گزارش‌های خود به آن اشاره کرده‌اند؛ از جمله صنایع دستی که زن‌های ایل درست می‌کردند، می‌توان از نمدمالی، تهیه زین و یراق اسب، خورجین‌بافی، چادربافی، قالی‌بافی، جاجیم‌بافی، پارچه‌بافی، بافت جوراب، دستکش و غیره نام برد. (راولینسون، ۱۳۶۲: ۱۵۴ و ۱۵۵؛ رنه دالمانی، ۱۳۳۵: ۳۱۸؛ پولاک، ۱۳۶۱: ۳۳۲ و ۳۳۵ و ۳۸۱؛ بنجامین، ۱۳۶۹: ۱۹۲؛ دروویل، ۱۳۸۷: ۳۲۶؛ کوپر، ۱۳۳۴: ۵۳). قالی‌بافی از منابع بزرگ درآمد بی‌بی‌ها بود. آن‌ها زنان دیگر را به عنوان بافنده به کار می‌گماشتند و دستگاه قالی‌بافی را نزدیک محل سکونت خود برپا می‌کردند تا بتوانند بر کار نظارت کنند (کولیوررایس، ۱۳۶۶: ۶۳). زنان بختیاری نیز همچون زنان روستایی، همه مراحل تهیه قالی از ریسندگی و رنگرزی پشم تا بافت آن را خود انجام می‌دادند (دوبد، ۱۳۶۲: ۱۵۴؛ رنه دالمانی، ۱۳۳۵: ۱۲۴؛ بنجامین، ۱۳۶۹: ۱۹۲؛ پولاک، ۱۳۶۱: ۳۳۵؛ راولینسون، ۱۳۶۲: ۱۵۴؛ کولیوررایس، ۱۳۶۶: ۶۳؛ ماساهاو، ۱۳۷۳: ۱۲۶). بی‌بی‌ها و زنان ایل، در مدیریت و سرپرستی امور اقتصادی خانوار خود کم‌نظیر بودند. «مدیریت و سرپرستی زن‌ها واقعاً شگفت‌انگیز است. عایدات و

درآمد املاک چهارمحال هیچ‌گاه به پایه‌ی امروزی نرسیده است... علاقه زیادی از طرف زن‌ها به امور کشاورزی و اصلاح بذر ابراز می‌شود و به‌همین مناسبت، هم گزارش‌هایی از انواع بذرهای مختلف از نقاط دوردست دریافت می‌دارند.» (مکین‌روز، ۱۳۷۳: ۹۸)

بازتاب سیمای زنان شاخص در گزارش سیاحان

بنابر گزارش‌های سیاحان دوره قاجار، حضور فعال زن در تمامی عرصه‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی استحکام و پایداری ساختار اجتماعی ایل را موجب می‌شده است. چنان‌که گفته شد لایارد و بیشوپ و مکین‌روز از معدود سیاحانی بودند که برای مدتی در ایل زندگی کردند. آنان افزون‌بر اینکه با فرهنگ و آداب و رسوم زندگی ایلی و بختیاری‌ها آشنا شدند، با مردم ایل ارتباط صمیمانه‌ای برقرار کردند. به‌طوری‌که بختیاری‌ها به الیزابت مکین‌روز بی‌بی گل‌افروز می‌گفتند (پوربختیار، ۱۳۸۳: ۳۴). با توجه به مقام و جایگاه منحصربه‌فرد بی‌بی در جامعه ایلی، می‌توان نتیجه گرفت که او محبوبیت بسیاری در بین بختیاری‌ها کسب کرده بود. این سیاحان در خلال گزارش‌های خود، زنانی را معرفی کرده‌اند که در میان دیگر هم‌جنسان عصر خود، سرآمد و باعث مباهات و افتخار ایلی بودند که از آن برخاسته بودند. صبر و استقامت این زنان و نفوذ و قدرت آنان در میان ایل و اطلاعاتی که در رابطه با تاریخ ایل به سیاحان ارائه می‌دادند، از نکاتی است که باعث می‌شد سیاحان به آن‌ها توجه بیشتری کنند و شمه‌ای از زندگی ایشان را در گزارش خود بیاورند. در زیر به شرح برخی از این زنان می‌پردازیم:

خاتون‌جان‌خانم: دختر یکی از خوانین لرستان و همسر بزرگ محمدتقی‌خان کیان‌ارثی چهارلنگ بود. او در کانون توجه و سوگلی خان بود و در نبود همسرش، به حل و فصل امور می‌پرداخت. لایارد بارها درایت و کاردانی او را ستایش کرده و او را یکی از مشاوران محمدتقی‌خان معرفی کرده است که در تصمیم‌گیری‌های سیاسی خان مؤثر بود. با وجود اینکه پس از زندانی شدن محمدتقی‌خان نفوذ و قدرت شاخه چهارلنگ، به‌خصوص کیان‌ارثی، به شدت کاهش می‌یابد خاتون‌جان‌خانم همچنان، متنفذ در بین طایفه باقی می‌ماند. لایارد به خاتون‌جان‌خانم اطمینان کامل داشت و بارها محبت‌ها و توجه او را همچون مادری مهربان خوانده است (لایارد، ۱۳۶۷: ۹۴ تا ۱۰۰).

حاجیه بی‌بی‌زینب: دختر ابدال‌خان و مادرش دختر شفیع‌خان، عموزاده حسینقلی‌خان ایلخانی، بود. همسرش نیز امامقلی‌خان حاجی ایلخانی بود. بیشوپ اشاره کرده است زمانی که به اردل، مقر حاجی ایلخانی بختیاری، وارد شد و نامه امین‌السلطان را برای ایلخانی فرستاد همسر ایلخانی بود که به او اجازه ملاقات داد. «حاجیه بی‌بی‌زینب زنی ۴۰ساله، ملبس به لباسی سیاه و بسیار موقر و زیبا به کشورهای مختلفی سفر کرده و از طریق بغداد به مکه رفته و پس از زیارت خانه خدا از راه مصر به ایران مراجعت کرده بود.» (یشوپ، ۱۳۷۵: ۷۳ تا ۷۶) در حدود دو دهه بعد از بیشوپ، مکین‌روز نیز حاجیه بی‌بی‌زینب را از نزدیک دیده و او را چنین توصیف کرده است: «حاجیه بی‌بی‌زینب بیوه مرحوم حاجی ایلخانی، با آنکه ۹۰سال از عمرش می‌گذرد، هنوز در مسائل سیاسی ایلی دخالت دارد و از نفوذ زیادی بهره‌مند است» (مکین‌روز، ۱۳۷۳: ۸۱). با مقایسه گزارش این دو سیاح، می‌توان گفت یا حاجیه‌زینب در زمان بیشوپ ۷۰ساله بوده و ۴۰ساله به نظر می‌رسیده

است یا در زمان مکین روز، ۶۰ ساله بوده و مشقت زندگی، چهره او را پیرتر نشان می‌داده است. **فاطمه:** مادر خاتون جان خانم از دیگر زنانی است که لایارد به او اشاره کرده است. او راوی بسیاری از داستان‌های بختیاری و به‌طور کلی تاریخ شفاهی بختیاری برای لایارد بوده است. «او داستان‌های زیادی از گذشته مردم بختیاری به خاطر داشت و همیشه مطالب جالبی از جنگ‌ها و انتقام‌جویی‌ها و خونریزی‌ها برای من حکایت می‌نمود.» (لایارد، ۱۳۶۷: ۹۵) فاطمه-خانم پس از دربندشدن محمدتقی خان، در راه شوشتر از مشقت راه جان سپرد (لایارد، ۱۳۶۷: ۲۸۷).

نتیجه

زن در ساختار اجتماعی ایل دوره قاجار، نیمی از جمعیت را شامل می‌شد و نقش مهمی در پایداری و استحکام نظام خانوادگی و قبیله‌ای داشت. سیاحان مقام و موقعیت زن را در ایل بختیاری، منحصر به فرد توصیف کرده‌اند؛ به طوری که او را ستون فقرات ایل و محور اصلی هرگونه تلاش و کوشش دانسته‌اند. براساس گزارش‌های سیاحان، پوشش زنان ایل در هر مقامی، از نظر ظاهری چندان متفاوت نبود و تفاوت، در کیفیت پارچه و نوع کار و هنری بوده که روی لباس انجام می‌شده است. همچنین، سطح سواد آنان در طوایف و تیره‌های مختلف متفاوت بوده است. زنان بختیاری، در تصمیم‌گیری‌های سیاسی خوانین و سرداران ایل نقش مهمی داشته و به‌نحو شایسته‌ای، وظایف شوهران خود را در موقع اشتغال آن‌ها در پایتخت به انجام می‌رسانده است. او افزون بر خانه‌داری و تربیت فرزندان، در دوشیدن شیر، خمیرکردن و پخت نان، آب‌به‌دوش کشیدن، دوغ‌زدن و درست کردن ماست، پنیر، کره، کشک و روغن، و

پی‌نوشت‌ها

۱- از جمله سیاحانی که در طول دوره قاجار به منطقه بختیاری سفر کرده‌اند می‌توان مکدونال کینر (M.Kinner)، راولینسون (Rawlinson)، لایارد (Layard)، بارون دوبد (B.Debode)، استاک (E.Stack)، مکنزی (Makenzi)، کنل‌ولز (H.L.Wells)، کنل‌بل (Bell)، بلوس‌لینچ (H.B Lynch)، بیشوپ (Bishop)، ساویر (Sawyer)، الیزابت مکین‌روز (Elizabeth Macbean Ross)، ارنولد ویلسون (A.Wilson)، کلارا کولیوررایس (Clara Kolyver Rays)، هنری‌رنه‌دالمانی (Henri Rene Dalmany) و کوپر (Cooper) را نام برد.

۲- فردوسی در شاهنامه بارها به تیراندازی و سوارکاری زنان در ایران باستان اشاره کرده است؛ مانند داستان نبرد سهراب با زنی جنگجو و دلیر به نام گردآفرید. سیاحان بارها در سفرنامه‌ها و گزارش‌های خود، زنان بختیاری را سوارکاران و تیراندازان ماهری دانسته‌اند.

۳- البته نباید فراموش کرد که این سیاحان سبک زندگی در ایران را با جامعه غربی مقایسه می‌کنند. آنان میزان فعالیت اجتماعی زنان شهری، در برگزاری مجالس مذهبی و ایجاد مناسبات اجتماعی و سیاسی بین همسران خود و فعالیت‌های سیاسی که پس از مشروطه کم‌کم علنی شد، نادیده گرفته‌اند. «در طهران شهرت داشت که دوجین‌ها و دسته‌ها از اعضاء انجمن‌های سری زنان هستند که مخفی و گمنام در تحت اوامر مرکز معینی که نظم ایشان را در دست داشت می‌باشند...» (شوستر آمریکائی، ۱۳۶۲: ۲۳۸) همچنین، در جای دیگری می‌نویسد: «در طهران معروف بود که هر وقت

- زن‌ها، برخلاف کابینه یا دولت، بلوا و شورش می‌کنند، حالت کابینه و دولت بسیار خطرناک و سخت خواهد شد» (شوسترآمریکائی، ۱۳۶۲: ۲۳۹).
- ۴- «یک بار همسر یک مأمور ایرانی که چندسال در قسطنطنیه زندگی کرده بود، پس از بازگشت به ایران همان‌گونه که در اروپا رفت‌وآمد می‌کرد، بدون روبند از خانه خارج شد. مجتهد محل برای او پیغام فرستاد و او را از این رفتار بر حذر داشت و هشدار داد که در صورت تکرار، کتک مفصلی خواهد خورد.» (کولیوررایس، ۱۳۶۶: ۳۳)
- ۵- ظل‌السلطان فرزند ناصرالدین‌شاه و نوه محمدشاه قاجار بود.
- کتابنامه**
- الف) کتاب‌ها**
- احمدی کرمانی، یحیی، (۱۳۶۸)، فرماندهان کرمان، به تصحیح و تحشیه و با مقدمه باستانی پاریزی، تهران: مؤسسه دانش، چ ۳.
- ادموندز، سسیل جان، (۱۳۶۲)، یادداشت‌های سیاسی ادموندز و دیگران درباره لرستان، ترجمه لیلی بختیاری و سکندر امان‌اللهی، تهران: بابک.
- امان‌اللهی بهاروند، سکندر، (۱۳۶۰)، کوچ‌نشینی در ایران پژوهشی درباره عشایر و ایلات، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- امان‌اللهی بهاروند، سکندر، (۱۳۷۰)، قوم‌گر پژوهشی درباره پیوستگی قومی و پراکندگی جغرافیایی گرها در ایران، تهران: آگاه.
- . بلوکباشی، علی، (۱۳۸۲)، جامعه ایلی در ایران، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- بن‌تان، آگوست، (۱۳۵۴)، سفرنامه آگوست بن‌تان، ترجمه منصوره نظام‌مافی اتحادیه، تهران: چاپخانه سپهر.
- بنجامین، س. ج. و، (۱۳۶۹)، ایران و ایرانیان، ترجمه محمدحسین کردبچه، تهران: جاویدان، چ ۲.
- بیشوپ، ایزابلا، (۱۳۷۵)، از بیستون تا زردکوه بختیاری، ترجمه مهراب امیری، تهران: سهند و آنزان.
- پوربختیار، غفار، (۱۳۸۳)، بختیاری نامه، تهران: پازی تیگر.
- پولاک، یاکوب‌ادوارد، (۱۳۶۱)، سفرنامه پولاک، ترجمه کیکاووس جهاناداری، تهران: خوارزمی.
- سایکس، سرپرسی، (۱۳۷۷)، تاریخ ایران، ترجمه محمدعلی فخر داعی گیلانی، ج ۲، تهران: دنیای کتاب.
- سرداراسعد، علیقلی خان، (۱۳۶۳)، تاریخ بختیاری، با مقدمه جواد صفی‌نژاد، تهران: فرهنگسرا، چ ۲.
- شوسترآمریکائی، مورگان، (۱۳۶۲)، اختناق ایران، ترجمه ابوالحسن موسوی شوشتری، با تصحیح و مقدمه فرامرز برزگر و اسمعیل رائین، بی‌جا: صفی‌علیشاه.
- شیل، مری لئونورا، (۱۳۶۲)، خاطرات لیدی شیل، ترجمه حسین ابوترابیان، تهران: نو.
- صفی‌نژاد، جواد، (۱۳۶۸)، عشایر مرکزی ایران، تهران: امیرکبیر.
- صفی‌نژاد، جواد، (۱۳۸۱)، لرهای ایران، تهران: آتیه.
- دروویل، گاسپار، (۱۳۸۷)، سفرنامه دروویل، ترجمه جواد محبی، تهران: گوتنبرگ، چ ۲.
- دوبد، بارون، (۱۳۷۱)، سفرنامه لرستان و خوزستان، ترجمه محمدحسین آریا، تهران: علمی و فرهنگی.
- دیالافوا، مادام، (۱۳۶۱)، سفرنامه، ترجمه فره‌وشی، تهران: کتاب‌فروشی خیام.
- راولینسون، هنری، (۱۳۶۲)، سفرنامه راولینسون، ترجمه سکندر امان‌اللهی، تهران: آگاه.
- رنه دالمانی، هانری، (۱۳۳۵)، سفرنامه از خراسان تا بختیاری، ترجمه و نگارش فره‌وشی، تهران: امیرکبیر.
- قاسمی، فرید، (۱۳۸۰)، سرگذشت مطبوعات ایران در روزگار محمدشاه و ناصرالدین‌شاه، ج ۱، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

- لمبتون، آن. ک.س، (۱۳۶۲)، «تاریخ ایلات ایران»، ترجمه علی تبریزی، مجموعه مقالات ایلات و عشایر، تهران: آگاه، ص ۱۹۵ تا ۲۴۰.

ج) لاتین

- Frye, Richard N., (1954), Iran, London: Harvard University.

- Housego, J., (1978), Tribal Rugs, London: Scorpion publications Ltd.

-Tapper, R., (1991), "The Tribes in Eighteenth and Nineteenth Century Iran", The Cambridge History of Iran, edited by Peter Avery & Gavin Hambly, Vol. 7, Cambridge: Cambridge University Press, PP 506- 542.

- کوپر، مریان سی، (۱۳۳۴)، سفری به سرزمین دلاوران، ترجمه امیرحسین ظفر ایلخان بختیاری، تهران: مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر.

- کولیوررایس، کلارا، (۱۳۶۶)، زنان ایرانی و راه و رسم زندگی آنان، ترجمه اسدالله آزاد، مشهد: آستان قدس رضوی.

- گارثویت، جن.راف، (۱۳۷۳)، تاریخ سیاسی اجتماعی بختیاری، ترجمه و حواشی مهرباب امیری، تهران: سپند.

- لایارد، سراستن هنری، (۱۳۶۷)، سفرنامه لایارد یا ماجراهای اولیه در ایران، ترجمه مهرباب امیری، تهران: وحید.

- لایارد، سراستن هنری و دیگران، (۱۳۷۱)، سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان، ترجمه و حواشی مهرباب امیری، تهران: فرهنگسرا.

- ماساهاو، یوشیدا، (۱۳۷۳)، سفرنامه یوشیدا ماساهاو، ترجمه هاشم رجبزاده، با همکاری نی ئی یا، مشهد: آستان قدس رضوی.

- مکبن روز، الیزابت، (۱۳۷۳)، با من به سرزمین بختیاری بیائید، ترجمه و حواشی مهرباب امیری، تهران: آنزان.

- مینورسکی، ولادیمیر، (۱۳۶۲)، دو سفرنامه درباره لرستان همراه با رساله لرستان و لرها، ترجمه سکندر امان‌اللهی بهاروند و لیلی بختیار، تهران: بابک.

- واعظ شهرستانی، نفیسه، (۱۳۸۸)، سیاست عشایری دولت پهلوی اول، تهران: تاریخ ایران.

ب) مقالات

- فیروزان، ت، (۱۳۶۲)، «درباره ترکیب و سازمان ایلات و عشایر ایران»، مجموعه مقالات ایلات و عشایر، تهران: آگاه، ص ۷ تا ۶۲.

پژوهش‌های تاریخی (علمی - پژوهشی)
دانشکده ادبیات و علوم انسانی - دانشگاه اصفهان
سال چهل و نهم، دوره جدید، سال پنجم
شماره چهارم (پیاپی ۲۰)، زمستان ۱۳۹۲، ص ۶۸-۵۵

نقش و جایگاه خاندان جابری در دیوانسالاری عصر صفویه، با تاکید بر میرزا سلمان خان جابری (۹۸۵ تا ۱۱۳۵ ق)

علی اکبر جعفری* - سیدحسین رئیس‌السادات** - سمیه‌سادات سجادی جزی***

چکیده

تشکیل دولت‌های متعدد در تاریخ ایران اسلامی و دوام حاکمیت آن‌ها، به عوامل مختلفی بستگی داشته که تشکیلات اداری و دیوانسالاری، مهم‌ترین آن‌ها بوده است. در این تشکیلات، ایرانیان و خاندان‌های معتبر و مشهور دیوانی نقش پررنگی داشته‌اند. تشکیل دولت صفوی موجب شد تا بار دیگر، ایرانیان در تشکیلات اداری حضور یابند؛ به دنبال آن، خاندان‌های جدیدی نیز وارد عرصه دیوانی شدند که شایستگی و توانمندی چشمگیری را از خود به نمایش گذاشتند. جابری‌ها نمونه مشخصی از این خاندان‌ها بودند. جابری‌ها از خاندان‌های سرشناس و تأثیرگذار، در تشکیلات و نظام دیوانی و حتی ساختار سیاسی دولت صفوی بودند. تعدادی از آنان توانستند به‌عنوان کارگزاران نظام دیوانی، در دوره‌هایی از دولت صفویه، مسئولیت‌های مهمی را برعهده گیرند. مهم‌ترین آن‌ها، میرزاسلمان خان جابری انصاری بود. نظر به اهمیت حضور و عملکرد میرزاسلمان و خاندان جابری در دیوانسالاری صفویه، این پژوهش با هدف بررسی نقش و جایگاه آن‌ها در دوره صفویه، در پی پاسخ‌گویی به این سؤال است که خاندان جابری در تشکیلات اداری و دیوانی دولت صفویه چه نقش و جایگاهی داشته‌اند؟ برای پاسخ‌گویی به سؤال فوق، این فرضیه را به آزمون گذاشته‌ایم که خاندان جابری با تصدیٰ مناصب و مسئولیت‌های مهم در تشکیلات دیوانی صفویه، حضوری فعال و مؤثر در مدیریت این تشکیلات و اداره قلمرو صفوی داشته‌اند. جمع‌آوری اطلاعات و داده‌های تاریخی این پژوهش، به روش مطالعه کتابخانه‌ای و بررسی موضوع به شیوه توصیفی تحلیلی صورت پذیرفته است. نتایج حاصل ضمن اثبات فرضیه فوق، اطلاعات دقیقی از چگونگی ورود و عملکرد مشهورترین فرد این خاندان، یعنی میرزاسلمان خان، در نظام دیوانی صفویان و نیز چرایی برافتادن او بیان می‌کند. همچنین نشان می‌دهد که جابری‌ها حتی پس از قتل میرزاسلمان خان و تا زمان آخرین شاه صفوی، مسئولیت‌های مختلفی برعهده داشته‌اند.

واژه‌های کلیدی

صفویه، خاندان جابری، کارگزار، دیوانسالاری، میرزاسلمان جابری.

* استادیار تاریخ، دانشگاه اصفهان (نویسندهٔ مسؤول) jafari@ltr.ui.ac.ir

** استادیار تاریخ، دانشگاه بیرجند.

*** دانشجوی کارشناسی ارشد تاریخ ایران اسلامی، دانشگاه بیرجند.

مقدمه

شاه اسماعیل اول توانست با کمک طوایف قزلباش، دولت صفویه را تشکیل دهد. او به خوبی می‌دانست برای اداره قلمرویی که با جنگاوری و سلحشوری خود و یارانش به دست آورده بود و هر روز بر وسعت آن افزوده می‌شد، نیازمند توانمندی و کاردانی افرادی است که از مهارت‌های اجرایی و اداری برخوردار باشند. بنابراین با بهره‌گیری از کارگزاران حکومت‌های پیشین و رقیب و نیز تشکیلات دیوانسالاری آنان، در رفع این ضرورت گام برداشت. بنیان‌گذار دولت صفوی برای این منظور، در ساختاری که برای اداره قلمرو خود در نظر گرفت، در کنار مقاماتی همچون امیرالامرا و قورچی‌باشی که در امور نظامی مسئولیت داشتند، مناصبی همچون وزیر و صدر را ایجاد کرد. وزیر به‌طور مشخص رئیس دیوانسالاری دولت تازه تأسیس صفوی بود. جانشینان شاه اسماعیل نیز با رعایت این اصول، برای رفع مشکلات و نیازهای دیوانی خود سعی کردند. آنان با بهره‌گیری از چهره‌های شاخص در امور سیاسی و اجرایی کشور، اداره امور را به این افراد سپردند. این امر زمانی ملموس‌تر می‌شد که شاه توانایی لازم را برای اداره امور نداشت. پیشینه عمده این کارگزاران مبهم است و اطلاعاتی از آن‌ها در دست نیست؛ اما توانمندی آن‌ها نشانگر ضرورت تداوم حضور خاندان‌های ایرانی در تشکیلات دیوانی است. در این دوره، جابری‌ها نمونه‌ای از این عده بودند. میرزاسلمان، کارگزاران برخاسته از خاندان جابری، از چهره‌های شاخص این خاندان بود که از پیشینه وی اطلاعات بسیار کمی در دست است. دوره تصدی مناصب دیوانی میرزاسلمان، مقارن با هرج و مرج و نابسامانی امور قلمرو صفوی بود. پس او از این فرصت، برای بروز لیاقت و کیاست خویش بهره برد و نقشی مهم، در حوادث زمانه خود ایفا کرد. موقعیت و اقدامات میرزاسلمان، در کنار فعالیت رقبا، زمینه برافتادن او را فراهم کرد؛ اما

گزارش‌های بازمانده از دوره وزارت او، نام وزرای مشهوری همچون خواجه نظام‌الملک و رشیدالدین فضل‌الله را در خاطره‌ها زنده می‌کند. بر همین اساس، گفته شده در میان وزرای صفوی، کمتر وزیری مانند او از کفایت و قدرت برخوردار بوده است. این مسئله، به‌ویژه از آن جهت درخور توجه است که پس از مدتی دوباره به افرادی از این خاندان توجه شد. لذا، علاوه بر میرزاسلمان‌خان از این خاندان کارگزاران دیگری، از جمله میرزامسعود جابری، صدرالدین محمد جابری، میرزاهدایت‌الله جابری و میرزامحمد رفیع جابری در فاصله زمانی حکومت شاه عباس دوم تا دوره شاه سلطان حسین وظایفی را عهده‌دار شدند. آنان توانستند نام این خاندان را در ردیف دیوانسالاران مشهور ایرانی قرار دهند. نظر به اهمیت موضوع، در این پژوهش، نقش و جایگاه این خاندان را در عصر صفوی بررسی و مطالعه می‌کنیم و نشان می‌دهیم که این خاندان با استفاده از موقعیت فراهم‌شده، حضوری مؤثر در نظام دیوانسالاری دوره صفویه داشته‌اند.

پیشینه خانوادگی جابری‌ها در اصفهان

خاندان جابری از بزرگان علم و ادب و اشراف اصفهان عصر صفوی بودند که نسب خود را به جابر بن عبدالله انصاری، صحابی سرشناس و بزرگوار پیامبر اسلام (ص)، می‌رساندند (ترکمان، ۱۳۸۷: ۱/۲۸۸؛ مستوفی بافقی، ۱۳۴۰: ۱۷۲/۳). این خاندان علاوه بر اعتبار نسبی و جاهت اجتماعی و اقتصادی، در دوره صفویه با به‌دست آوردن مناصب و مسئولیت‌های مهم در امور اداری، به‌عنوان یکی از خاندان‌های مؤثر در دیوانسالاری صفویه شناخته می‌شدند. جابری‌ها در دو شهر شیراز و اصفهان، از این اعتبار و جایگاه برخوردار بوده‌اند. میرزا حسن خان جابری انصاری که از «اعیان فضلالی اصفهان در عهد اخیر است» (جابری انصاری، ۱۳۷۸: یک

میرزاسلمان خان، یعنی همسر شهربانوخانم، با این صفات معرفی می‌شود: «...نواب اقبال پناه، آصف جاه، حشمت و اجلال دستگاه، نصفت و عظمت و شوکت و عدالت انتباه، عالم مدار، گردون وقار، کیوان اقتدار، وزیر سلطان نشان، آصف سلیمان مکان، ارسطوی سکندر حشمت، افلاطون لقمان حکمت، معدن جواهر علم، منبع نوادر حلم، کعبه مقاصد و مآرب، قبله آمال و مطالب، مستحکم ارکان مملکت...»

آنکس از رای کس خورد خورشیدی و آنکس از قسدر کس خورد کیوانی نوبهار نظام عالم را دست او ابره ای نیسانی نامهای نفیاذ حکمش را حکم تقصیر کرده عنوانی قلمش معجزی است حادثه خوار خاصه در کارهای دیوانی» (اشراقی، ۱۳۷۶: ۶).

میرزاسلمان خان جابری انصاری اصفهانی

میرزاسلمان جابری، فرزند میرزا علی جابری اصفهانی بود. میرزا علی در زمان شاه اسماعیل اول، چند سالی به عنوان وزیر ابراهیم خان ذوالقدر، حاکم فارس، خدمت کرد. منابع به زمان تولد او اشاره‌ای ندارند؛ اما محل تولد و رشد او شهر شیراز بوده است؛ به گونه‌ای که گفته شده سال‌ها در شیراز به کسب علم و ادب اشتغال داشته است (اشراقی، ۱۳۷۶: ۴). میرزاسلمان پس از کسب علوم و طی کردن مدارج علمی، با کمک میرزا عطاءالله اصفهانی، وزیر آذربایجان، وارد تشکیلات دیوانی و در آن ولایت به امور دیوانی مشغول شد. احتمالاً از همین زمان لقب افتخاری میرزا، در جلوی اسم او قرار گرفت؛ زیرا به طور سنتی، کارگزاران دیوانی و اداری این لقب افتخاری را کسب می‌کردند (فلور، ۱۳۸۷: ۲۰). پس از مدتی، با کمک میرزا عطاء وارد دربار شد و توجه شاه تهماسب را جلب

مقدمه) و از همین خاندان جابری بود در کتاب‌های خود، نام تعدادی از مشاهیر این خاندان را آورده است که در دوره صفویه و پیش از آن در اصفهان زیسته و مسئولیت و منصبی داشته‌اند. از آن میان می‌توان به جلال‌الدین، معاصر با الوند میرزا آق‌قویونلو، خواجه کمال‌الدین ابوالفتح، معاصر با شاه اسماعیل که مسئولیت «مشرف خزانه سلطنتی» را داشته، و میرزا محمدباقر و میرزاداوود و میرزا مسعود اشاره کرد (مهدوی، ۱۳۸۴: ۱/۵۱۳). این خاندان حتی در روزگار اشتغال در مناصب دیوانی و فعالیت‌های اجتماعی و اقتصادی از تحصیل علم و دانش نیز غافل نبوده‌اند؛ به گونه‌ای که در همان دوره صفویه افرادی همچون شیخ عبدالله انصاری در این خانواده زیسته‌اند. وی از فقهای معروف زمان شاه تهماسب اول بود و در سال ۹۸۰ق، وفات یافت و در مسجد محله نو چهارسو شیرازی‌های اصفهان، مسجد نو فشارکی، مدفون شد (مهدوی، ۱۳۸۲: ۳۲۰). میرزا حسن خان جابری انصاری حتی بابارکن‌الدین، عالم و عارف معروف قرن هشتم را که در تخت فولاد اصفهان دفن است، انصاری و از تبار جابریان می‌دانست (عقیلی، ۱۳۸۳: ۴۴). اما به رغم وجود این افراد مؤثر در تشکیلات دیوانی دوره صفوی، بی‌گمان مشهورترین فرد این خاندان که در دوره صفویه توانست به مناصب عالی حکومتی برسد، میرزاسلمان خان جابری بود. وی در روزگار بحران در حاکمیت صفویه، تا مقام وزارت ارتقا یافت و ملقب به اعتمادالدوله شد. عملکرد او در دوران وزارت دیوان اعلی، موجب شد خاندان جابری‌ها و شخص میرزاسلمان از چهره‌های شاخص کارگزاری صفوی محسوب شوند. تعاریف مدهانه‌آمیزی که در سند مربوط به فروش بخشی از قریه «جوین» توسط سلطان محمدخدا بنده به همسر میرزاسلمان خان، شهربانوخانم، دیده می‌شود نشانگر مقام و اقتدار غیرمتعارف او در دستگاه کارگزاری صفویان است. در این سند

کرد؛ به‌ویژه که توانایی‌های او از دید شاه نادیده نماند (سیوری، ۱۳۸۱: ۲۲۱). با حبس و دستگیری آقاجمال کرمانی، تصدی منصب ناظر بیوتات سلطنتی را به دست گرفت و از مقربان مجلس شاه شد. پیوند او با خانواده سلطنتی، در این اعتباریابی بی‌تاثیر نبوده است؛ زیرا همسر او، دختر خواجه‌شاهی ساوجی بود که با خانواده سلطنتی نسبت داشت (اشراقی، ۱۳۷۶: ۴). او تا زمان مرگ شاه‌تیماسب در این منصب مشغول به خدمت بود (ترکمان، ۱۳۸۷: ۱ / ۶۳؛ افوشته‌ای نطنزی، ۱۳۷۳: ۵۳). اهمیت ورود و اعتباریابی تدریجی میرزاسلمان‌خان جابری، در نظام دیوانسالاری صفویه به این علت است که در روزگاری که اکثریت مقامات عالی‌رتبه و امراء از رهبران قبیله‌ای بودند و دیوانسالاران ایرانی، کم‌اهمیت و تابع سران قبیله‌ای مرکزی بودند (نویدی، ۱۳۸۶: ۶۳ و ۶۴) فعالیت و موفقیت افرادی همچون او می‌توانست نوید تغییر در ساختار دیوانسالاری صفویه را داشته باشد. شاه‌تیماسب در دو دهه پایانی حکومت خود، به‌ویژه سال‌های آخر، به‌شدت از امور کشوری و مدیریت قلمرو کناره‌گیری کرده بود. بیماری شاه در این امر، مزید بر علت بود. این وضعیت از یک‌سو موقعیت را برای نقش‌آفرینی پررنگ‌تر کارگزاران، در زمان حیات شاه مساعد کرد؛ از سوی دیگر، زمینه را برای فرصت‌طلبی این عده در روزگار پس از مرگ شاه فراهم آورد. عوامل دیگری نیز در این میان، بر غلیظ‌ترکردن مشکل مؤثر بودند؛ از جمله مشخص‌نشدن جانشین شاه به‌طور دقیق؛ اختلاف و چنددستگی درباره جانشینی شاه بین درباریان، از بستگان شاه گرفته تا سران قزلباش و کارگزاران حکومتی؛ وجود کارگزاران صاحب تجربه و مدعی در صحنه سیاسی ایران. این مسائل موجب شد تا هر کدام از عناصر دخیل، فاقد ثبات رأی و اندیشه ثابت و عملکرد سیاسی یکسان باشند. در واقع، این آشفتگی فضای سیاسی کشور منجر به سیاست‌زدگی عملکرد عده‌ای شد که

اتفاقاً جامعه از عملکرد آن‌ها انتفاعی می‌برد. این عده، یعنی کارگزاران دیوانی، برای ورود خود به چنین فضای سیاسی، استدلال‌های خاص خود را می‌آوردند؛ اما ورود به این فضا، نتیجه‌ای جز تشدید آشفتگی سیاسی و آلوده‌ترشدن عمل کارگزاران، به رفتاری‌های سیاسی در پی نداشت. میرزاسلمان‌خان جابری انصاری نیز به چنین فضایی وارد شد و بالتبع، همان تحلیل درباره او نیز مصداق دارد. منابع گزارشی از ورود میرزاسلمان‌خان، به جبهه مخالفان حیدرمیرزا ارائه نکرده‌اند؛ اما حضور او در میان هواداران اسماعیل می‌تواند دلیلی بر مخالفت او، برای ولیعهدی حیدرمیرزا باشد. ترکمان تأکید می‌کند پس از رسیدن خبر سلامتی اسماعیل به قزوین، به دستور پری‌خان‌خانم، امرا تکلو برای استقبال از شهر بیرون رفتند. در میان این هیئت، نواب سلطان ابراهیم ایشیک‌آقاسی‌باشی، به‌همراه میرزاسلمان ناظر بیوتات سلطنتی (حسینی قمی، ۱۳۸۲: ۲ / ۶۱۸؛ ترکمان، ۱۳۸۷: ۱ / ۱۹۸) که چتر پادشاهی و نقاره و بیوتات را حمل می‌کرد، حضور داشتند. با استقرار اسماعیل میرزا در قزوین و در موقعیت جدید و پس از عزل میرزاشکرالله اصفهانی از منصب دیوان اعلی، میرزاسلمان جابری به منصب دیوان اعلی ارتقا یافت و ملقب به اعتمادالدوله شد (مستوفی بافقی، ۱۳۴۰: ۳ / ۱۷۲؛ افوشته‌ای نطنزی، ۱۳۷۳: ۵۳؛ ترکمان، ۱۳۸۷: ۱ / ۲۱۲). وحید قزوینی زمان تفویض این منصب به میرزاسلمان را اوایل سال ۹۸۵ق، ذکر و تأکید کرده است به دستور شاه، اعتمادالدوله هر روز باید به همراه امراء به «غوررسی عجزه و مساکین» می‌پرداخت (وحیدقزوینی، ۱۳۲۹: ۳۴). اما حسینی قمی با تأکید بر اینکه میرزاسلمان در روز چهارشنبه بیست‌وششم ربیع‌الاول ۹۸۵ق، به این منصب رسیده است، می‌نویسد: «و زمام حل و عقد امور و اهتمام مصالح جمهور به کف اقتدار او باز داد و ضبط ممالک و حفظ مسالک و مفاتیح و ابواب ملک و ملت و مناظم اسباب دین و دولت به

طبعتشان نبود، هنگامی که از حرکت او آگاه شدند، به بازگرداندن وزیر تصمیم گرفتند؛ اما امیرخان، مسئول حرمسرا، مانع این مهم شد (ترکمان، ۱۳۸۷: ۲۳۴/۱). میرزاسلمان در شیراز، به ملاقات علیقلی خان و میرزااحمد اصفهانی ناظر رفت و با کمک آنان، به حضور محمدخدابنده و مهدعلیا رسید (ترکمان، ۱۳۸۷: ۲۲۳/۱)؛ سپس آن‌ها را از وقایع پایتخت و دربار آگاه ساخت. او از موقعیت پری‌خان‌خانم و حامیانش سخن گفت و تأکید کرد که آن‌ها امور را قبضه کرده‌اند. نزدیکی و همراهی میرزاسلمان با شاه جدید، موجب شد تا وی در همان شیراز به منصب وزارت دیوان اعلی انتخاب شود (منجم یزدی، ۱۳۶۶: ۴۲). شاملو بر این باور است که میرزاسلمان پس از جلوس شاه، در قزوین به وزارت دیوان اعلی منصوب شده است (شاملو، ۱۳۷۱: ۱۰۶/۱). خاتون‌آبادی هم در این باره معتقد است، در قزوین شاه پس از جلوس بر تخت شاهی و با برکناری میرزاشکرالله از وزارت، میرزاسلمان خان را به وزارت منصوب کرد (خاتون‌آبادی، ۱۳۵۲: ۴۹۱). این گزارش‌ها از کم‌اطلاعی این دو نویسنده از وقایع پیشین حکایت دارد. مهم‌ترین علتی که موجب چرخش میرزاسلمان، به طرف شاه جدید و همسرش شد این بود که او، نه تنها حاضر به اطاعت از پری‌خان‌خانم نبود، حتی وجود او را مانعی بر سر راه استقلال خود در امور می‌دانست. میرزاسلمان در میان دو کانون قدرت قرار داشت: یکی در قزوین که در اختیار پری‌خان‌خانم و هوادارانش بود و دیگری در شیراز که در اختیار محمدخدابنده و همسرش مهدعلیا بود. میرزاسلمان بهترین راه را برای رهایی از نفوذ و دخالت حرمسرای قزوین، در همراهی با شاه جدید و مهدعلیا دانست. بنابراین سعی کرد تا زمانی که در شیراز به سر می‌برد اوضاع را به نفع خود کند. او همچنین شاه و همسرش مهدعلیا را از خطری آگاه ساخت و آن‌اینکه وجود پری‌خان‌خانم و حامیان او در دربار، استقلال آن‌ها

قبضه سداد و ارشاد و انامل اهتمام و اجتهاد او متعلق گشت» (حسینی قمی، ۱۳۸۲: ۶۴۸/۲). بحران‌های از پیش موجود و آشفتگی سیاسی پیش‌گفته، ظاهراً با پادشاهی اسماعیل روبه آرامش گذاشت؛ اما برخی اقدامات مقطعی برای رفع بحران‌ها، مشکلات جدیدی را ایجاد کرد. اقدام زودهنگام میرزاسلمان در پرداخت مواجب سه‌ساله قشون، خزانه دولت را خالی کرد و به سلامت مالی کشور لطمه زد (فلور، ۱۳۸۷: ۲۶۷). همچنین عمل‌زدگی سیاسی کارگزاران فروکش نکرد. بی‌شک مرگ زودهنگام اسماعیل در خانه حسن‌بیک حلواچی‌اُغلی، ناشی از همین امر بود. مرگ شاه‌اسماعیل دوم، فرصت مداخله بیشتر در امور را به امرا و کارگزاران درباری داد. در رأس این جماعت، پری‌خان‌خانم و شمخال‌خان چرکس قرار داشتند. پری‌خان‌خانم پس از متقاعد کردن درباریان و با اعزام هیئتی به شیراز، به استقبال پادشاهی محمدخدابنده رفت. میرزاسلمان ابتدا در این هیئت قرار نگرفت؛ اما او به‌خوبی می‌دانست با حضور پری‌خان‌خانم در رأس امور و وجود حامیان این بانو که برخی نیز از سران قزلباشی بودند و ذهنیت خوبی از ایرانیان نداشتند، نمی‌تواند به اهداف خود برسد. به‌همین علت تلاش کرد در جناح شاه جدید قرار گیرد. به‌این منظور، وزیر اصفهانی دربار صفوی سعی در راضی کردن پری‌خان‌خانم برای رفتن به مَقَرِّ محمدخدابنده، در شیراز کرد. او برای رسیدن به مقصود، از تقابل و اختلافات درباری بهره برد و شاهدخت بانوی صفوی را از زدوبند میان امرا و کارگزاران حکومتی آگاه کرد. وی تأکید کرد آن‌ها، برای دستیابی به منافع خود و به‌دست آوردن جایگاهی در اداره امور کشور، از سعایت و دشمنی علیه رقبای خود دست برنمی‌دارند و چشم بر روی هر کس، حتی شاهدخت می‌بندند. این تدابیر مؤثر واقع شد. میرزاسلمان پس از کسب اجازه، راهی شیراز شد. امرا که اقدام وزیر موافق

را تهدید می‌کرد؛ پس کینه پری‌خان‌خانم را در دل آنان پروراند. این تلاش وزیر موجب شد تا سرانجام شاه و همسرش تصمیم بگیرند شاهدخت قدرتمند قزوین را از گود قدرت خارج سازند (ترکمان، ۱۳۸۷: ۱/۲۲۴). از همان آغاز ورود محمد خدابنده به قزوین، آتش کینه و رقابت بین این دو کانون قدرت شعله کشید و خود را نشان داد. پری‌خان‌خانم تصور می‌کرد می‌تواند همچون گذشته زمام امور را در دست خود گیرد و به کارهای مملکتی بپردازد. اما نفوذ و دخالتی که او در تمامی عرصه‌ها به دست آورده بود از نفوذ و اعتبار دیگران می‌کاست؛ پس افرادی همچون میرزاسلمان که از کاهش قدرت خود، ناخرسند بودند و از دشمنی و تقار میان دو زن درباری آگاه، برای از بین بردن پری‌خان‌خانم دست اتحاد و اتفاق به مهدعلیا دادند. به دستور شاه‌محمد‌خدابنده، شمخال‌خان و پری‌خان‌خانم و شاه‌شجاع، پسر شاه‌اسماعیل دوم، به قتل رسیدند (روملو، ۱۳۵۷: ۶۶۵ تا ۶۶۸). پس خیرالنسا، مشهور به مهدعلیا، توانست از ضعف جسمانی شاه استفاده کند و در کمال اقتدار و استقلال، عهده‌دار امور سلطنت و حکومت شود. میرزاسلمان نیز «من حیث الاستقلال رکن السلطنه و اعتمادالدوله گشته، شروع در فیصل مهمات ممالک نمود» (ترکمان، ۱۳۸۷: ۱/۲۲۶)، با کمک مهدعلیا به تمشیت امور پرداخت و در آن آشفته بازار، لیاقت و کاردانی خود را نشان داد (افوشته‌ای نطنزی، ۱۳۷۳: ۷۴). این کاردانی او از عوامل مهم و موثر حفظ دولت صفوی، در دوران آشفته قبل از پادشاهی شاه‌عباس اول محسوب می‌شود. روملو درباره عملکرد میرزاسلمان در این مقطع می‌نویسد: «میرزاسلمان فردی دانا بود سعی کرد از اختلافات بکاهد و ترس از خدا را پیشه کرد. او در رسیدگی به امور مظلومان، گردآوری مالیات، خوش‌رفتاری با دهقانان و زارعان، رساندن علوفه و پرداخت حقوق مستحقان کوتاهی نکرد» (روملو، ۱۳۵۷:

۶۵۵). این توصیف روملو از میرزاسلمان، از این جهت درخور توجه است که این مورخ از قزلباشان بود؛ یعنی گروهی که بعد از این، دشمنی شدیدی با وزیر پیدا کردند (سیوری، ۱۳۸۳: ۲۲۳). عملکرد میرزاسلمان‌خان اعتمادالدوله را مورخان در این دوره، با این توصیفات تأیید کرده‌اند؛ اما عملکرد شاه و مهدعلیا، موجب برهم‌خوردن تعادل اجتماعی و آرامش روانی جامعه و دربار شد. شاه در آغاز دستور داد تا حقوق و مواجب امرا و قورچیان را با استفاده از تنخواهی پرداخت کنند که از خزانه، در اختیار میرزاسلمان و قورچی‌باشی قرار داده شده بود (منجم یزدی، ۱۳۶۶: ۴۳). از سوی دیگر، شاه تلاش کرد با بذل و بخشش‌های بی‌حساب، محبت قزلباشان را به دست آورد. بی‌دقتی و کنترل ضعیف در اجرای این دستور، موجب شد تا نتیجه معکوسی حاصل شود. بسیاری از سران قزلباش به مناصبی رسیدند و حقوق و مزایایی دریافت کردند و صاحب‌منصبان و مستوفیان و کلاتران نیز خلعت‌های بی‌شماری دریافت کردند؛ اما در همین راستا «شیوه ارتشاء رواج گرفت» (ترکمان، ۱۳۸۷: ۱/۲۲۸). پس حیف‌ومیل عجیبی، در اموال خزانه صورت پذیرفت و مأموران پرداخت نیز نهایت سوءاستفاده را کرده، نیمی از مواجب افراد را پرداخت می‌کردند و نیمی دیگر را برای خود برمی‌داشتند (منجم یزدی، ۱۳۶۶: ۴۳). این مسئله موجب تشدید نارضایتی‌های داخلی، به‌ویژه در دربار و پایتخت شد که نتیجه آن، تحریک ازبکان و عثمانی‌ها، برای حمله جدید به ایران بود (ترکمان، ۱۳۸۷: ۱/۲۲۸). مقابله سپاهیان صفوی با ازبکان، به نفع سپاه قزلباش تمام شد؛ اما نتیجه نبرد در مقابل عثمانی‌ها نامطلوب بود. به‌رغم برخی موفقیت‌های جزئی و از جمله اسارت عادل‌گرایی‌خان، به دست سپاه صفوی در منطقه شمآخی که میرزاسلمان نیز در آن حضور داشت (حسینی قمی، ۱۳۸۲: ۲/۶۸۵ و ۶۸۶) اختلافات داخلی سپاه، به‌ویژه دشمنی گروهی از

اقتدار و استقلال یافت؛ هرچند امرا و ارکان دولت بدین مصاهرت و مواصلت راضی نبودند» (ترکمان، ۱۳۸۷: ۲۷۹/۱ و ۲۸۰). این ازدواج، در ارتقا جایگاه و موقعیت وزیر تأثیر بسیار گذاشت و دست او را در مسائل کشور بازتر کرد. مسلماً نفوذ او در امور، همراه با جاه‌طلبی که بر وجودش مستولی بود (اشراقی، ۱۳۷۶: ۴)، سبب ایجاد اختلاف و رقابت با کسانی شد که قدرت خود را از دست رفته می‌دانستند. از این زمان به بعد منافع دولت صفوی، به‌ویژه ولیعهد، با منافع وزیر گره خورد و هر دو با دشمنان مشترکی روبه‌رو شدند که عباس‌میرزا را کاندیدای پادشاهی صفوی می‌دانستند. پیش از وصلت خاندان جابری با ولیعهد و تلاش، برای مقابله با اقدامات علیقلی خان شاملو در هرات، میرزاسلمان خان توانست یکی از موانع مهم بر سر راه قدرت خویش را از میان بردارد. حسین‌بیک شاملو که منصب وزارت و سرپرستی حمزه‌میرزا را داشت و جمع‌کننده کثیری از شاملویان را به خدمت ولیعهد درآورده بود، هدف میرزاسلمان در این مرحله قرار گرفت. میرزاسلمان که از این امر ناراحت بود تلاش بسیاری، برای کاستن از قدرت و موقعیت حسین‌بیک شاملو کرد. جنگ میان علیقلی خان و مرشدقلی خان استاجلو، در خراسان که در منطقه سوسفید رخ داد (افوشته‌ای نظری، ۱۳۷۳: ۲۵۱ تا ۲۶۶)، نیز بهانه و دست‌آویزی خوبی برای میرزاسلمان بود. میرزا این اختلاف و درگیری را نشانه عصیان و طغیان قزلباشان دانسته و حضور آنان در ارکان دولت را سبب بدنامی می‌دانست. این وقایع زمانی شدت یافت که خبر مسمومیت و کشته‌شدن ولی‌خلیفه، یکی از حکام جدیدی که به خراسان اعزام شده بود، به قزوین رسید. این اقدام را که علیقلی خان و مرشدقلی خان انجام دادند موجب شد تا میرزاسلمان و هوادارانش، با اغوای شاه و ولیعهد، به آن‌ها چنین القا کنند که ریشه فتنه و فساد در میان استاجلویان و شاملویان است. نکته مهم در این مقطع این بود که

قزلباشان با وزیر و دخالت‌های مهدعلیا موجب ناکارآمدی این لشگرکشی شد. دخالت‌های مهدعلیا در این دوره، حتی به عزل و نصب و نیز مؤاخذه و تشویق کارگزاران حکومتی رسیده بود (حسینی قمی، ۱۳۸۳: ۶۹۴/۲ و ۶۹۵). امرا و بزرگان نیز که موقعیت خویش را در خطر می‌دیدند دست به تبانی و اتحاد با یکدیگر زدند. میرزاسلمان نیز در میان این افراد بود؛ زیرا به او اطلاع داده شده بود مهدعلیا در نظر دارد مقام او را به قوام‌الدین حسین واگذار کند (حسینی قمی، ۱۳۸۳: ۲/۶۹۵). میرزاسلمان با آگاهی از نارضایتی قزلباشان از حضور مهدعلیا در رأس امور و تهدید و کاهش موقعیت و نفوذ قزلباشان، سعی کرد با تحریک قزلباشان و امرا، به اهداف متعددی دست یابد. او با این اقدام نه تنها مهدعلیا را از سر راه برمی‌داشت، بلکه با تحریک قزلباشان و همراهی با آنان، مدتی از دخالت و نگاه‌های غضب‌آلود آنان که او را نیز در اوضاع پیش‌آمده بی‌گناه نمی‌دانستند راحت می‌شد. میرزا با گوشزدکردن خطرات حضور بیشتر مهدعلیا، در جریان امور کشور برای سران قزلباش، آنان را برای مقابله و حذف این زن قدرتمند دربار تحریک و تشجیع کرد. آنان نیز که از اوضاع به تنگ آمده بودند، فرصت را غنیمت شمردند و مهدعلیا را در سال ۹۸۷ق و در حضور شاه و ولیعهد به قتل رساندند. به این ترتیب، میرزاسلمان جابری در قتل مهدعلیا نقش غیرمستقیم و تحریک‌کننده‌ای داشت. پس از قتل مهدعلیا میرزاسلمان، به تنهایی سکان دیوانسالاری را در دست گرفت و به رتق‌و‌فتق امور پرداخت. در سال ۹۸۹ق، ارتباط و نزدیکی میرزاسلمان با خاندان سلطنتی بیشتر شد. در این سال، دختر میرزاسلمان به عقد حمزه‌میرزای ولیعهد درآمد (منجم یزدی، ۱۳۶۶: ۴۴؛ ترکمان، ۱۳۸۷: ۲۷۹/۱؛ مستوفی بافقی، ۱۳۴۰: ۱۷۲/۳). میرزاسلمان به علت این پیوند «سر افتخار به ایوان کیوان افراشته بیشتر از پیشتر در امر وزارت (امورات) و رتق‌و‌فتق مهمات

همکاری موقت و البته بسیار شکننده‌ای بین میرزاسلمان‌خان و سران ترکمان در پایتخت به وجود آمد. حاصل این همکاری می‌توانست موجب قدرت‌افزایی این سرداران شود. آنان تا جایی پیش رفتند که لله حمزه‌میرزا، یعنی حسین‌خان شاملو و همسرش را به قتل رساندند. این اقدامات موجب نابسامانی هرچه بیشتر اوضاع می‌شد و برای شاه و ولیعهد، موقعیت نامساعدی را ایجاد می‌کرد؛ اما برای میرزاسلمان‌خان منافی داشت. او ازسویی، برخی رقبای خود را از گردونه قدرت خارج ساخت و ازسوی دیگر، منصب وزارت حمزه‌میرزا را برای فرزند خود، عبدالله‌میرزا، به دست آورد (ترکمان، ۱۳۸۷: ۲۵۸/۱ تا ۲۹۵). اگرچه امور در اختیار خودش بود و مهر و کالت را که بر پشت پروانجات شاهی می‌زدند، همچنان در اختیار داشت (حسینی قمی، ۱۳۸۳: ۷۲۴/۲). با از میان برداشته شدن بخشی از مدعیان قدرت، میرزاسلمان‌خان جابری از یک مدعی جدی دیگر، احساس خطر می‌کرد. خطری که بسیار مهم و اساسی بود و برای از میان برداشتن او می‌بایست تمامی تلاش و کیاست خویش را به کار می‌بست؛ زیرا این مدعی متعلق به خاندان سلطنتی بود و کسی نبود جز عباس‌میرزا، فرزند شاه‌محمدخدابنده که در هرات می‌زیست. در سال ۹۸۸ق، میان علیقلی‌خان شاملو، لله عباس‌میرزا، با مرتضی‌قلی‌خان پرناک ترکمان، حاکم مشهد، جنگ در گرفت. در هنگامه نبرد، علیقلی‌خان با ارسال پیام‌هایی به حاکم مشهد از صلح و متارکه سخن به میان آورد و از او برای از میان برداشتن دشمن مشترک تقاضای اتحاد کرد. دشمن مشترک مدنظر او، تنی چند از وزرا و درباریان بودند که در رأس آنان، میرزاسلمان وزیر قرار داشت (ترکمان، ۱۳۸۷: ۲۵۵/۱). سرانجام در سال ۹۸۹ق، علیقلی‌خان آخرین تلاش خود را برای حذف میرزاسلمان به کار بست. در این سال، به شاه‌محمدخدابنده اطلاع داده شد که علیقلی‌خان شاملو، در خراسان به استقلال عمل می‌کند و در نظر دارد با

ضرب سکه و خواندن خطبه به نام عباس‌میرزا او را به پادشاهی برگزیند. میرزاسلمان «مدارالیه مهم کارخانه سلطنت» برای جلوگیری از اقدام علیقلی‌خان، سفر خراسان را به شاه و حمزه‌میرزا پیشنهاد کرد (شاملو، ۱۳۷۱: ۱۰۶/۱). واقعیت این بود که میرزاسلمان‌خان وزیر نمی‌خواست دامادش، حمزه‌میرزا، رقیبی داشته باشد؛ لذا این لشکرکشی را پیشنهاد و شاه و ولیعهد را به آن ترغیب کرد (نوابی، ۱۳۸۶: ۱۶۴). حمزه‌میرزا با صلاح‌دید میرزاسلمان، حقوق سه‌ساله سپاه را داد و در سال ۹۹۱ق، همراه با شاه و امرا و اعتمادالدوله عازم خراسان شد. این سپاه ابتدا قلعه تربت را که مرشدقلی‌خان استاجلو به آن پناه برده بود، به محاصره خود در آورد. در این پیکار، حمزه‌میرزای ولیعهد و اعتمادالدوله به علت همراهی نکردن و همدلی نکردن قزلباشان کاری از پیش نبردند و از سر اجبار، تن به مصالحه دادند (ترکمان، ۱۳۸۷: ۲۸۲/۱؛ شاملو، ۱۳۷۱: ۱۰۷/۱). شاه، ولیعهد، میرزاسلمان وزیر و دیگر سپاهیان قزوین با خبری که درباره حرکت علیقلی‌خان و عباس‌میرزا، به غوریان به اطلاعشان رسیده بود، به سرعت عازم هرات شدند (ترکمان، ۱۳۸۷: ۲۸۴/۱). این سپاه در نزدیکی هرات، به علیقلی‌خان رسیدند و جنگ را شروع کردند. در این نبرد نابرابر، بسیاری از قزلباشان به‌ویژه هواداران علیقلی‌خان طعمه شمشیر و بسیاری از امرا اسیر شدند. میرزاسلمان برخلاف رأی و نظر قزلباشان و امرا که راضی به قتل سرداران هم‌ردیف خود نبودند، آنان را از دم تیغ گذراند و به کینه‌توزی هرچه بیشتر قزلباشان و درباریان با خود افزود (ترکمان، ۱۳۸۷: ۲۸۴/۱ و ۲۸۵). در این وضعیت، عباس‌میرزا نیز توانست با ترفند خاصی از میدان نبرد جان سالم به در برد و به هرات بگریزد که مدنظر سلمان‌خان نبود و بر او گران آمد. میرزاسلمان که موقعیت خود را بسیار ضعیف شده می‌دید، به سرزنش امرا پرداخت و آنان را مسبب این وقایع دانست و متهم به نفاق و دشمنی علیه

شاه و شاهزاده کرد (ترکمان، ۱۳۸۷: ۲۸۵/۱ و ۲۸۶).
 درباریان و کارگزاران، به‌ویژه قزلباشان و ترکمانان که دیگر تاب و تحمل اقدامات وزیر را نداشتند توطئه‌ای برای قتل میرزاسلمان، طراحی کردند. سیوری مهم‌ترین علت این تصمیم را در قالب چالش تاریخی اهل قلم و اهل شمشیر تحلیل می‌کند. وی معتقد است ادعاهای میرزاسلمان در مسائل نظامی، منشا اصلی دشمنی امیران قزلباش با او بود (سیوری، ۱۳۸۱: ۲۲۳). این فرصت در سال ۹۹۱ق و زمانی پیش آمد که وزیر قصد رفتن به گازرگاه را داشت. امرا قصد داشتند در این منطقه، اعتمادالدوله را از سر راه بردارند؛ اما میرزا از نقشه آن‌ها آگاه شد و از راهی دیگر خود را به دولتخانه رساند (منجم یزدی، ۱۳۶۶: ۵۹ تا ۶۴). امرا در حضور شاه، خواستار عزل وزیر شدند. وزیر به‌خوبی بر این نکته واقف بود آنان هنگامی راضی خواهند شد که او از زندگی نیز دست شسته باشد؛ لذا به کناره‌گیری از منصب وزارت راضی شد. روز بعد از این حادثه، میرزاسلمان به همراه دو فرزندش در منزل قورچی‌باشی زندانی شد و چند روز را به این ترتیب گذراند. اما آنان به این امر قانع نبودند و سرانجام، تهماسب‌قلی بیگ موصولو میرزا را کشت. فلور هم با آوردن نظر سیوری عملاً آن را پذیرفته است که میرزاسلمان، چون فرماندهی قشون را بر عهده گرفته بود، به کام مرگ رفت (فلور، ۱۳۸۷: ۲۶۵). اما این موضوع را به‌گونه‌ای دیگر نیز می‌توان تحلیل کرد و آن اینکه قتل میرزاسلمان به این علت بود که در قرن دهم، در نظام سیاسی صفویه تغییر محسوسی اتفاق نیفتاده بود؛ پس دیوانسالاری مرکزی اگرچه در حال نیرومندشدن بود همچنان تحت‌سلطه اشرافیت قبیله‌ای قرار داشت (نویدی، ۱۳۸۶: ۵۴)؛ لذا میرزاسلمان قربانی جوّ حاکم بر نظام سیاسی صفویه شد. پس از آنکه سرش را که برای دشمنش، علیقلی خان، فرستاده بودند بر بدن دوختند، صدور و علما به دستور شاه و ولیعهد و بنا بر وصیت

وی، جسدش را در گنبد میرولی بیگ، در مشهد مقدس، به خاک سپردند (افوشته‌ای نطنزی، ۱۳۷۳: ۱۴۷ و ۱۴۸؛ مستوفی بافقی، ۱۳۴۰: ۱۷۳/۳). شاه دواتداریک قراجه‌داغلو را مأمور کرد تا اموال میرزا را در قزوین مصادره کند. ادهم سلطان نیز اموالی را که در اردو داشت مصادره کرد. سند املاک وقفی او را نیز به سرکارخاصه شریفه تحویل دادند. غلامان و ملازمانش هم آزاد شده و به نزد خانواده‌های خود بازگشتند (حسینی قمی، ۱۳۸۳: ۷۴۷/۲). در سندی متعلق به سال ۹۸۹ق، مَهر میرزاسلمان دیده می‌شود که نشان‌دهنده ارتباط عمیق او با خاندان سلطنتی است. در این سند، او پس از نوشتن جمله «شهد بما فیه بنده درگاه سلمان جابری»، مَهر خود را بر آن زده است که متن مَهرش، جمله «بنده شاه عالم سلمان جابری» را دارد (اشراقی، ۱۳۷۶: ۸).

ناکامی جابری‌ها در اواخر سلطنت محمدخداپنده

پس از مرگ میرزاسلمان خان جابری، قدرت خاندان جابری نیز به افول گرایید. میرزاعبدالله، فرزند میرزاسلمان وزیر، در زمان حیات پدر به مدت دو سال، وزارت یزد را بر عهده داشت و پس از قتل حسین بیگ شاملو، وزیر حمزه میرزا شد. باوجوداین، در اداره امور نقش پررنگی نداشت؛ زیرا امور با صلاح‌دید پدرش رتق وفتق می‌شد. با کشته‌شدن میرزاسلمان خان او نیز به خطر افتاد؛ اما میرزاعبدالله به همراه برادرش نظام‌الملک، با پرداخت جریمه و پذیرش تبعید به شیراز جان خود را نجات داد (حسینی قمی، ۱۳۸۳: ۷۲۴/۲ و ۷۴۷). میرزاعبدالله به‌رغم این کناره‌گیری، برای دستیابی به مقامات عالی در حکومت از هیچ کوششی خودداری نکرد. او در شیراز و در اواخر حکومت شاه‌محمدخداپنده، به اغوای مهدی‌قلی خان ذوالقدر علیه حاکم فارس دست به اقدام زد و از ورود حاکم به شهر جلوگیری کرد. آن‌ها پس از دستیابی به قدرت، ازسوی خود حاکمی را انتخاب

جابری، در آغاز پادشاهی عباس اول، نقش آفرینی موثر آن‌ها در مسائل و بحران‌های یک دهه گذشته بود.

مسئولیت‌های خاندان جابری در قرن یازدهم هجری

سرنوشت میرزااسلمان‌خان جابری و فرزندان او تاثیر بسیار سختی، بر موقعیت این خاندان گذاشت؛ به گونه‌ای که تا مدتی، خبری از هیچ یک از آن‌ها در دیوانسالاری صفویه نیست. در دوران سلطنت شاه‌عباس اول از حضور خاندان جابری، در تشکیلات دیوانسالاری گزارشی موجود نیست. این امر می‌تواند ناشی از حضورنداشتن یا نقش کم‌رنگ آن‌ها بوده باشد. این وضعیت در زمان شاه‌صفی نیز ادامه یافت تا آنکه در زمان شاه‌عباس دوم، از دو تن از اعضای این خاندان در منابع نام برده شده است. این دو، مناصبی در تشکیلات دیوانسالاری زمان شاه‌عباس دوم داشتند که مبین و شاهدهی بر ادامه حضور این خاندان، در تشکیلات دیوانسالاری صفویه است. یکی از این دو، مسعود جابری بود که در سال ۱۰۶۷ق، به فرمان شاه‌عباس دوم وزارت موقوفات حرم‌های مطهر چهارده معصوم (ع) را بر عهده گرفت. این موقوفات از خیرات و مبرات شاه‌عباس اول بود و حاصل آن‌ها سیزده تا چهارده هزار تومان می‌شد (واله اصفهانی، ۱۳۸۲: ۵۸۸ و ۵۸۹). دیگر کارگزار خاندان جابری در این دوره، صدرالدین محمد جابری نام داشت. برخلاف میرزامسعود که اطلاعات کمی از مسئولیت او باقی مانده، اخبار کامل‌تری مربوط به دو نمونه از مناصب صدرالدین محمد، در زمان شاه‌عباس دوم به دست ما رسیده است. او در ابتدا، منصب وزارت ولایت بیه‌پس در گیلان را برعهده داشت. سپس در سال ۱۰۷۱ق، مقام مستوفی‌الممالکی به او تعلق گرفت (قزوینی، ۱۳۷۹: ۳۰۰؛ واله اصفهانی، ۱۳۸۲: ۶۵۵). صدرالدین محمد پس از ولی‌قلی شاملو به مستوفی‌الممالکی منصوب شد و مهر او که نشانگر این مقامش است در اسناد آن دوره باقی مانده

کردند. آنان به‌خوبی می‌دانستند این اقدام طغیان و شورش علیه حکومت وقت است و تمامی پل‌های پشت سر را خراب‌شده می‌دیدند؛ پس تنها راه نجات خود را در تابعیت از کانون هرات و عباس میرزا می‌دانستند و قاصدی روانه هرات کردند تا تابعیت خود را نشان دهند. این فرستاده به هنگام بازگشت، حکم وزارت عبدالله‌خان در حکومت عباس میرزا را نیز به همراه خویش آورد (ترکمان، ۱۳۸۷: ۱/ ۳۵۵ تا ۳۵۶). براین اساس عبدالله‌خان، این کارگزار وابسته به خاندان جابری، از شیراز راهی قزوین شد. اما مرشدقلی‌خان استاجلو که بعد از نبرد سوسفید و پس از چندی، همراه با عباس میرزا راهی قزوین شده و او را به پادشاهی رسانده بود در نظر داشت منصب وزارت را به میرزاشاه‌ولی بدهد؛ لذا حاضر به وفاداری، به قول و قرارهای خود نشد (ترکمان، ۱۳۸۷: ۳۸۱/۱). در همین ایام، امرای عظام نیز با مرشدقلی‌خان اختلاف پیدا کردند و میرزاعبدالله نیز این اختلاف را تشدید کرد. امرا و مقربان درگاه، به‌منظور از بین‌بردن مرشدقلی‌خان با یکدیگر و با میرزاعبدالله همراه شدند؛ اما در این زمان کاری از پیش نبردند (مستوفی بافقی، ۱۳۴۰: ۱۷۲/۳ تا ۱۷۵). در همین ایام، شاه جدید نیز در انتظار فرصت مناسبی بود تا آشوبگران و یاغیان اواخر حکومت پدرش را به سزای اعمال خود برساند. میرزاعبدالله که در ایجاد بلوا و فتنه شیراز نقش مؤثری داشت جزو افرادی بود که شاه دستور سیاست او را صادر کرد. او به همراه برادرش، میرزانظام‌الملک، گرفتار شد و «چون از ایرانیان بودند مهم ایشان به ترجمان قرار یافت و به هریک مبلغی تحصیل نموده به محصلان سپردند که به شیراز برده از ایشان بازیافت نمایند» (افوشته‌ای نطنزی، ۱۳۷۳: ۲۸۵). او مابقی عمر را در ناکامی به سر برد (مستوفی بافقی، ۱۳۴۰: ۲۵۷/۲). براین اساس، علاوه‌بر تغییر محسوس ساختار سیاسی دولت صفوی، مهم‌ترین علت افول جایگاه خاندان

است (بوسه، ۱۳۶۷: ۱۴۲). این دو مسئولیت کارگزاران جدید خاندان جابری، با امور مالی ارتباط داشت. مسئولیت وزیر ایالات تا پیش از این، نمایندگی شاه در ایالات بود. در واقع، شاه برای اطلاع از امور حکام و مقابله با افزایش قدرت حکام، شخصی را به عنوان وزیر به ایالات می فرستاد. او به عنوان چشم و گوش شاه در منطقه مدنظر، به وظایف محوله می پرداخت. همچنین وزیر از تعدی و اجحاف حاکمان به رعایا و مردم جلوگیری کرده و رعایا را در مقابل سودجویی های امرا حمایت می کرد (رهبرن، ۱۳۵۷: ۱۶۱). اما با تغییراتی که در وضعیت ممالک و تبدیل آن ها به خاصه ایجاد شد وزیر در واقع، وزیر ایالت خاصه و جایگزین حاکم شد. این مسئله، نشان دهنده اعتماد بسیار شاه عباس دوم به این خاندان نیز می تواند باشد. صدرالدین محمد پس از برعهده گرفتن امور دیوان استیفا نیز، با امور مالی سروکار داشت؛ اما در حد وسیع تر و فرامنطقه ای. اهمیت این مسئولیت جدید، زمانی مشخص می شود که از یاد نبریم دوره پادشاهی عباس دوم از نظر اقتصادی، دوران مساعد و مطلوبی نبود. در این دوره، کشور با وضعیت بحران پولی روبه رو بود و برای کنترل این بحران، حتی به ضرب سکه های مسی مبادرت کردند (صفت گل، ۱۳۸۱: ۸۴). احتمالاً صدرالدین در دوره وزارت خود در گیلان، کارنامه موفقی داشت که شاه این منصب را به او داد و او را مسئول اداره امور مالی کرد. این منصب را صدرالدین محمد جابری حداقل تا ۱۰۷۹ق، یعنی زمان شاه سلیمان نیز داشت؛ زیرا در سندی که با فرمان شاه سلیمان، مبنی بر انتصاب میرزاهدایت الله به عنوان شیخ الاسلام مشهد در دست است، مهر محمد جابری نیز دیده می شود (بوسه، ۱۳۶۷: هفت و ۱۴۲). پس از آن و تا سال ۱۰۹۷ق، گزارشی از انتصاب کارگزاری که ارتباطی با خاندان جابری ها داشته باشد، در دست نیست. البته این نمی تواند به معنای حضور نداشتن و فعالیت نکردن آن ها باشد. در اسناد اواخر دوره

شاه سلیمان، سندی مربوط به یکی از اعضای خاندان جابری وجود دارد. این سند مربوط به فرمانی است که شاه سلیمان در سال ۱۰۹۷ق، صادر کرده است. براساس این سند، میرزاهدایت الله جابری به وزارت شیروان منصوب شده است. در این سند، بر آبادانی محل حکومت و رعایت حال رعایا تاکید شده است که در واقع، یادآوری وظایف وزیر ایالات است (دفتر پژوهش و تحقیقات، بی تا: ۱۵). اسناد باقی مانده از زمان شاه سلطان حسین نشان می دهد در این زمان، بار دیگر تعدادی از کارگزاران منتسب به خاندان جابری به کار گرفته شده اند. در فرمانی به سال ۱۱۱۸ق، شاه سلطان حسین، فرمان کلاتری دارالسلطنه اصفهان و نواحی توابع را به میرزا محمد رفیع جابری، ولد مرحوم میرزا صدرالدین محمد مستوفی الممالک واگذار کرده است. سپس در فرمان دیگری که در سال ۱۱۲۱ق، صادر کرد میزان حقوق سالیانه او را به عنوان کلاتر دارالسلطنه اصفهان تعیین کرده است (دفتر پژوهش و تحقیقات، بی تا: ۱۴ و ۱۵). نکته مهم در بررسی این دو سند این است که در سند اول، نام کلاتر جدید میرزا محمد رفیع حائری، ولد میرزا صدرالدین محمد آمده است؛ اما در سند دوم، محمد جابری ثبت شده است که این احتمال را تقویت می کند این هر دو نام، یکی باشد. میزان حقوق سالیانه این کارگزار جابری، مبلغ نه تومان تبریزی در نظر گرفته شده بود. همچنین از محتوای سند چنین برمی آید که میرزا محمد، حتی تا زمان نزدیک به این انتصاب فرزندش، مسئولیت مستوفی الممالکی را داشته است. در سند دیگری که در سال ۱۱۲۳ق، صادر شده و مربوط به ملک فیض آباد اصفهان است، مخارج لایروبی قنوات و دخل و تصرف در امور ملکی آن محل به میرزا رفیع الدین محمد جابری، کلاتر اصفهان، واگذار شده است (دفتر پژوهش و تحقیقات، بی تا: ۸). از سال ۱۱۲۹ق، نیز فرمان هایی از شاه سلطان حسین در دست است که براساس آن ها، شاه فرمان واگذاری و ضبط و

سخن به میان آمده است. براساس این دامنه اختیاراتی که کلاتران داشتند، انتصاب فردی از خاندان جابری‌ها به این منصب را باید مهم تلقی کرد. علاوه بر این، در اواخر حکومت شاه سلطان حسین برخی از چهره‌های خاندان جابری منصب منشی‌الممالک را بر عهده داشتند. منشی‌الممالک در دولت صفوی، از مقامات دست راست محسوب می‌شد و مسئولیت نوشتن نامه‌ها و احکام صادره از دفترخانه همایون اعلی را بر عهده داشت. صاحب این مقام باید «منشی بی‌عدیل و او را مهارت تمام از علم انشا و بلد زبان پادشاهان و دستورات و آداب سلاطین جهان و به هر زبانی از عربی و فارسی و ترکی، آشنا و مربوط باشد» (نصیری، ۱۳۷۱: ۵۱ و ۵۲). چهره‌هایی همچون میرزایحیی جابری در سال‌های ۱۱۲۶ و ۱۱۲۷ق، میرزارفیع در سال‌های ۱۱۲۷ تا ۱۱۳۵ق و میرزارفیع جابری در سال ۱۱۳۵ق، به صورت موروثی این مقام را به دست آوردند (فلور، ۱۳۸۸: ۷۸ و ۷۹). با توجه به آنکه نصیری نیز تأکید می‌کند این منصب، شغل خانوادگی آنان بود و به صورت موروثی آن را به دست می‌آوردند: «و القاب بالارث و الاستحقاق بدان سبب به منشیان ممالک عنایت شده از آن تاریخ تا حال این منصب به دیگری مرجوع نگردیده» (نصیری، ۱۳۷۱: ۵۲) می‌توان گفت این منصب از مناصبی بود که به صورت موروثی، به برخی از خاندان‌های متنفذ می‌رسید و اگر برخی از خاندان جابری به این مقام رسیده‌اند، نشانگر آن است که اعتبار خانوادگی آن‌ها همچنان باقی بوده است.

نتیجه

خاندان جابری انصاری از مهم‌ترین کارگزاران دوره صفوی بودند که در زمان تصدی مناصب حکومتی، نقشی تأثیرگذار و حائز اهمیت داشتند. در این خاندان، میرزاسلمان جابری وزیر مشهورترین چهره کارگزار صفوی است که توانست مدت شش سال،

تصدی محال نجف‌آباد و مبارک‌آباد را به میرزامحمدعلی جابری، کلاتر اصفهان، واگذار کرده است. این نام در بین کارگزاران جابری آن دوره، نامی جدید است که می‌تواند فرزند یا برادر کلاتر سابق، یعنی میرزارفیع‌الدین محمد، یا ضبط نادرست نام همان کلاتر سابق باشد. در هر صورت، سندی است که تداوم حضور جابری‌ها را در منصب کلاتری اصفهان نشان می‌دهد. منصب کلاتری، در مقابل مناصبی که خاندان جابری پیش‌از آن به دست آورده بودند، منصبی مهم نبود؛ باین حال، نشان از استمرار حضور این خاندان در دیوانسالاری صفویه دارد. شاهد این ادعا، القابی است که در فرمان مربوط به مبارک‌آباد، برای میرزامحمدعلی جابری به کار برده شده است. در ابتدای این فرمان آمده است: «حکم جهان مطاع آنکه بنا بر شفقت بی‌غایت شاهانه و مرحمت بی‌نهایت پادشاهانه درباره نجابت و رفعت و صدارت پناه شهریاری، زین للنجابه و الرفعه و المعالی میرزامحمدعلی جابری کلاتر دارالسلطنه اصفهان...» (میرمحمدصادق، ۱۳۷۳: ۵۲). کلاتر به عنوان کارگزاری برجسته و مهم، در امور شهر نفوذ بسیار داشت؛ به‌ویژه آنکه به‌طور قطع، یکی از علل انتخاب اعضای این خاندان، برخورداری آن‌ها از نفوذ و اعتبار بسیار در میان مردم بود (فلور، ۱۳۸۸: ۷۵). کلاتر باید از حمایت مؤذیان مالیاتی برخوردار می‌بود؛ زیرا یکی از وظایف او، تعیین مالیات و سرشکن کردن آن بین اصناف و جمع‌آوری آن بود (مینورسکی، ۱۳۷۸: ۱۵۱ و ۱۵۲). کلاتر به عنوان کارگزاری که در ارتباط مستقیم با مردم بود به‌خوبی از مشکلات آنان آگاه بود. در دوره شاه سلطان حسین، به‌ویژه در سال‌های پایانی حکومت صفویه، از کلاتری نام برده شده است که با مردم علیه بیداد و ظلم زمانه همراه شد (فلور، ۱۳۶۵: ۵۵ تا ۷۴). این اقدام کلاتران، نقش حمایتی آنان را از رعایا نشان می‌دهد. در آخرین سندی که مربوط به میرزارفیع‌الدین است از نقش او به عنوان کلاتر، در آبادانی و عمران حکومت

کتابنامه

- الف) کتابها
- افوشته‌ای نظری، محمود بن‌هدایت‌الله، (۱۳۷۳)، نقاوه الآثار فی ذکر الاخیار، به اهتمام احسان اشراقی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چ ۲.
- بوسه، هریرت، (۱۳۶۷)، پژوهشی در تشکیلات دیوان اسلامی بر مبنای اسناد دوران آق‌قویونلو و قراقویونلو و صفوی، ترجمه غلامرضا ورهرام، تهران: مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ترکمان، اسکندربیک‌منشی، (۱۳۸۷)، عالم آرای عباسی، تصحیح ایرج افشار، تهران: امیرکبیر، ج ۱، چ ۴.
- جابری انصاری، حاج‌میرزا حسن‌خان، (۱۳۷۸)، تاریخ اصفهان، ترتیب و تصحیح و تعلیق جمشید مظاهری (سروشیار)، اصفهان: مشعل.
- حسینی خاتون‌آبادی، سیدعبدالحسین، (۱۳۵۲)، وقایع السنین والاعوام، تصحیح محمدباقر بهبودی، تهران: کتاب‌فروشی اسلامیة.
- حسینی قمی، قاضی احمدبن شرف‌الدین حسین، (۱۳۸۳)، خلاصه التواریخ، تصحیح احسان اشراقی، تهران: دانشگاه تهران، ج ۲.
- روملو، حسن‌بیک، (۱۳۵۷)، احسن التواریخ، تصحیح عبدالحسین نوائی، تهران: بابک.
- رهبرن، کلاوس میسائل، (۱۳۵۷)، نظام ایالات در دوره صفویه، ترجمه کیکاووس جهان‌داری، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- شاملو، ولی‌قلی‌بن‌داودقلی، (۱۳۷۱)، قصص الخاقانی، تصحیح و پاورقی سیدحسن سادات‌ناصری، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ج ۱.
- صفت‌گل، منصور، (۱۳۸۱)، ساختار نهاد اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، تهران: رسا.
- در سیاست کشور نقشی فعال و تأثیرگذار داشته باشد؛ اما قتل او موجب کاهش موقعیت این خاندان شد و سایر اعضای خاندان جابری پس از آن با یک سرخوردگی سیاسی روبه‌رو شدند. این مسئله از یک سو ادامه قدرت‌افزایی این خاندان را مانع شد و از سوی دیگر، جایگاه آنان را در دیوانسالاری صفویه ضعیف کرد. با وجود این، در دوران طلایی حکومت صفویان، میرزاعبدالله، پسر سلمان‌خان جابری، کاندیدای وزارت نیز شد؛ اگرچه به آن نرسید و این خود، موجب کنارزده شدن آن‌ها از نظام دیوانی شد. شایستگی و توانمندی خاندان جابری، همراه با فروکش کردن موج مخالفت با این خاندان موجب شد تا از زمان شاه‌عباس دوم، بار دیگر پای خاندان جابری به نظام دیوانی صفوی باز شود؛ اگرچه هرگز به جایگاه پیشین خود بازنگشتند. حضور آنان تا اواخر دوره شاه‌سلطان‌حسین، نشان از رویکرد و توجه به حضور خاندان‌های متنفذ و معتبر بود که شاه برای اداره امور حکومتی و برطرف‌ساختن مشکلات در نظر داشت از آنان بهره‌برد. این حضور از لیاقت و کیاست و توانایی مدیریت این خاندان در امور سیاسی کشور نشان داشت که توانستند به مدت طولانی، در مناصب حکومتی باقی بمانند. لذا، این خاندان بدون آنکه در دسته‌بندی‌های سیاسی نظامی اولیه دولت صفویه حضور داشته باشند و بالتبع جزو سهم‌خواهان مدعی دولت صفویه محسوب شوند، براساس شایستگی و توانمندی، در امور دیوانی توانستند به مناصب حکومتی دست یابند. حتی پس از سقوط صفویه نیز از این خاندان، افرادی در مناصب اداری قرار گرفتند؛ هرچند برهم‌خوردگی نظام سیاسی ایران بعد از سال ۱۱۳۵ق، مجال نقش‌آفرینی نظام دیوانسالاری ایرانی را در حکومت‌های گریزپای از بین برد.

- عقیلی، سیداحمد و محمدرضا نیلفروشان، (۱۳۸۳)، با ستارگان؛ راهنمای تخت فولاد اصفهان، اصفهان: کانون پژوهش.
- فلور، ویلم، (۱۳۶۵)، برافتادن صفویان برآمدن محمود افغان، ترجمه ابوالقاسم سری، تهران: توس.
- _____ (۱۳۸۷)، دیوان و قشون در عصر صفوی، ترجمه کاظم فیروزمند، تهران: آگه.
- _____ (۱۳۸۸)، نظام قضایی عصر صفوی، ترجمه حسن زندیه، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، چ ۳.
- مستوفی بافقی، محمدمفید، (۱۳۴۰)، جامع مفیدی، به کوشش ایرج افشار، تهران: کتابفروشی اسدی، چ ۳.
- منجم یزدی، ملاجلال‌الدین محمد، (۱۳۶۶)، تاریخ عباسی یا روزنامه ملاجلال، به کوشش سیف‌الله وحیدنیا، بی‌جا: وحید.
- میرزاسمیعا، (۱۳۷۸)، تذکره الملوک؛ سازمان اداری حکومت صفویان یا تعلیقات مینورسکی بر تذکره الملوک، به کوشش سیدمحمد دبیرسیاقی، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: امیرکبیر، چ ۳.
- مهدوی، مصلح‌الدین، (۱۳۸۱)، مزارات اصفهان، تصحیح و تعلیق اصغر منتظرالقائم، اصفهان: دانشگاه اصفهان.
- _____ (۱۳۸۴)، دانشمندان و بزرگان اصفهان، تحقیق، تصحیح و اضافات رحیم قاسمی و محمدرضا نیلفروشان، اصفهان: گلدسته، چ ۱.
- نصیری، میرزا علی نقی، (۱۳۷۱)، القاب و مواجب دوره سلاطین صفوی، به کوشش یوسف رحیم‌لو، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
- نوایی، عبدالحسین و عباسقلی غفاری‌فرد، (۱۳۸۶)، تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره صفویه، تهران: سمت، چ ۴.
- نوبدی، داریوش، (۱۳۸۶)، تغییرات اجتماعی و اقتصادی در ایران عصر صفوی، ترجمه هاشم آقاجری، تهران: نی.
- واله قزوینی اصفهانی، محمدیوسف، (۱۳۸۲)، خلدبرین؛ ایران در زمان شاه صفی و شاه عباس دوم، حدیقه ششم و هفتم از روضه هشتم، تصحیح و تعلیق و توضیح و اضافات محمدرضا نصیری، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، چ ۲.
- وحیدقزوینی، محمدطاهر، (۱۳۲۹)، عباسنامه، تصحیح و تحشیه ابراهیم دهگان، اراک: کتابفروشی اراک.
- (ب) مقالات
- اشراقی، احسان، (۱۳۷۶)، «معرفی یک سند از دوره صفوی»، مجله گنجینه اسناد، ش ۲۷ و ۲۸، ص ۴ تا ۹.
- سیوری، راجر. م، (۱۳۸۱)، «اهمیت قتل سیاسی میرزاسلمان»، ترجمه عباس هاشم‌زاده محمدیه، فصل‌نامه فرهنگ (ویژه تاریخ)، ش ۳، ص ۱۵، ص ۲۲۱ تا ۲۳۲.
- میرمحمدصادق، سعید و نادره جلالی، (۱۳۷۳)، «بازخوانی یک سند از اواخر دوران صفویه»، فصل‌نامه میراث جاویدان، ش ۲، ص ۵۱ تا ۵۳.
- اسناد:
- دفتر پژوهش و تحقیقات، (بی‌تا)، فهرست راهنمای اسناد، بی‌جا: سازمان اسناد ملی ایران.

پژوهش‌های تاریخی (علمی - پژوهشی)
دانشکده ادبیات و علوم انسانی - دانشگاه اصفهان
سال چهل و نهم، دوره جدید، سال پنجم
شماره چهارم (پیاپی ۲۰)، زمستان ۱۳۹۲، ص ۸۲-۶۹

ریشه‌یابی دلایل اصلاحات اقتصادی نصرین سیار در خراسان و علل ناکامی اصلاحات او

ذکرالله محمدی* - محمد محمدپور**

چکیده

در اواخر حاکمیت امویان، منطقه خراسان شاهد بروز قیام‌های مخالفان، علیه حکومت اموی بود. مخالفان از ظرفیت نارضایتی‌های مردم خراسان که نشأت گرفته از سیاست‌های اقتصادی حکمرانان عرب خراسان بود استفاده کرده و با تبلیغات و فعالیت‌های خود، پایه‌های رژیم را سست کرده بودند. بنابراین خلیفه سیاسی اموی، یعنی هشام بن عبدالملک، برای جلوگیری از سقوط حکومت یکی از افراد عاقل و وفادار به حاکمیت خویش، یعنی نصرین سیار، را به حکمرانی خراسان انتخاب کرد. نصر با آگاهی از عمق بحران‌های خراسان و برای جلوگیری از خطر سقوط حاکمیت امویان که خود وی نیز یکی از اجزاء آن بود دست به اصلاحات اقتصادی در منطقه زد؛ اما اصلاحات او به علل مختلف با ناکامی مواجه شد. اکنون برغم مطرح بودن سوالات گوناگون، در این مقاله دست‌کم به دو پرسش اساسی توجه خواهیم کرد: نخست اینکه کم‌وکیف سیاست‌های اقتصادی کلان اموی‌ها، در آن مقطع چه بود و چگونه اجرا شد که سبب نارضایتی گسترده مردم آن منطقه بود و به تبع آن، بستر و زمینه قیام‌ها و شورش‌ها را فراهم آورد. دوم اینکه علل ناکامی اصلاحات نصرین سیار چه بود که با وجود تلاش‌های فراوان او منجر به شکست شد. در پژوهش حاضر، با استفاده از روش توصیفی تحلیلی و با بهره‌مندی از منابع کتابخانه‌ای، درباره شخصیت نصرین سیار کنکاش می‌کنیم و به سؤالات مذکور نیز پاسخ در خور توجهی می‌دهیم.

واژه‌های کلیدی

نصرین سیار، اصلاحات، مالیات‌ها، دهقانان، موالی.

* استادیار تاریخ، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) (نویسنده مسئول) zkmohammadi@yahoo.com

** کارشناس ارشد تاریخ اسلام و مدرس مؤسسه آموزش عالی اوج rahmand10@ymail.com

مقدمه

خراسان سراغ داریم به سال ۸۶ق/۷۰۵م و همراهی وی با صالح بن قتیبه، در جنگ‌ها و فتوحات ماوراءالنهر مربوط می‌شود. این جنگ‌ها در دوره حکمرانی قتیبه بن مسلم بود (Bosworth, 1/1016). نصر تا زمان رسیدن به حکمرانی خراسان، در فتوحات حاکمان خراسان در ماوراءالنهر آن‌ها را یاری می‌رساند. چنان‌که وی در سال ۱۱۲ق/۷۳۱م، در جنگ جنید بن عبدالرحمان، حاکم خراسان، ضد کفار در سمرقند رشادت درخور ستایشی به خرج داد و توانست سپاه کفار را شکست دهد (ابن اثیر، ۱۳۸۵: ۱۶۸/۵). وی قبل از انتخاب به حکمرانی خراسان، در زمان حکمرانان قبلی، سابقه حکومت در برخی از شهرستان‌های خراسان و ماوراءالنهر را داشت (یعقوبی: ۱۹۹۳: ۳۷۷/۲)؛ از جمله حکومت در ربنجن از طرف سعید حرشی در سال ۱۰۴ق/۷۲۳م (طبری، ۱۳۸۷: ۱۱/۷) و سمرقند از طرف اشرس بن عبدالله در سال ۱۱۰ق/۷۲۹م (طبری، ۱۳۸۷: ۶۰/۷) و بلخ از طرف جنید بن عبدالرحمن در سال ۱۱۱ق/۷۳۰م (ابن اثیر، ۱۳۸۵: ۱۵۷/۵). در سال ۱۲۰ق/۷۳۸م و بعد از مرگ اسد بن عبدالله هشام بن عبدالملک، خلیفه اموی، نصر بن سیار را به جانشینی او انتخاب کرد (هاوتینگ، ۱۳۸۶: ۱۰۷). نصر بعد از رسیدن به حکمرانی، بنا به مقتضای زمان، اصلاحاتی را در منطقه خراسان آغاز کرد تا مقداری از فشارهای مالیاتی وارده به تازه مسلمانان بکاهد. اما ظاهراً وی به علت آگاهی از اصول واقعی اسلام یا حس نوع دوستی، دست به این کار نزده بود و اصلاحات وی، برای گذر از بحرانی بود که حکومت امویان را تهدید می‌کرد؛ زیرا او شخصیتی جدا از دستگاه حکومتی امویان به حساب نمی‌آمد. دستگاه خلافت امویان، به جز دوره کوتاه خلافت عمر بن عبدالعزیز، به القابی چون عرب‌سالاری، احیای ارزش‌های جاهلی (طقوش، ۱۳۸۹: ۲۴۹ و ۲۵۰)،

نصر بن سیار، ۱۲۲ تا ۱۳۲ق/۷۴۰ تا ۷۵۰م، آخرین حاکم اموی خراسان بود که در دوره وی، حاکمیت امویان در این منطقه در وضعیتی بحرانی به سر می‌برد. این وضع ناشی از سیاست‌های اقتصادی ظالمانه حاکم قبلی بود. سیاست‌های اقتصادی آن‌ها باعث بحران‌های عمیق در منطقه شده بود و این امر به تبع خود، نارضایتی‌هایی را در منطقه ایجاد کرده بود. ظرفیت نارضایتی موجود در خراسان، با ایجاد فرصت برای فعالیت مخالفان حاکمیت امویان، موقعیت امویان را در منطقه به خطر انداخته بود. بنابراین، نصر بن سیار به عنوان جزئی از حاکمیت، با آگاهی از این بحران‌ها، در صدد ایجاد اصلاحاتی در منطقه بود. ولی اصلاحات وی بنا به عللی با ناکامی روبه‌رو شد. تحقیقات انجام شده در زمینه اصلاحات نصر بن سیار بیشتر، در ذیل حکومت امویان و با نگاهی کوتاه و گذرا و بدون تحلیل بیان شده است. شناخت شخصیت واقعی نصر بن سیار و علل اصلی اصلاحات وی و نیز علل اصلی ناکامی اصلاحات ناشناخته مانده است. در این پژوهش، در صدد واکاوی شخصیت نصر بن سیار و نیز در پی پاسخ‌گویی به برخی از سؤالات همچون علل اصلی اصلاحات نصر بن سیار، گستره و قلمرو اصلاحات او، علل اصلی ناکامی اصلاحات وی و سؤالاتی از آن دست هستیم.

شخصیت سیاسی نصر بن سیار

نصر بن سیار یکی از سرداران باتدبیر عرب، در منطقه خراسان بود. وی مردی از قبیله مضر به شمار می‌رفت که از با نفوذترین قبایل ساکن در خراسان بود. در اواخر حاکمیت امویان، هشام بن عبدالملک نصر را به حکمرانی خراسان انتخاب کرد (دینوری، ۱۳۶۳: ۳۴۳). اولین گزارش‌هایی که از حضور نصر بن سیار در

جستجو دربارهٔ افراد مدنظر برای حکمرانی خراسان، نصر بن سیار را مناسب یافت. به طوری که حتی وقتی به او گفته شد که نصر از خویشاوندان خود، فرد قدرتمندی را در پست‌های حکومتی ندارد؛ پس سزاوار حکمرانی خراسان نیست. هشام عصبانی شد و تدبیر و کارآزمودگی او را به داشتن خویشاوند ترجیح داد (دینوری، ۱۳۶۳: ۳۴۱ تا ۳۴۳). بنابراین، هشام بن عبدالملک با آگاهی از بحران‌های ایجاد شده در خراسان، باید شخصی را به حکمرانی آنجا انتخاب می‌کرد که به مانند خود، فرد سیاستمداری باشد تا بتواند بحران‌های ایجاد شده را حل و فصل کند (دنیل، ۱۳۸۳: ۷۶). با این تعابیر، می‌توان گفت اصلاحات نصر بن سیار برای عبور از بحران در حکومت امویان بوده است؛ البته وی در طول اصلاحات خویش، مانند هشام از استبداد و خونریزی نیز غافل نماند.

ریشه‌های اصلاحات نصر بن سیار در خراسان

۱. وقوع بحران اقتصادی در خراسان

امویان مناطق فتح شده را ملک خود دانسته و هرگونه تصرفی را در آنجا برای خود جایز می‌دانستند. خوشگذرانی‌ها و بخشش‌ها و ساختن کاخ‌ها، نیازمند پول فراوان بود؛ از این رو، آنان با تحت فشار قراردادن کارگزاران در مناطق مختلف، خواستار مال بیشتری از آن‌ها بودند (اکبری، ۱۳۸۱: ۱۱۷). در این میان، کارگزاران خراسان با اعمال این روش، وضع اقتصادی این منطقه را در مقایسه با مناطق دیگر، به مراتب بدتر کرده بودند. زیرا خراسان منطقه حاصلخیزی بود و برای خزانهٔ اموی از اهمیت بیشتری برخوردار بود؛ پس هر یک از دولتمردان اموی را آرزو آن بود که روزی به ولایت خراسان منصوب شوند. هر حکمران تازه‌ای که می‌آمد به این فکر بود که اموال بیشتری از مردم بگیرد تا بتواند افزون بر مبلغ تعیین شدهٔ سالیانه، مقدار

سرکوب مخالفان، تعصبات قبیله‌ای، وصول مالیات‌های سنگین از رعیت و دیگر القاب نابه‌هنجار شهرت داشت. نصر بن سیار نیز برخی از این القاب را با خود به یدک می‌کشید. در این رابطه طبری گزارش می‌دهد: وی در طول حکومت خویش در خراسان، به جز قبیلهٔ مضر، کسی از قبیلهٔ یمنی‌ها را در کار حکومت راه نداد (طبری، ۱۳۸۷: ۱۵۷/۷). و نیز گزارش دیگری از طبری نقل شده است که نشان‌دهندهٔ نژادپرستی وی است. طبری می‌گوید «وقتی که یکی از افراد مردم بلقین^۱ برای انجام کاری تازه به خراسان آمده بود فردی به نام حمید از وابستگان نصر که از طرف او در نیشابور راهدار بود بینی آن مرد تازه وارد را شکست. وی شکایت خود را به نصر برد و نصر با دادن مبلغی، به وی گفت تو همسنگ او نیستی که من انتقام تو را از او بگیرم. با وی به نیکی سخن بگوی» (طبری، ۱۳۸۷: ۲۸۰/۷). وفادارای نصر برای ماندگاری خلفا و خلافت امویان، در اشعار وی نیز پیداست. چنان‌که در سوگ پسرش که در مقابله با لشکریان جدیع بن علی کرمانی کشته شد شعری به این مضمون سرود «دست‌های پسرم در برابر دشمنان کوتاهی نکرد و فرومایه و پست نشد، برای وفاداری به خلیفه و خلافت و دفاع از حرمت خویش جان خود را فدا کرد» (دینوری، ۱۳۶۳: ۳۵۵). عمده تفاوت بین نصر، با سایر حکمرانان اموی در دوراندیشی وی بود؛ زیرا او خطراتی را درک می‌کرد که متوجه بنیان‌های حکومت بود. به همین علت هشام بن عبدالملک، ۱۰۵ تا ۱۲۵/ق ۷۲۴ تا ۷۴۳ م، که خود فرد باتدبیر و سیاستمداری در مهار بحران‌های تهدیدکنندهٔ امویان بود (مسعودی، ۱۴۰۹: ۲۱۱/۳)، با ابراز نگرانی از وضعیت آشفتهٔ خراسان، به دنبال انتخاب فردی برای حکمرانی خراسان بود که علیرغم وفاداری به حاکمیت اموی، شایستگی لازم برای حل منازعات منطقه را داشته باشد. سرانجام هشام با تحقیق و

۲. آگاهی از خطر سقوط حکومت

هنگامی که نومسلمانان از پرداخت جزیه سرباز می‌زدند والیان خراسان آنان را مرتد می‌شمردند و به آنان می‌تاختند و آن‌ها را به وضع فجیعی می‌کشتند تا آنکه دوباره پرداخت جزیه را قبول می‌کردند (اکبری، ۱۳۸۱: ۱۱۸). به هر روی والیان به موالی، به‌ویژه خراسانیان، بسیار سخت می‌گرفتند و همه‌گونه ظلم و ستم و بی‌عدالتی و اهانت و تبعیض در حق آنان روا می‌داشتند. خراسانیان که از این بیدادگری به ستوه آمده بودند آشکارا به مخالفت با امویان برخاستند و در هر جا کسی از علویان یا مرجئه، علیه امویان پرچم مخالفت برمی‌داشت، به‌سرعت به وی می‌پیوستند. چنان‌که در شورش عبدالرحمان بن اشعث (ابن قتیبه دینوری، ۱۴۱۰: ۴۱/۲) و نیز قیام حارث بن سریح بیشتر یاران آن‌ها از موالی بودند. قیام اخیر، مهم‌ترین قیامی بود که توانسته بود موجودیت رژیم اموی را به خطر بیندازد. انقلاب حارث بن سریح در سال ۱۱۶ ق/۷۳۴ م و در طول حکومت عاصم بن عبدالله، در خراسان شروع شد. این انقلاب درست زمانی بود که مردم خراسان از بحران اقتصادی ناشی از ظلم و ستم‌های حکام رنج می‌بردند. چنان‌که کشاورزان یک سال قبل از این مقطع زمانی، یعنی در سال ۱۱۵ ق/۷۳۳ م، از شدت جنگ‌های جنید بن عبدالرحمان، حاکم خراسان، با ترکان هجرت کردند؛ به دنبال آن، بازرگانی دچار رکود شد و گرسنگی و قحطی سراسر خراسان را دربرگرفت تا آنجا که قیمت یک نان خشک یک درهم شد (ابن اثیر، ۱۳۸۵: ۱۸۱/۵). حارث بن سریح که رهبری قیام علیه ظلم اقتصادی امویان را به عهده گرفته بود اعلام کرد باید، حکومتی ایجاد شود که از بین‌برنده ظلم و مبتنی بر قرآن و سنت و رضایت اکثریت مردم خراسان باشد (ابن کثیر، ۱۴۰۷: ۲۶/۱۰). گردیزی نیز اهداف وی از انقلاب را چنین توصیف می‌کند «چنان نمود که

چشمگیری هدایای گران‌بها برای خلیفه بفرستد؛ علاوه‌براین، جیب خود و بستگانش را نیز پر کند. در این رابطه طبری می‌گوید: عبدالرحمن بن زیاد، عامل معاویه در خراسان، به هنگام برگشت از خراسان گفت «به اندازه‌ای مال آورده‌ام که تا صد سال و هر روز هزار درهم خرج کنم مرا بس است» (طبری، ۱۳۸۷: ۳۱۶/۵). مردم خراسان افزون بر مخارج لشکرکشی‌ها و هزینه‌های والیان و امیران، باید مبلغی بابت خلیفه می‌پرداختند. هنگامی که اعراب خراسان را گشودند، بیشتر مردم خراسان یا در جنگ‌ها کشته شده یا اسیر شدند یا پرداخت جزیه و خراج را پذیرفتند و از اهل‌ذمه به شمار آمدند. کسانی که جزیه را پذیرفته بودند باید افزون بر آن، مالیات زمین خود را نیز می‌پرداختند. به حکم اسلام، هرکس از ذمیان مسلمان می‌شد باید از پرداخت جزیه معاف می‌شد (ماوردی، ۱۹۶۰: ۱۸۴)؛ ولی این قاعده در خراسان به اجرا درنیامد و حکمرانان اموی، با همکاری دهقانان ایرانی که درصدد حفظ موقعیت اشرافی خود بودند، همچنان از کسانی که اسلام آورده بودند جزیه می‌گرفتند. کاری که اشرس بن عبدالله در خراسان انجام داد مؤید این مطلب است. اشرس در ابتدا می‌خواست مانند عمر بن عبدالعزیز جزیه را از دوش تازه مسلمانان بردارد؛ اما وقتی مردم به این عمل روی‌خوش نشان دادند، دهقانان سغد علیه آن‌ها توطئه کردند و این کار نیمه‌تمام رها شد؛ بنابراین اشرس در نهایت، دستور داد جزیه را مثل سابق از تازه مسلمانان دریافت کنند (ابن اثیر، ۱۳۸۵: ۱۴۷/۵ تا ۱۵۱). مشکل پرداخت جزیه، یکی از مشکلات اساسی تازه مسلمانان بود که از زمان حکومت اموی در خراسان برقرار شده و بحرانی اقتصادی را در منطقه ایجاد کرده بود؛ بنابراین یکی از دلایل اصلاحات نصر بن سیار وقوع چنین بحرانی در منطقه بود.

اهل ذمت را بدمت وفا کند و از مسلمانان خراج نستاند و بر کس بیداد نکند» (گردیزی، ۱۳۶۳: ۲۵۸). پس از این شعارها بود که نبردهای وی با حکام ظالم اموی در خراسان شروع شد. قیام حارث برخلاف قیام فرقه‌ای و از نوع انقلاب اجتماعی بود؛ پس هرکس با هر عقیده‌ای و انقلاب او را تأیید می‌کرد. اصولی که حارث در میان مردم اعلام کرده بود، عامه‌پسند بود. چنان‌که وقتی نصر بن سیار حارث را متهم به گمراهی و بدعت در اسلام کرد هیچ تعللی در ارادهٔ پیروان وی ایجاد نشد؛ زیرا انقلابیان خواستار عدالت اقتصادی و پیاده‌کردن احکام اسلامی در این زمینه بودند (طبری، ۱۳۸۷: ۱۷۴/۷). بحران اقتصادی در اکثر شهرهای خراسان شکل گرفته بود؛ بنابراین قیام بعد از شروع در اندخوی که یکی از نواحی جوزجانان بود، به سرعت گسترش یافت و بلخ و فاریاب را درنوردید و به جوزجانان و طالقان و مرو رود رسید؛ سپس به سوی مرو، پایتخت اصلی خراسان، پیش رفت (طبری، ۱۳۸۷: ۹۵/۷). حارث به جز نیشابور و مرو که در غرب خراسان قرار داشت بر تمام شهرهای خراسان تسلط پیدا کرد (ابن اثیر، ۱۳۸۵: ۱۸۳/۵). انقلاب وی چنان توانمند بود که توانست در طول دوازده سال، به انتشار اهداف انقلاب در خراسان بپردازد و سه تن از حکام اموی، از جمله اسد بن عبدالله، عاصم بن عبدالله و نصر بن سیار را به خود مشغول سازد. علاوه بر قیام حارث بن سریق، وضعیت خراسان چنان بحرانی بود که حتی یحیی بن زید را که در انگیزهٔ قیام علیه امویان بود از کوفه به آنجا کشانده بود (ذهبی، ۱۴۱۳: ۱۲/۸). از دیگر قیام‌هایی که موجودیت رژیم امویان را به خطر می‌انداخت قیام عباسیان بود. محمد بن علی، امام عباسی، با بهره‌گیری از وضعیت بحرانی خراسان، از سال صد هجری، داعیان خود را به طرف خراسان اعزام کرد (مسکویه، ۱۳۷۹: ۶۸/۲). داعیان با استفاده از وضعیت

وخیم اقتصادی مردم خراسان، به آن‌ها چنین تلقین می‌کردند که چون خلافت به بنی‌عباس برسد از مسلمانان خراج گرفته نخواهند شد و جزیه و خراج از غیرمسلمانان تا حد معتدلی تنزل خواهد کرد و همهٔ روستاییان از کار اجباری معاف خواهند شد (دینوری، ۱۳۶۳: ۳۳۲). بنابراین، نصر بن سیار این حقیقت را نمی‌توانست از خود دور کند که قیام‌های متعدد در خراسان، پایه‌های رژیم اموی را به خطر انداخته است. نامهٔ وی به مروان، به هنگام رویارویی‌اش با ابومسلم خراسانی، مؤید این مطلب است. وی در این نامه می‌نویسد «من درخشش آتش را از میان خاکستر می‌نگرم و چیزی نمانده که شعله آن آشکار شود. در این صورت، اگر خردمندان قوم خاموشش نکنند هیزم آن سر و تن‌ها خواهد بود. چه که آتش با دو چوب (آتش زنه) روشن می‌شود و آغاز جنگ همانا گفتگوست. من از روی شگفتی می‌گویم: ای کاش می‌دانستم بنی‌امیه خواب‌اند یا بیدار» (ابن طقطقی، ۱۴۱۸: ۱۳۷). بنابراین، وی با چنین تدبیری سعی کرد حاکمیت را که خود او نیز جزئی از آن بود نجات دهد. او راهکاری که در این زمینه ارائه داد این بود که در کنار برخورد مسلحانه با گروه‌های قیام‌کننده علیه بنی‌امیه، از طریق اصلاحات مالیاتی و اقتصادی گروه‌های ناراضی از ستم‌های اقتصادی رژیم، به‌خصوص تازه‌مسلمانان را که به انقلاب پیوسته بودند به سوی خود جذب کند. زیرا با تجربیاتی که در طول این چند سال در خراسان کسب کرده به این نتیجه رسیده بود که وصول مالیات‌های غیرشرعی، مانند جزیه، باعث ایجاد نارضایتی تازه مسلمانان از حکومت اموی شده بود و آن‌ها را گروه‌های مخالف رژیم اموی، به خدمت گرفته بودند. بنابراین، وی سعی می‌کرد تازه مسلمانان را به سمت خود کشد تا رهبران قیام را

ضعیف کند؛ زیرا موالی عمده لشکر مخالفان اموی را تشکیل می‌دادند.

۳. تجربه اصلاحات قبلی

مشکل پرداخت مالیات جزیه از مشکلات اساسی موالی خراسان به شمار می‌آمد؛ چون هر یک از خلفای اموی که به خلافت می‌رسید نه تنها، فکری برای حل این مشکل نمی‌کرد بلکه با جلوگیری از گرویدن اهل ذمه به دین اسلام، (رئیس‌السادات، ۱۳۸۰: ۱۵۴)، منتظر رسیدن مالیات‌های گران‌بها از طرف آن‌ها در خراسان بود. ولی در سال ۱۰۰ق/۷۱۹م، عمر بن عبدالعزیز به خلافت اموی رسید (ابن جوزی، ۱۴۱۲: ۳۱/۷). او با آگاهی از وضعیت نابسامان اقتصادی خراسان، هیئتی را برای رسیدگی به اوضاع آنجا ترتیب داد و اصلاحاتی را در این منطقه آغاز کرد. از مهم‌ترین اصلاحات وی برداشتن مالیات سرانه از اهل ذمه بود که تا قبل از وی، زمامداران وقت خراسان به زور از مردم می‌گرفتند (طبری، ۱۳۸۷: ۵۵۹/۶). اصلاحات عمر بن عبدالعزیز بعد از مرگ او دنبال نشد. تا اینکه در سال ۱۱۰ق/۷۲۹م، اشرس بن عبدالله به حکمرانی خراسان برگزیده شد. وی اعلام کرد که سیاست عمر بن عبدالعزیز را ادامه خواهد داد و در این راه از افراد مصلحی، مانند ابوصیدا، کمک گرفت و جزیه را از نومسلمانان برداشت؛ ولی عمل وی با کارشکنی‌های دهقانان ایرانی شکست خورد (ابن اثیر، ۱۳۸۵: ۱۴۸/۵). تا اینکه نوبت به اصلاحات نصر بن سیار رسید. می‌توان ادعا کرد یکی از عواملی که به نصر کمک کرد تا اصلاحات مدنظر خود را برای عبور از بحران سقوط حاکمیت اموی، در خراسان انجام دهد استفاده از تجربیات افراد مصلحی مانند نعیم بن عبدالرحمن، حاکم اموی عمر بن عبدالعزیز، و ابوصیدا، یکی از موالی مصلح، بود. این دو نفر به علت

آگاهی از نقش وصول مالیات جزیه در بحران‌های اقتصادی منطقه، فرایند اصلاح را در خراسان آغاز کرده بودند. درحقیقت، اصلاحات نصر بن سیار به نوعی تکمیل‌کننده اهداف آن‌ها بود. نصر در این راه از تجربیات آن‌ها نهایت استفاده را برد و به این حقیقت رسید که بحران‌های خراسان ناشی از وصول مالیات‌های غیرقانونی، مانند جزیه، از نومسلمانان بوده است. منتهی فرقی که بین اصلاحات آن‌ها و نصر وجود داشت این بود که اصلاحات آن‌ها برای حفظ اصول اسلامی و پیاده‌شدن شریعت اسلامی و کاهش درد و رنج نومسلمانان بود؛ ولی اصلاحات نصر، برای عبور حاکمیت از بحرانی بود که به آن دچار شده بود.

اصلاحات نصر بن سیار

نصر سعی کرد یکی از بحران‌های اصلی خراسان را که مربوط به مسئله مالیات بود حل کند؛ زیرا تضادهای مربوط به این مسئله، بحران‌هایی را در منطقه ایجاد کرده بود و کار را به انقلاب‌های مسلحانه‌ای کشانده که بنیان حکومت اموی را به خطر انداخته بود. نصر تلاش کرد، برخلاف حکمرانان قبلی خراسان، علاوه بر مبارزه مسلحانه با این انقلاب‌ها از طریق اصلاحاتی که در زمینه مالیات‌ها انجام می‌دهد آن‌ها را کنترل کند. وی با انجام این اصلاحات قصد داشت شماری از پیروان انقلاب‌ها را که به علت وصول مالیات‌های سنگین با آن همراه شده بودند به سمت خود بکشد؛ بنابراین، اصلاح مالیات‌ها یکی از مهم‌ترین اصلاحات نصر بن سیار بود. وی با در نظر گرفتن مصالح امور و برای جلب قلوب موالی و توده مردم، سخنرانی مشهوری را در جمع مردم مرو برای حذف مالیات‌های کمرشکن و اصلاحات مالیاتی خود ایراد کرد (H.A.R. Gibb, 1923: 130). اصلاحات وی نکات زیر را شامل می‌شد: ۱. از آنجایی که قبل از وی از ۳۰ هزار مسلمان به ناحق جزیه گرفته شده بود و

غنایم داشتند وی را در حمله به ماوراءالنهر کمک کردند تا با بستن مالیات‌های جزیه بر اهل ذمه وی را یاری کنند (طبری، ۱۳۸۷: ۶/۲۴۶). همچنین دهقانان هرات به اسد بن عبدالله، حاکم اموی خراسان، هدایای گران‌بهایی از پارچه‌های حریر و جام‌های طلائی اهدا کردند (ابن‌اثیر، ۱۳۸۵: ۲۱۶/۵). حسن رابطه دهقانان خراسان، با حکمرانان اموی این خطه را می‌توان بدین شکل تبیین کرد که دهقانان در مالیات‌های وصول‌شده از مردم سهم بودند. مسئولیت جمع‌آوری این مالیات را حکمرانان اموی خراسان به دهقانان محول می‌کردند. زیرا آن‌ها برای حفظ شأن اشرافی و ملی خود، با مشاهده گرایش تعدادی از هم‌کیشان به آیین اسلام، نه تنها مالیات جزیه را که بعد از مسلمانی از دوش آن‌ها می‌افتاد از آن‌ها منع نمی‌کردند، بلکه مالیات‌های بیشتری نیز به دوش آن‌ها می‌گذاشتند؛ پس از این راه، منافع بسیاری برای آن‌ها حاصل می‌شد. بیشتر حکمرانان اموی نیز به علت گرایش‌های منفعت‌طلبانه و مادی‌گرایانه (علائی حسینی، ۱۳۷۵: ۴۵) از روش آن‌ها استقبال می‌کردند؛ زیرا این روش وصول مالیاتی برای آن‌ها نیز سودمند بود. بعد از مرگ اسد و با روی کار آمدن نصر بن سیار، در جایگاه حکمرانی خراسان، روابط آن‌ها با حکمران جدید تیره‌وتار شد؛ زیرا وی اصول دریافت مالیات‌ها را در خراسان و ماوراءالنهر تغییر داد و دخالت دهقانان را در امور مالیاتی از بین برد. سخنرانی وی در جمع مردم مرو نشانگر مقابله وی با دهقانان است. در این سخنرانی وی در باره مشاهدات خود از چگونگی دریافت مالیات‌ها توسط یکی از دهقانان، به نام بهرام سیس، در ماوراءالنهر صحبت کرد که از ۸۰ هزار ذمی مالیات دریافت نمی‌کرد و در مقابل از ۳۰ هزار مسلمان، با وجود پذیرش اسلام، هنوز مالیات سرانه دریافت می‌کرد (طبری، ۱۳۸۷: ۱۳۳/۷). بنابراین وی که

دهقانان ۸۰ هزار اهل ذمه را از پرداخت آن معاف کرده بودند، وی جزیه (مالیات سرانه) را از نومسلمانان برداشت و مقرر کرد که فقط از غیرمسلمانان گرفته شود (ابن‌خلدون، ۱۴۰۸: ۱۲۱/۳). ۲. درباره مالیات خراج‌ها نصر دستور داد که خراج را طبق مقدار معین ثابتی بگیرند که بر شهرها و روستاها مقرر شده بود؛ یعنی از هر جنس به اندازه معین آن و از زمین نیز به اندازه معین آن خراج ستانند. براین اساس بود که مقدار جدیدی، برای گرفتن خراج مقرر شد تا آنجا که از همه مالکان زمین به مقدار آنچه که مالک بودند خراج گرفته می‌شد. خواه از مسلمانان و خواه از رعایای غیرمسلمان که مطیع دولت عربی بودند. ۳. درباره گردآوری جزیه، به این صورت مقرر شد که اخبار یهود از یهودیان و راهبان نصاری از مسیحیان و موبد مجوس از زرتشتیان جزیه بگیرند و تحویل دهند. با این عمل، اهل ذمه از قیدوبند اعراب برای گردآوری جزیه رها شدند (ابویوسف، ۱۹۵۲: ۱۲۵ و ۱۲۶). طبری گزارش می‌دهد خراسان در عهد نصر به درجه‌ای از رونق و شکوفایی رسید که هرگز به خود ندیده بود (طبری، ۱۳۸۷: ۱۵۸/۷). ولی نبود آرامش در خراسان و پریشانی اوضاع سیاسی آن دیار و ازطرفی پیدایش نیروی جدید سیاسی، عباسیان، اوضاع سیاسی آن سامان را بسیار پیچیده کرد و تسلط بر اوضاع و حل مشکلات آن بسیار دشوار شد؛ در نتیجه، فرصت لازم برای اجرای کامل سیاست اصلاحی نصر بن سیار به دست نیامد (ذنیل، ۱۳۸۳: ۲۴).

دلایل ناکامی اصلاحات نصر بن سیار

۱. روی‌گردانی دهقانان

تا قبل از حکمرانی نصر بن سیار بر خراسان، حاکمان رابطه خوبی با دهقانان داشتند که می‌توان به نمونه‌هایی اشاره کرد؛ دهقانان بلخ به علت منافع مشترکی که با قتیبه بن مسلم باهلی، حکمران اموی خراسان، در کسب

مهم‌ترین اصلاحات خود را در زمینه مالیاتی آغاز کرده بود مالیات سرانه را از نومسلمانان برداشت و مالیات جزیه را بر اهل ذمه برقرار کرد. در این صورت بود که روابط وی با دهقانان که با دردست داشتن سیمت دریافت خراج‌ها از توده مردم، در صدد مستحکم کردن اقتدار خود بودند به هم خورد. پس آن‌ها را در آن مقطع بحرانی که ناشی از سیاست‌های غلط حکمرانان پیشین بود در موضع مقابل امویان قرار داد. موضع متضاد دهقانان در برابر امویان، آن‌ها را از نیرویی که تا دیروز در پایدار نگه داشتن حاکمیت امویان داشتند محروم کرد و قدرتشان متزلزل شد. دهقانان با مشاهده لگدمال شدن اقتدار خود، به دنبال حاکمیت دیگری بودند تا اقتدار خود را نشان دهند. بنابراین با استفاده از نفوذی که در میان مردم خراسان داشتند آتش بحرانی را که در این منطقه بود شعله‌ور و در جنبش‌هایی شرکت می‌کردند که علیه امویان صورت می‌گرفت. دهقانان به علت دارابودن املاک و اموال فراوان، توانایی جذب افراد بیشتری را برای رویارویی با امویان داشتند. شرکت دهقانان جوزجان، فاریاب، طالقان و مرورود با افراد خود در جنبش حارث بن سریج و ابومسلم خراسانی مؤید این مطلب است (ابن اثیر، ۱۳۸۵: ۱۸۴/۵). چنان‌که ابراهیم بن علی، رهبر قیام عباسیان، با آگاهی از وضعیت نابه‌هنجار دهقانان خراسان در دوره نصر بن سیار، برخی از داعیان خود را با مأموریت مکاتبه کردن با دهقانان به خراسان فرستاده بود (ابن طقطقی، ۱۴۱۸: ۱۳۷). بنابراین، مخالفت نصر بن سیار با دهقانان یکی از علل مهم شکست اصلاحات مدنظر وی بود.

۲. وضعیت و خیم اهل ذمه

یکی دیگر از علل موفقیت‌نشدن نصر بن سیار در انجام اصلاحات خود را باید در وضعیت حاکم بر اهل ذمه جستجو کرد. چون اهل ذمه از آغاز ورود اسلام به

منطقه خراسان، به علت پرداخت مالیات‌های مختلف و سنگین، دائماً در سختی به سر می‌بردند. در این باره نامۀ خلیفه عمر بن عبدالعزیز به عبدالحمید بن عبدالرحمن، عامل خلیفه در کوفه، بیان‌کننده انواع مختلف مالیات‌ها اعم از مزد ضرابین سکه، هدایای اعیان نوروز و مهرگان، بهای کاغذ، مزد عروسی، کرایه خانه و جزیه است (ابن اثیر، ۱۳۸۷: ۱۸۴/۵). حکام اموی در دریافت جزیه اهل ذمه از هیچ خشونت‌ی ابا نمی‌کردند و اهل ذمه را وادار می‌کردند که جزیه را با خاکساری و فروتنی به مسلمانان بپردازند. هنگام گرفتن جزیه، لازم بود دست گیرنده بر فراز دست کسی باشد که جزیه می‌داد. غالباً بعد از اینکه جزیه ادا می‌شد مَهری سربی، به جای رسید جزیه، به ذمی می‌دادند که براثت نام داشت. اهل ذمه این مَهر را بر گردن می‌انداختند تا از مطالبۀ مجدد مصون بمانند. عامل مسلمانان حق داشت در آن مجلس حاضر شود و این زبونی و حقارت ذمی‌ها را که نشانه قدرت و پیروزی مسلمانان بود تماشا کند (زرین‌کوب، ۱۳۸۰: ۳۱۴). به علت این‌گونه رفتارهای حقارت‌آمیز با اهل ذمه، تعدادی از آن‌ها به ناچار به دین اسلام روی می‌آوردند تا از این تحقیرها نجات یابند؛ ولی آن تعداد هم که به اسلام روی می‌آوردند از امتیازات خاصی برخوردار نمی‌شدند. آنان علاوه بر پرداخت مالیات سرانه عنوان تحقیرآمیز جدیدی، یعنی «موالی» را نیز به دوش خود می‌کشیدند؛ به طوری که حتی ازدواج اعراب با آن‌ها به طور مستقیم صورت نمی‌گرفت؛ یعنی اگر کسی می‌خواست با موالی ازدواج کند باید از قبیلۀ ای که موالی به آن وابسته بود اجازه می‌گرفت و اگر این کار را نمی‌کرد ازدواج وی با آن موالی به خودی خود منسوخ بود (ابن عبد ربّه، ۱۴۱۱: ۴/۱۴۱). بنابراین هم‌کیشان آن‌ها با دیدن این رفتارهای تحقیرآمیز از طرف اعراب، مانند در کیش و آیین قدیم خود را به

مسلمان درجه دوم بودن ترجیح می‌دادند. با این اوصاف، نمی‌توان نتیجه گرفت که چون در دوره نصر بن سیار، دهقانان ۸۰ هزار نفر از اهل ذمه را از دادن مالیات سرانه معاف کرده بودند اهل ذمه وضعیت بهتری از موالی داشتند. این ادعا را می‌توان به علل زیر رد کرد: اولاً اقدام دهقانان برای معاف کردن تعدادی از اهل ذمه از پرداخت مالیات سرانه، فقط جزئی از ظلم و ستم‌ها و مشکلات مالیات‌های وصول شده را می‌کاست؛ زیرا چنان‌که پیشتر ذکر شد به علت وصول انواع مختلف مالیات‌ها، تعدادی از اهل ذمه به دین اسلام می‌گرویدند و عنوان تحقیرآمیز و جدید موالی را به دوش خود می‌کشیدند.

ثانیاً معاف شدن تعدادی از اهل ذمه از پرداخت مالیات سرانه، تنها در ماوراءالنهر گزارش شده بود نه در کل خراسان.

ثالثاً اینکه در برخی از مناطق، دهقانان که مأموران وصول مالیات از طرف حکام اموی بودند اهل ذمه را که عموماً کشاورز و پیشه‌ور بودند برای دلسوزی از مالیات معاف نمی‌کردند. گزارشی مبنی بر رئوف بودن طبقه دهقان به طبقات پایین جامعه ایران، چه در دوران باستان و چه در دوران اسلامی، نقل نشده است. بلکه آنان برای حفظ آیین و شأن و شوکت باستانی خود، کسانی از هم‌کیشان خود را که به آیین قدیم باقی می‌ماندند از پرداخت مالیات سرانه معاف می‌کردند که این درد چندانی از آن‌ها دوا نمی‌کرد. به نظر می‌رسد آن‌ها با این کار سعی می‌کردند در مقابل اعراب که هر کدام دارای تیره و قبایلی بودند طرفدارانی برای خود، ایجاد کنند تا در موعد مقرر بتوانند استقلال خود را به دست آورند.

پس، یکی از علل ناکامی اصلاحات نصر بن سیار این بود که اصلاحات وی فقط گروه مربوط به موالی را دربرمی‌گرفت؛ در نتیجه هیچ پاسخی به مطالبات اهل ذمه

نداشت؛ بلکه با گذاشتن دوباره مالیات سرانه به دوش اهل ذمه، دشمنی آن‌ها را با حاکمیت اعراب شدت می‌بخشید. اعرابی که از موقع ورود اسلام به منطقه خراسان، به صورت تحقیرآمیز با آن‌ها برخورد کرده بودند. نصر بن سیار مکرراً در سخنرانی‌های خود، در جمع تعدادی از موالی، به آن‌ها وعده می‌داد که بار مالیاتی آن‌ها را به دوش عده بسیاری از اهل ذمه قرار خواهد داد (طبری، ۱۳۸۷: ۱۷۳/۷). اگر به گزارش طبری مبنی بر «۸۰ هزار ذمی» و «۳۰ هزار موالی» (طبری، ۱۳۸۷: ۱۷۳/۷) توجه کنیم مشخص می‌شود اصلاحاتی که فقط درصدد جلب حمایت ۳۰ هزار موالی بود، آن هم اگر به طور کامل اتفاق می‌افتاد، و در مقابل طرد ۸۰ هزار از اهل ذمه، آن هم حداقل در ماوراءالنهر، راه به جایی نمی‌برد. این رقم بسیار درشت از اهل ذمه که از حاکمیت ناراضی بودند نیروی ارزشمندی برای لشکر گروه‌های مخالف امویان بود. آن‌ها با حمایت دهقانان که رابطه سردی با نصر بن سیار داشتند به جنبش‌هایی می‌پیوستند که در مخالفت با حاکمیت امویان برمی‌خاستند. شرکت اهل ذمه در قیام ابومسلم خراسانی گویای این مطلب است. ابومسلم با حس ملی‌گرایی که اهل ذمه به وی تلقین کرده بودند در مبارزه با حاکمیت اعراب و امویان، جسورانه عمل می‌کرد (Gibb, 1923:110) حضور اهل ذمه در سپاه ابومسلم چنان با هیجان بود که نصر بن سیار با مشاهده شجاعت آن‌ها اعراب را که به جنگ خانگی روی آورده بودند مذمت می‌کرد. وی خطاب به آن‌ها می‌گفت به خود بیایند و گروه کثیر ایرانی را که برای کشتن اعراب آمده بودند بشناسند (دینوری، ۱۳۶۳: ۳۶۱). بنابراین وضعیت وخیم اهل ذمه و جلب نکردن حمایت آن‌ها توسط نصر بن سیار از علل شکست اصلاحات وی بود.

۳. دمیدن روح انقلاب در منطقه

قیام عباسیان، قیام خود را در خراسان آشکار کرد (ابن خیاط، ۱۴۱۵: ۲۵۲) مردم شهرهای هرات، پوشنگ، مرو رود، طالقان، مرو، نسا، ابیورد، طوس، نیشابور، سرخس، بلخ، چغانیان، طخارستان، ختلان، کش و نسف به سپاه وی پیوستند (دینوری، ۱۳۶۳: ۳۶۱). روح تغییر و انقلاب در وجود پیروان حارث بن سریق که از سال ۱۱۶ق/۷۳۴م، علیه حاکمیت امویان در منطقه به پا خاسته بود، رخنه کرده بود و عقاید آنان را پایدار نگه داشته بود؛ چنان که وقتی نصرین سیار با اتهام بدعت در دین به حارث بن سریق، سعی می‌کرد از شمار پیروان وی کم کند موفق نشد و تغییری در کمیت سپاه وی اتفاق نیفتاد (طبری، ۱۳۸۷: ۱۷۴/۷). بنابراین، یکی از علل اصلی شکست نصرین سیار در انجام اصلاحات در خراسان، وجود روحیه انقلابی در توده مردم خراسان بود. مردمی که با تبلیغات مخالفان حکومت امویان در خراسان، آمال و آرزوهای خود را در سایه حاکمیتی غیر از امویان جستجو می‌کردند؛ پس اصلاحات نصرین سیار که اصلاحاتی حکومتی و نخ‌نماشده بود نمی‌توانست آن‌ها را راضی کند؛ زیرا چنین اصلاحاتی در دوره‌های قبل، مانند دوره حاکمیت اشرف بن عبدالله، شکست خورده و امتحان خود را پس داده بود.

۴. اختلافات قبیلگی

اختلافات قبیلگی از دیگر علل اصلی ناکامی اصلاحات نصرین سیار در خراسان بود. این اختلافات ریشه در طینت اعراب داشت. آن‌ها اختلافات خود را به خراسان نیز آورده بودند و هر کدام از اعراب یمانی و مضر در خراسان، به دنبال سیادت خود بر این منطقه بودند. آنان در این راه خون‌های بسیاری از یکدیگر جاری کردند. اختلافات آن‌ها به گونه‌ای بود که حتی اگر با فارس و ترک هم نمی‌جنگیدند بین خودشان درگیری و اختلاف وجود داشت (Wellhausen, 1927: 887, 886).

یکی از موانع تلخی که در فرایند اصلاحات، برای نصرین سیار پیش آمد این بود که روح انقلابی ناشی از سیاست‌های اقتصادی حکام پیشین، منطقه خراسان را فراگرفته بود و دیگر برای اصلاحات دیر شده بود؛ زیرا نصر اصلاحات خود را از سال ۱۲۰ق/۷۳۸م، شروع کرده بود. در صورتی که ستم‌های اقتصادی حکام خراسان از سال ۴۰ق/۶۶۱م شروع شده بود؛ البته در مواقع معدودی با وقفه، مدت زمانی در حدود تقریباً ۸۰ سال را طی کرده بود. اصلاحات نصر توانست برخی از موالی ماوراءالنهر را که از دادن مالیات سرانه، در دوره حکام پیشین ناراضی بودند در مناطقی مانند سمرقند و فرقانه، به سوی خود جلب کند (طبری، ۱۳۸۷: ۱۷۷/۷)؛ ولی اکثر مناطق خراسان غرق در بحران‌های اقتصادی بودند. بحران‌های خراسان آنچنان عمیق بود که نمی‌توانست اصلاحات حکومتی را که برای عبور از بحران بود بپذیرد. مخالفان حکومت اموی، با استفاده از فرصت پیش آمده در سال‌های قبل از اصلاحات نصر و با تبلیغات و قیام‌های خود، ناراضیان را در اکثر شهرهای خراسان و ماوراءالنهر زیر یک پرچم جمع کرده و روح انقلاب را در وجود آن‌ها شعله‌ور ساخته بودند. تبلیغات هر کدام از مخالفان در میان گروه کثیری از ناراضیان، آن‌ها را به وجوب تغییر ساختاری در منطقه واداشته بود. چنان‌که در سال ۱۰۹ق/۷۲۸م که نخستین داعی عباسی، به نام ابومحمد زیاد، از طرف محمد بن علی و در دوره حکومت اسد بن عبدالله به خراسان وارد شده بود از سیرت و ظلم و ستم‌های امویان در میان ناراضیان پرده می‌برداشت. وی با تبلیغات جذابانه آن‌ها را به سوی دولت عباسیان دعوت می‌کرد (ابن عبری، ۱۹۹۲: ۱۱۷).

به علت چنین تبلیغاتی، زمانی که در سال ۱۲۹ق/۷۴۷م و اواخر حاکمیت امویان ابومسلم، رهبر

وی باعث تباهی حاکمیت امویان خواهد شد. نصر نیز به خواسته‌های وی توجه نمی‌کرد (دینوری، ۱۳۶۳: ۳۵۱). در نهایت، نصر جدیع را دستگیر و زندانی کرد. وی در سال ۱۲۶ق/۷۴۴م، بعد از فرار از زندان (دینوری، ۱۳۶۳: ۳۵۲) علیه حکومت نصر در خراسان قیام کرد. قیام وی را ابومسلم خراسانی حمایت می‌کرد (ابن قتیبه دینوری، ۱۴۱۰: ۱۵۹/۲)؛ زیرا ابراهیم، امام عباسیان، به ابومسلم گفته بود در خراسان به افراد قبایل یمنی اعتماد و از آن‌ها در نیروی خود استفاده کند (ابن خیاط، ۱۴۱۵: ۲۵۳ و ۲۵۴). کرمانی نیز برای فشار بیشتر به نصر بن سیار، حمایت ابومسلم را پذیرفت و به وی ملحق شد. بنابراین در آن وضعیت بحرانی که منطقه در حال آشوب و قیام بود نصر بن سیار بخشی از نیروی خود را به مقابله با وی بسیج کرد؛ پس روند اصلاحات کند شد. نصر می‌خواست با جدیع به شکل مسالمت‌آمیز برخورد کند و او را به صلح و آشتی دعوت کرد؛ ولی وی قبول نکرد (دینوری، ۱۳۶۳: ۳۵۲) و آتش قیام خود را تندتر کرد. چنان‌که نصر در نامه‌هایی به برخی از خلفای بنی‌امیه، مانند ولید بن یزید بن عبدالملک (مقدسی، ۱۸۹۹: ۵۳/۶) و مروان بن محمد، آشوب‌های ایجاد شده از قیام وی را گوشزد کرد. نصر در نامه‌ای که به مروان بن محمد نوشت گفت «کرمانی بر ضد او قیام کرده و به جنگ پرداخته است و گرفتاری به این موضوع او را از اصلاحات و تعقیب ابومسلم و یاران او باز داشته اکنون ای امیرمؤمنان کار خویش را دریاب و از سوی خود، لشکرهایی پیش من بفرست که قوی شوم و از آنان برای جنگ با کسانی که با من مخالفت می‌کنند و مقابل اصلاحات من ایستاده‌اند یاری بخواهم» (دینوری، ۱۳۶۳: ۳۵۷). نصر بن سیار در مقابله با جدیع حيله کرد. این گونه که با پیشنهاد کناره‌گیری خود از قدرت و واگذاری آن به یکی از افراد قبيلة ربیعه، شبانه او را از

ستیزهای قبیلگی که در سال‌های پایانی حاکمیت اموی، در خراسان میان قبایل یمنی و نزاری به وجود آمده بود پایانی نداشت (بلاذری، ۱۴۱۷: ۱۲۹/۴). بنابراین وقتی نصر بن سیار نیز به حکمرانی خراسان رسید این اختلافات بروز پیدا کرد. آغازگر این اختلافات خود نصر بن سیار بود. چنان‌که گزارش طبری مبنی بر اینکه وی در طول حکومت خود در خراسان، به جز قبيلة مضر کسی از قبيلة یمنی‌ها را در کار حکومت راه نداد (طبری، ۱۳۸۷: ۱۵۷/۷) مؤید این مطلب است. از آنجاکه حکمرانی خراسان زیر نفوذ حاکمیت عراق بود، به دنبال این اقدام نصر یوسف بن عمر، حکمران یمنی عراق، سعی کرد وی را از حکمرانی خراسان عزل کند؛ بنابراین در سال ۱۲۳ق/۷۴۱م، یوسف با نوشتن نامه‌ای به هشام بن عبدالملک، خلیفه اموی، با مذمت نصر بن سیار از هشام درخواست کرد که حکم بن‌صلت را که به امور خراسان داناتر بود به حکمرانی انتخاب کند؛ ولی هشام با آگاهی از کاردانی نصر پیشنهاد وی را قبول نکرد (ابن اثیر، ۱۳۸۵: ۲۵۲/۵). نصر بن سیار با مشاهده این دشمنی‌ها سعی کرد با اصلاحات خود، طرفدارانی نیز مانند کشاورزان و پیشه‌وران از طبقات پایین داشته باشد؛ ولی بازهم در فرایند اصلاحات، دعوای قبیلگی رنگ خود را نشان داد. یکی از کسانی که در این مرحله به دشمنی با نصر بن سیار پرداخت جدیع بن علی کرمانی بود. وی از قبيلة یمنی‌ها بود و قبلاً نیز در سال ۱۱۹ق/۷۳۷م، یوسف بن عمر والی او را به حکمرانی خراسان انتخاب کرده بود (طبری، ۱۳۸۷: ۱۵۴/۷). وی در امر حکومت، خود را رقیب نصر بن سیار می‌دانست و در امر اصلاحات نصر بن سیار سنگ اندازی می‌کرد. اصلی‌ترین اختلافات وی با نصر، به علت بخشش‌های نصر به طبقات پایین، اعم از کشاورزان و پیشه‌وران، بود. کرمانی در جریان قیام خود علیه نصر، به وی این مسئله را گوشزد می‌کرد که رفتار

اردوگاه ابومسلم به سوی خود کشاند و در نهایت، او را کشت (دینوری، ۱۳۶۳: ۳۶۲). ولی قیام وی که نشأت گرفته از تعصبات قبیله‌ای بود به سهم خود، نقش اساسی در شکست اصلاحات نصر بن سیار و سقوط حاکمیت امویان داشت. زیرا نصر بن سیار بخشی از توان خود را که باید برای انجام اصلاحات صرف می‌کرد برای مقابله با وی صرف کرد. در این میان، کار ابومسلم رونق گرفت و نصر بن سیار را از خراسان بیرون کرد (مسعودی، ۱۹۳۸: ۲۸۳). بنابراین، تعصبات قبیله‌ای که در میان اعراب خراسان وجود داشت مانع بزرگی بر سر راه اصلاحات نصر بن سیار به شمار می‌رفت و یکی از علل ناکام ماندن اصلاحات وی بود. قبایل عربی که در خراسان بودند بعد از اینکه ابومسلم خراسانی پرچم پیروزی عباسیان را بر دروازه شهرها آویخت تازه متوجه شدند که با جنگ‌های خانگی خود، زمینه پیروزی وی را فراهم کرده‌اند. بنابراین مردانی از قبایل یمنی و مضر و ربیعی به رهبری زیاد بن عبدالرحمن، حاکم بلخ، به طور موقت اختلافات خود را کنار نهادند و علیه ابومسلم خراسانی قیام کردند. ابومسلم یکی از سرداران خود به نام ابوداود را به جنگ آن‌ها فرستاد و همه آن‌ها کشته شدند (طبری، ۱۳۸۷: ۳۸۷/۷).

نتیجه

علت اصلی اصلاحات نصر بن سیار وجود بحران‌های اقتصادی بود. این بحران‌ها نشأت گرفته از سیاست‌های اقتصادی ظالمانه حکامی بود که قبل از وی در خراسان به حکمرانی می‌کردند. نارضایتی حاصل از این بحران‌ها، بستری را برای فعالیت گروه‌های مخالف حاکمیت امویان در منطقه خراسان ایجاد کرده بود. فعالیت گروه‌های مخالف، مانند حارث بن سریج و داعیان عباسی، به نحوی بود که پایه‌های رژیم اموی را

سست کرده بود؛ بنابراین این موقعیت بحرانی فرد عاقل و وفادار حاکمیت امویان، مانند نصر بن سیار را به واکنش واداشته بود. وی برای جلوگیری از خطر سقوط امویان، دست به اصلاحاتی در درون حاکمیت امویان در خراسان زد. بیشترین اصلاحات وی در زمینه اقتصادی و مالیاتی بود؛ زیرا علت اصلی بحران‌ها و قیام‌های منطقه وصول مالیات‌های سنگین از مردم خراسان، به ویژه مالیات سرانه از نومسلمانان، بود. اصلاحات وی نتوانست جلوی سقوط حاکمیت امویان را بگیرد. علت این ناکامی را می‌توان این گونه برشمرد: ۱. نصر برخلاف حاکمان قبلی، در فرایند اصلاحات خود با دهقانان که از حامیان اصلی آن‌ها بودند درافتاده و جلوی فعالیت‌های آن‌ها را گرفته بود؛ بنابراین آن‌ها با تمام قدرتی که داشتند در مقابل وی ایستادند. ۲. نصر در اصلاحات خود، فقط درصدد کاهش بار مالیاتی موالی بود؛ اصلاحات وی راه‌حلی برای حل مشکلات اهل ذمه ارائه نداده بود که بیشترین ستم‌ها را از دست حاکمیت امویان کشیده بودند. ۳. وی نتوانست روحیه انقلابی که در وجود توده مردم خراسان رخنه کرده بود کنترل کند؛ زیرا مخالفان با شعارهای جذابانه باعث شده بودند توده مردم خراسان آمال و آرزوهای خود را در حاکمیتی به غیر از امویان جستجو کنند. ۴. تعصبات قبیله‌ای که ریشه در طینت اعراب داشت و خود نصر نیز از آن به دور نبود علت شکست اصلاحات وی را تکمیل کرد.

پی‌نوشت

۱- شهری از شهرهای عمان. مقدسی، أبو عبدالله محمد بن احمد، (۱۴۱۱)، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، قاهره: مکتبه مدبولی.

کتابنامه

الف) کتاب‌ها

- ابن اثیر، عزالدین ابوالحسن علی بن ابی‌الکرم، (۱۳۸۵)، *الکامل فی التاریخ*، بیروت: دارصادر - دار بیروت.
- ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد، (۱۴۱۲)، *المنتظم فی تاریخ الأمم و الملوک*، ابن‌الجوزی، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ابن‌خلدون، عبدالرحمن بن محمد، (۱۴۰۸)، *العبر*، تحقیق خلیل شحاده، بیروت: دارالفکر، ج ۲.
- ابن‌خیاط، ابوعمر و خلیفه، (۱۴۱۵)، *تاریخ خلیفه بن خیاط*، تحقیق فواز، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ابن‌طقطقی، محمد بن علی بن طباطبا، (۱۴۱۸)، *الفخری فی الآداب السلطانیة و الدول الاسلامیة*، تحقیق عبدالقادر محمدمایو، بیروت: دارالقلم العربی.
- ابن‌قتیبہ دینوری، ابومحمد عبدالله بن مسلم، (۱۴۱۰)، *الامامة و السياسة*، تحقیق علی شیری، بیروت: دارالأضواء.
- ابن‌عبره، ابی‌احمد بن محمد بن عبدالله الاندلسی، (۱۴۱۱)، *العقد الفرید*، شرحه و ضبطه و فهارسه ابراهیم الابیاری، عمر عبدالسلام تدمری، بیروت: دارالکتاب العربی.
- ابن‌عبری، غریغوریوس، (۱۹۹۲)، *تاریخ مختصرالدول*، تحقیق انطون صالحانی الیسوعی، بیروت: دارالشرق، ج ۳.
- ابن‌کثیر، ابوالفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر الدمشقی، (۱۴۰۷)، *البداية و النهاية*، بیروت: دارالفکر.
- ابویوسف قاضی، یعقوب بن ابراهیم، (۱۹۵۲)، *الخراج*، القاهرة: طبعه المکتبه السلفیه.
- اکبری، محمدالله، (۱۳۸۱)، *عباسیان از بعثت تا خلافت*، قم: بوستان کتاب.
- بلاذری، احمد بن یحیی، (۱۴۱۷)، *انساب‌الأشراف*، تحقیق سهیل زکار و ریاض زرکلی، بیروت: دارالفکر.
- ذیل، التون، (۱۳۸۳)، *تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان در زمان عباسیان*، تهران: علمی و فرهنگی.
- دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود، (۱۳۶۳)، *الأخبار الطوال*، تحقیق عبدالمنعم عامر مراجعه جمال‌الدین شیال، قم: منشورات الرضی.
- ذهبی، شمس‌الدین محمد بن احمد، (۱۴۱۳)، *تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الأعلام*، تحقیق عمر عبدالسلام تدمری، بیروت: دارالکتاب العربی، ج ۲.
- رئیس‌السادات، سیدحسین، (۱۳۸۰)، *تاریخ خراسان در سدهٔ نخست هجری*، مشهد: جلیل.
- زرین‌کوب، عبدالحسین، (۱۳۸۰)، *دو قرن سکوت*، تهران: جاویدان.
- سیوطی، جلال‌الدین، (۱۴۲۳)، *تاریخ الخلفاء*، بیروت: عالم‌الکتب.
- طبری، ابوجعفر محمد بن جریر الطبری، (۱۳۸۷)، *تاریخ الأمم و الملوک*، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت: دارالتراث، ج ۲.
- طقوش، محمدسهیل، (۱۳۸۹)، *دولت امویان*، ترجمهٔ حجت‌الله جودکی، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- علائی حسینی، مهدی، (۱۳۷۵)، *ابومسلم از واقعیت تا افسانه*، مشهد: آستان قدس رضوی.
- گردیزی، ابوسعید عبدالرحی بن ضحاک ابن محمود، (۱۳۶۳)، *زین‌الخبار*، تحقیق عبدالرحی حبیبی، تهران: دنیای کتاب.
- ماوردی، علی بن محمد، (۱۹۶۰)، *احکام السلطانیة و الولايات الدینیة*، قاهره: مکتبه مصطفی، البابى الحلبي.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن‌الحسین، (۱۶۸۳)، *التنبیه‌والاشراف*، تصحیح عبدالله اسماعیل الصاوی، القاهرة: دارالصاوی.

- _____، (۱۴۰۹)، مروج الذهب
و معادن الجواهر، تحقیق اسعد داغر، قم: دارالهجرة.
- مقدسی، أبو عبدالله محمد بن أحمد، (۱۴۱۱)، احسن
التقسیم فی معرفة الاقالیم، قاهره: مکتبه مدبولی.
- مقدسی، مطهر بن طاهر، (۱۸۹۹)، البدء و التاريخ،
بورسعيد: بمکتبة الثقافة الدينية.
- مسکویه الرازی، ابوعلی، (۱۳۷۹)، تجارب الأمم،
تحقیق ابوالقاسم امامی، تهران: سروش، چ ۲.
- هاوتینگ، جرالده، (۱۳۸۶)، امویان نخستین دودمان
حکومتگر در اسلام، ترجمه عیسی عبدی، تهران:
امیرکبیر.
- یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب واضح،
(۱۹۹۳)، تاریخ یعقوبی، بیروت: دارصادر.
- Bosworth, C.E., Nasr b. Sayyar, Encyclopaedia of Islam, VOL I
- Gibb, H.A.R., (1923), Arab conquests
in central Asia, London.
- Wellhausen, J., (1927), The Arab
kingdom and its fall, G. weir, Calcutta.

پژوهش‌های تاریخی (علمی - پژوهشی)
دانشکده ادبیات و علوم انسانی - دانشگاه اصفهان
سال چهل و نهم، دوره جدید، سال پنجم
شماره چهارم (پیاپی ۲۰)، زمستان ۱۳۹۲، ص ۸۳-۱۰۴

نسبت میان قانون، حقوق، حدود و آزادی از منظر میرزا اسمعیل دُردی اصفهانی

قباد منصوربخت* - مهدی فرجی**

چکیده

پس از تبعات سنگین جنگ‌های ایران و روس، اندیشه و عمل اصلاحات و نوسازی از بدنه دیوانسالاری حکومت قاجار آغاز شد. در کنار آن، با آشنایی ایرانیان با تمدن جدید غرب و مقایسه وضع ایران با ممالک پیشرفته اروپایی، جریان انتقادی و منورالفکری در میان آنان شکل گرفت. در ابتدا گروه مهمی از اندیشمندان ایرانی مقیم هند، از طریق آشنایی با مجاری و منابع انگلیسی، نخستین آگاهی‌ها از تمدن یادشده را در آثار خود بازتاب دادند. چگونگی گفتار انتقادی و منورالفکری میرزا اسمعیل دُردی اصفهانی، به عنوان یکی از اندیشمندان مهم ایرانی هند، مسئله مقاله حاضر است. روش تحقیق در این مقاله، روش تحلیل گفتار خواهد بود و به این پرسش پاسخ داده می‌شود که تلقی میرزا اسمعیل از مفاهیم قانون، حقوق، حدود و آزادی چیست و از نظر وی، چه نسبتی میان مفاهیم مزبور وجود دارد؟ یافته‌های این تحقیق نشان می‌دهد که دردِ اصفهانی پس از آشنایی با تمدن جدید غربی، به تامل در اوضاع سیاسی و اداری ایران پرداخت. او اساس راهکار خود، برای ترقی ایران را در قالب نظریه حکومت قانون استوار نمود. در نظریه یادشده، براساس قانون، اختیارات پادشاه محدود، و حقوق مردم معین می‌شود. در دریافت وی، آزادی مبتنی بر قانون و سازگار با مقتضیات فرهنگی و ملی نه تنها مضر نیست، بلکه از لوازم اصلی یگانگی و پیشرفت دولت‌ها و ملت‌ها شناخته می‌شود.

واژه‌های کلیدی

میرزا اسمعیل دُردی اصفهانی، هند، قانون، حقوق و حدود، آزادی، منورالفکران.

* استادیار تاریخ، دانشگاه شهید بهشتی G_mansourbakht@sbu.ac.ir

** دانشجوی دکتری تاریخ ایران دوره اسلامی، دانشگاه شهید بهشتی (نویسندهٔ مسؤول) mehdi_faraji1361@yahoo.com

مقدمه

ایران دوره قاجار با انتشار تمدن جدید غربی، در نقاط مختلف دنیا و غلبه این تمدن، بر تمدن‌های سنتی و کهنه معاصر بود. نخستین مواجهه جدی ایران با تمدن یادشده، از طریق روسیه و در شکل نبرد نظامی رقم خورد. بدین صورت که دستگاه دیوانسالاری ایران، در زمان سلطنت فتحعلی شاه قاجار در خلال نبردهای خود با روسیه که تبعات سنگین و وهن‌آمیزی به دنبال آورد، به تفاوت بنیادین قشون خود، با ارتش‌های مدرن غربی پی‌برد و ضرورت انجام اصلاحات و نوسازی نظامی را درک نموده و فرآیند نوسازی خود را آغاز کرد. این نوسازی عمدتاً ماهیت نظامی داشت و برای پرکردن شکافی بود که بین جامعه ایران و تمدن جدید احساس می‌شد. پس از شکست‌های ایران در جنگ با روسیه، جدای از اینکه اصلاحات و نوسازی را کارگزاران و نخبگان دیوانی آغاز کردند؛ به تدریج با رفت و آمدهایی که میان ایران و غرب صورت پذیرفت، ایرانیان با مظاهر تمدن جدید آشنا شدند. آنان به مقایسه وضع کشور خود، با ممالک پیشرفته غربی پرداختند و با مفاهیم و نهادهای جدید آشنا شده و متوجه نواقص و کاستی‌های کشور خود شدند. آگاهی‌های جدید، در قالب آثار و افکار اندیشمندان داخل ایران و خارج از آن، منجر به شکل‌گیری جریان انتقادی و منورالفکری شد. اندیشمندان ایرانی مقیم خارج، متأثر از فضای فکری و وضعیت حاکم بر منطقه‌ای که در آن حضور داشتند، موجد گفتار انتقادی و منورالفکری خاصی شدند. از مهم‌ترین و نخستین مناطقی که اندیشمندان ایرانی، در آنجا به نگارش رسائل و انتشار افکار جدید پرداختند هند تحت استعمار انگلیس بود. از جمله اندیشمندان ایرانی مقیم هند، میرزا اسمعیل دُرُدی اصفهانی بود که با وجود داشتن رسائل و کتب متعدد در حوزه تجدد و

ترقی، آثار و افکار او تاکنون ناشناخته مانده است. وی در نیمه دوم سده سیزدهم قمری، از ایران به هند مهاجرت کرد. وی با ملاحظه وضعیت استعماری هند، سازوکارهای سیاسی و اداری انگلیسی‌ها و منابع انگلیسی با زوایایی از تمدن جدید و اوضاع متحول‌شده جهان آن روز آشنا شد. میرزا اسمعیل با مقایسه اوضاع ایران با ممالک مترقی مغرب زمین، به نواقص و کاستی‌های ایران توجه کرد و به انتقاد از نظام سیاسی استبدادی ایران و بی‌قانونی پرداخت. دردی اصفهانی پس از آگاهی از تنزل ایرانیان و مسلمانان، و ترقی اروپاییان، دغدغه پیشرفت هم‌میهنان و هم‌کیشان خود را پی‌گرفت و برای برون رفت از وضع موجود آن‌ها، راهکارهای مدنظرش را در قالب گفتار ویژه‌ای ارائه کرد. از جمله اندیشمندان ایرانی مقیم هند عبارتند از: منشی اعتصام‌الدین (سفر به لندن در سال ۱۱۸۰ق / ۱۷۶۷م)؛ عبدالطیف شوشتری (۱۱۷۲ تا ۱۲۲۰ق / ۱۷۵۹ تا ۱۸۰۵م)؛ میرزا ابوطالب‌خان اصفهانی (۱۱۶۶ تا ۱۲۲۱ق / ۱۷۵۳ تا ۱۸۰۶م)؛ آقا احمد کرمانشاهی (۱۱۹۱ تا ۱۲۳۵ق / ۱۷۷۰ تا ۱۸۲۰م)؛ ابوالفتح حسنی حسینی (سفر به هند در سال ۱۲۲۱ق / ۱۸۰۶م)؛ میرزا اسمعیل دُرُدی اصفهانی (مهاجرت به هند در اواخر سده سیزدهم ق / نوزدهم م). آثار و افکار پنج اندیشمند نخست، مورد توجه و بررسی محققینی چون حائری،^۱ سپهری،^۲ رحمانیان،^۳ توکلی طرقی^۴ و طباطبایی^۵ قرار گرفته است؛ ولی در خصوص آثار و افکار میرزا اسمعیل دردی اصفهانی، تنها پژوهشی که در دست است، اثر نصرالله صالحی^۶ است. صالحی دیدگاه‌های اندیشمند مزبور را در خصوص مدنیت جدید غربی و عوامل ترقی اروپاییان و تنزل ایرانیان و مسلمانان، با تکیه بر دو رساله «امراض مسلمانان و ادویه آن‌ها» و «همدردی»، از مجموع رساله‌های متعدد میرزا اسمعیل، به اجمال و

دیوانی کشور، برای نخستین بار آن هم برای تجهیز قشون خود، به علوم و فنون و نهادهای ارتش‌های مدرن اروپایی توجه کرد. به‌همین منظور قراردادهایی با کشورهای فرانسه و انگلیس منعقد و سفرایی را به کشورهای غربی اعزام کرد. عباس میرزا برای برخورداری از علوم و فنون نظامی، در دو مرحله دانشجویان ایرانی را به انگلستان گسیل کرد. میرزا صالح شیرازی جز دومین گروه دانشجویان اعزامی، به انگلیس بود. وی سفرنامه‌ای در این خصوص و در باب اوضاع انگلیس، به‌ویژه سلطنت مشروطه و مفاهیم جدیدی چون «آزادی» به یادگار گذاشت. افزون بر این، رجال دیوانی ایران به مناسبت‌های مختلف و برای انجام ماموریت‌های سیاسی به کشورهای غربی می‌رفتند و پس از آگاهی از تمدن جدید، آثار و سفرنامه‌هایی به جا می‌گذاشتند. آنان در این سفرنامه‌ها به انتقاد از وضع ایران، در مقایسه با ممالک متمدنی اروپایی پرداخته و راهکارهایی برای ترقی ایران ارائه می‌کردند. پس از شکل‌گیری نخستین آگاهی‌های جدید از سوی نخبگان دیوانی، اقشار برون دیوانی جامعه ایران نیز از مجاری و منابع مختلفی، با تمدن جدید و دستاوردهای آن، به‌ویژه با مفاهیم اندیشه سیاسی جدید، آشنا شده و به مقایسه اوضاع ایران با ممالک متمدنی پرداختند. آنان به نواقص و کاستی‌های جامعه خود، وقوف می‌یافتند و در کنار انتقاد، راهکارهایی برای برون‌رفت ایران از عقب‌ماندگی ارائه می‌کردند. درد اصفهانی از جمله اندیشمندان ایرانی مقیم هند بود که در اواخر سده سیزدهم، به هند مهاجرت کرد. وی با ملاحظه وضعیت استعماری این دیار و همچنین آشنایی با کتب و نشریات انگلیسی، با جنبه‌هایی از تمدن جدید آشنا شد و به عقب‌ماندگی ایرانیان و مسلمانان واقف شد و دغدغه پیشرفت هم‌میهنان و هم‌کیشانش را یافت (ذرّدی اصفهانی، ۱۳۲۶ق: ۶ و ۷؛ ذرّدی اصفهانی، ۱۳۲۶ق: ۱۷۰ و ۱۷۵

اختصار در پنج صفحه بررسی کرده است. با توجه به اینکه درد اصفهانی علاوه بر دو رساله یادشده، دارای آثار منتشر نشده‌ای از جمله «جغرافیای عالم»، «در حقیقت اسلام و بودن آن بهترین ادیان جهان»، «در عیب و هنر آزادی» و «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ» است؛ ضرورت ایجاب می‌نماید که اندیشه وی براساس مجموعه آثار به‌جا مانده از او، بررسی گردد.

حال این مقاله کوششی است برای یافتن پاسخ این سوال که درد اصفهانی چه دریافتی از مفاهیم قانون و حقوق و آزادی دارد و از نظر وی، چه نسبتی میان مفاهیم مزبور وجود دارد؟ به دیگر سخن، درد اصفهانی رابطه دولت و ملت را براساس چه مبنایی تبیین می‌کند؟

با توجه به اینکه درد اصفهانی گفتار معین و مشخص و البته جدیدی در حوزه اندیشه سیاسی ارائه کرده است در مقاله حاضر بر پایه روش تحلیل گفتار، به بررسی آرا و افکار وی می‌پردازیم. در ابتدا سعی خواهیم کرد، مفاهیم و مفردات مدنظر وی را توضیح دهیم؛ سپس تلاش می‌کنیم تا ارتباط مفاهیم و مفردات مزبور، با یکدیگر و همچنین انسجام یا عدم انسجام متنی آن‌ها را بررسی کنیم.

بحث

زمینه‌های نخستین پرسش جدی از عوامل انحطاط و عقب‌ماندگی ایران، در سده‌های اخیر فراهم شد. ایرانیان نخستین آگاهی‌ها از تمدن جدید غربی و دستاوردهای آن و فهم ضرورت برخورداری از علوم و فنون جدید را نیز، پس از متحمل شدن تبعات سنگین شکست در جنگ‌های ایران و روس به دست آوردند. به‌طوری‌که پس از نبرد یادشده، آغازین مراحل فهم تمایزات بنیادین تمدن‌های کهنه و جدید از سوی برخی ایرانیان شکل گرفت. در اثنای جنگ‌های ایران و روس بود که دستگاه

۱۷۶). محوری‌ترین نظریات او در علت‌یابی عقب‌ماندگی ایرانیان و مسلمانان شکل گرفته است. او با آگاهی از تحولات سیاسی اروپا، به‌ویژه با آگاهی و تاثیرپذیری از منشور «مگنا کرتا» (magna charta) منتشر شده در سال ۱۲۱۵م (دردی اصفهانی، ۱۳۲۴ق: ۴۱ و ۴۲؛ دردی اصفهانی، ۱۳۹۷ق: ۹۸؛ دردی اصفهانی، بی‌تا: ۱۰۳ و ۱۰۴) و قانون ۱۶۸۹م، انگلیس که پس از انقلاب شکوهمند آن دیار و پیروزی پارلمان بر پادشاه تصویب شده بود (دردی اصفهانی، بی‌تا: ۱۰۶ و ۱۰۹)، مهم‌ترین عامل عقب‌ماندگی ایران را در نوع نظام سیاسی حاکم بر کشور دانست. وی به مسائلی همچون حاکمیت نظام استبدادی، مطلق‌العنان‌بودن پادشاه، بی‌اصول‌بودن مملکت، پاسخگونبودن حکومت در برابر مردم و نیز محروم‌بودن مردم از حقوقی مانند حق مصونیت جانی و مالی و حق آزادی و حق اختیار نماینده تاکید کرده و آن‌ها را به باد انتقاد گرفته است (دردی اصفهانی، ۱۳۹۷ق: ۲۷۷؛ دردی اصفهانی، بی‌تا: ۷۷، ۹۸ و ۹۹، ۱۰۴، ۱۱۵؛ دردی اصفهانی، ۱۳۲۴ق: ۲۶، ۲۷ و ۴۴ و ۴۵؛ دردی اصفهانی، ۱۳۲۶ق: ۱۲۸ و ۱۲۹). برای نمونه در سال ۱۲۹۷ق / ۱۸۸۰م، در رساله «جغرافیای عالم»، با نگاه ضمنی بر حکومت استبدادی و خودکامه ناصرالدین‌شاه، در تقسیم‌بندی انواع نظام‌های سیاسی که حاوی انتقاد آشکار بر نظریه کهن سلطنت مطلقه و حق الهی سلطنت است، چنین می‌نویسد:

«اما ریاستی که پادشاهی مطلق‌العنان دارد که مالک است بر جان و مال رعیت خود، آن را می‌خوانند دسپاتیک. این پادشاه دعوی می‌کند که ظل‌الله است و پادشاهی را از خدا و شمشیر دارد و اقتدار او را هیچ حدی نیست. هرچه بخواهد می‌کند، ریاست اِبسالیوت می‌گویند. هنگامی که گمان می‌رود که پادشاه سلطنت را به امضا و رضای رعیت یافته و حکومت می‌کند بر وفق یک قانون مقرر، ریاست لیمیتد می‌گویند (یعنی محدود)

هنگامی که امر حکومت و فرمانروایی هرچه باشد کم و زیاد جاری است بر وفق مجالس شوری و مصلحت‌بینی اجتماعی که وکلا و گماشتگان‌اند از جانب بعضی از اصناف مخصوص ملک، اما اریستوکراسی در جایی جاری است که فرمانفرمایی در قبضه اقتدار اعظام و اکابر قوم باشند؛ اما دماکراسی حکومتی را می‌گویند که امر فرمانروایی در قبضه اجتماعی است که خلق آن‌ها را برمی‌گزینند که وکلای آن‌ها باشند» (دردی اصفهانی، ۱۳۹۷ق: ۲۸ و ۲۹). دردی اصفهانی با تاکید بر حوزه سیاست و قدرت، به‌عنوان اساسی‌ترین مرجع دخیل در تنزل و ترقی ملت‌ها، نظام پادشاهی خودکامه و تصاحب قدرت از راه غلبه را نمی‌پذیرد. او چنین حکومت‌هایی را عامل تنزل و باعث دوگانگی دولت و ملت برمی‌شمارد. در مقابل، آن نوع حکومتی را مطلوب می‌داند که بر پایه توافق و رضایت و مشارکت مردم شکل گرفته باشد و در چارچوب قانون و بر مبنای مصلحت عمومی عمل کند. او با چنین اندیشه‌ای، راهبرد ترقی ایران را براساس نظریه حکومت قانون و با تاکید بر شاخصه‌های قانون، حقوق، حدود و آزادی قانونمند سامان داده است.

قانون، حقوق و حدود دولت‌ملت

مهم‌ترین راهکار دردی اصفهانی برای برون‌رفت ایران از عقب‌ماندگی و دستیابی به ترقی، حول گفتار حکومت قانون سامان یافته است. الگوی وی برای برپایی حکومت قانون، نظام مشروطیت انگلیس است. به‌همین منظور، او به توضیح مقوله «حکومت و قانون» انگلیس و نهادهای سیاسی آن دیار می‌پردازد. درخصوص نظام سیاسی قراردادی، سلطنت محدود، پارلمان و نقش نمایندگان مردم در حکومت این سرزمین، با نظر بر تمرکز قدرت ایران در شخص پادشاه و اختیارات نامحدود او، می‌نویسد:

میرزا اسمعیل در خصوص مجلس عوام و اصول و قواعد مرتبط با این نهاد، به عنوان یکی از اجزاء پارلمان، می نویسد: «اما مجلس وزرای عامه که آن را می خوانند هوس آف کامنز مشتمل است بر ۶۵۲ جزء که نایب مناب و وکیل اند از جانب عموم خلق ملک که بودن هر یک از ایشان را در این مجلس مدت مقرری است و بالجمله این هر دو مجلس [مجلس اعیان و مجلس عوام] را روی هم رفته پرلمنت می خوانند (یعنی مجلس شوری) که به موجب قانون ملک بیش از هفت سال نباید یک پرلمنت طول بکشد» (دردی اصفهانی، ۱۲۹۷ق: ۹۵). در باب اختیارات مجلس عوام می نویسد: «اقتدار مجلس عامه این است که اختیار کامل دارد به جهت جمع آوری مالیات و هرگونه مخارجی که حکومت را در کار باشد و حق و به طور قاعده باشد و اگر خلاف قاعده باشد، اقتدار آن را دارد که سر باز زند از امضا و قبول آن» و در ادامه در مرجعیت مجلس عوام، به عنوان نمایندگان مردم می افزاید: «مجملاً هیچ قانونی جاری نمی شود در ملک جز آنکه باید پرلمنت مذکور امضا دارد» (دردی اصفهانی، ۱۲۹۷ق: ۹۵). در شرح تاریخ انگلستان عبارتی کوتاه، اما مهم، در خصوص منشور کبیر (ماگاناکارتا) دارد که مفهوم «حقوق مردم» در آن درخور تامل است. وی در این خصوص می آورد: «دیگر از واقعات تاریخ انگلند تمسک عظیمی بود که در آن حقوق مردم مشخص و معین بود که خلق جمع شده از پادشاه جان گرفتند در سال ۱۲۱۵» (دردی اصفهانی، ۱۲۹۷ق: ۹۸). جدای از آگاهی دردی اصفهانی از حاکمیت نظام مشروطه در انگلستان و برخورداری مردم این کشور از «حقوق» و الگو قراردادن مشروطیت در گفتار سیاسی خود، او از حاکمیت نظام مزبور، در کشورهای دیگر اروپایی از جمله نروژ، سوئد، فرانسه، هلند و سوئیس نیز

«حکومت انگلند از قسمی است که می خوانندش لیمیتد مانرکی، یعنی حکومت پادشاهی محدود، به عباره اخیری قسمتی پادشاهی است قسمتی حکومت بزرگان است و قسمتی حکومت خلق... . جریان امور و اقتدار انجام کارها محول و واگذار است به پادشاه که در واقع واگذار است به وزرای خاص او و از آن طرف جریان قواعد و قوانین مشترک است در میان پادشاه و مجلس لاردها و مجلس عامه» (دردی اصفهانی، ۱۲۹۷ق: ۹۴).

این اشاره میرزا اسمعیل همان تعبیر پژوهشگران تاریخ مشروطیت انگلیس، از جمله ویلیام فله مینگ (William Fleming)، شویلر (Schuyler) و وستون (Weston) از قانون اساسی استوار بر «حکومت آمیخته» در انگلیس است که پایه های نظام سیاسی آن سرزمین، بر سه رکن پادشاهی و اشرافیت و دموکراسی استوار شده بود. به ترتیب نمایندگان ارکان یادشده پادشاه و مجلس اعیان و مجلس عوام بودند (حائری، ۱۳۷۴: ۱۱۷ و ۱۱۸). میرزا اسمعیل در فقره اخیر، گذشته از محدود بودن اختیارات پادشاه، بر تفکیک قوه مجریه که در اختیار پادشاه و قوه مقننه که در اختیار مجلسین بود، نیز اشاره می کرد. در خصوص قواعد و رسومات سلطنت و اداره کشور می نویسد: «اما پادشاهی و تاج و تخت موروثی است و امور سلطنت و افعال و اعمال پادشاه به کفالت و ضمانت و جوابدهی وزرای اوست که هر یکی از آنها به یکی از شعب امور عظیمه ملک و سلطنت تعلق دارد؛ مانند دول خارجه، وزیر خارجه، بحری، وزیر بحری، جنگی و خزانه و غیره. مجلس این وزرای مذکوره که مجلسی است خاص، می گویند هوس آف لاردز (خانه یا مجلس اعظم و اراکین) و این مجلس مشتمل است از شاهزادگان دوده سلطنت و اعظم کبار ملک که موروثی است» (دردی اصفهانی، ۱۲۹۷ق: ۹۴ و ۹۵).

نمی‌شود و مختار کل است بر هر امری از امور و به میل و خواهش خود می‌کند هر چه را که می‌خواهد...» (دردی اصفهانی، ۱۲۹۷ق: ۲۴۹ و ۲۵۰). میرزا اسمعیل پس از اشاره بر نظام سیاسی روسیه و عثمانی، در باب شیوه حکمرانی ایران عهد ناصری می‌نویسد: «شاه ایران... در ممالک محروسه خود پادشاه مستقل کل مختار است و مالک جان و مال رعیت خود است و علاوه بر این، پادشاه را حق آن است که ولیعهد و جانشین خود را خود مقرر و معین سازد». در ادامه در خصوص میزان آزادی عمل و نبود اصول و قوانین حاکم بر اعمال پادشاه و خاندان او می‌نویسد: «چون تمام آمدنی و خراج ملک به دست ایشان بوده بنابراین سلاطین اخیر، یعنی خاندان حال را قدرت آن بوده است که دولت گزافی از برای خود برکنار گذارند. چنانچه می‌گویند پادشاه موجود ۴ میلیون استرلینگ که ۱۶ کرور ایران بوده باشد موجود دارد» (دردی اصفهانی، ۱۲۹۷ق: ۲۷۷). و در بخش دیگری، در خصوص «وضع حکومت ایران» و اینکه در ایران، سیاست و دیانت از همدیگر جدا نیستند و مبنای قوانین ایران برخلاف قوانین طبیعی و قراردادی که از سوی انسان وضع می‌شود و از سوی انسان نظارت می‌شود، بر اساس شریعت استوار شده است، چنین می‌نویسد:

«وضع حکومت ایران به عینه وضع حکومت ترکی است؛ یعنی دولت عثمانی؛ اساس تمام قوانین بر احکام قرآن نهاده و هر چند که اقتدار پادشاه را حد و غایتی نیست مگر تا اندازه‌ای است که برخلاف شرایع مذهب اسلام نیست که درج افتاده است در کتاب مقدس رسول خدا و احادیث و اخبار او و تاویلات و تفاسیر اولاد و جانشین او و علمای ملک، شاه به منزله نایب پیغمبر است و به همین واسطه است که دعوی استحقاق حرمت می‌کند از رعیت خود...» (دردی

صحبت به میان می‌آورد؛ سپس به محدودیت اختیارات پادشاه، مرجعیت مجلس در قانون‌گذاری و اتخاذ تدابیر کلان، حق اختیار نمایندگان پارلمان از سوی مردم و سهم‌شدن نمایندگان در قدرت و مرعی‌داشتن مصلحت عمومی در نظام سیاسی کشورهای مزبور اشاراتی کوتاه می‌کند. وی پس از آن، در مقام مقایسه، به سلطنت خودکامه و مستبدانه ایران اشاره می‌کند. آنچه در این میان اهمیت داشت، موضوع جدید بودن و الگوبودن نظام‌های سیاسی محدود و مشروط، برای ایرانیان عهد ناصری بود که بر اساس محدودیت پادشاه، اصل تفکیک قوا و نقش فعال مردم در امور سیاسی کشور از طریق انتخاب نمایندگان پارلمان شکل گرفته بود (دردی اصفهانی، ۱۲۹۷ق: ۱۲۷، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۷۴). دردی اصفهانی به منظور مقایسه نظام‌های محدود با پادشاهی‌های خودکامه، ابتدا به حکومت روسیه و عثمانی می‌پردازد. وی با نامطلوب تلقی کردن ضمنی حکومت خودکامه روسیه می‌نویسد:

«حکومت روس حکومتی است پادشاهی موروثی بالا جبار، یعنی میل و خواهش پادشاه که آرا امپرار می‌خوانند... قانون ملک است و تمام امور حکومتی در کف اختیار و اقتدار اوست. به عبارتی اخیری ابداع قوانین و اجرای قوانین و احکام عدالت همه در اختیار اوست» (دردی اصفهانی، ۱۲۹۷ق: ۲۳۷ و ۲۳۸). و در باب خودکامگی و بی‌قید و شرط بودن حکومت عثمانی می‌آورد:

«حکومت شرع و عرف در این ملک مخلوط و ممزوج‌اند و اثر و استیلای عظیمی دارند بر حالات و رسوم و عادات خلق، پادشاه که او را سلطان می‌خوانند خلیفه‌الله نیز هست؛ لهذا جمع دارد در وجود خود هم جلال شرع و هم عظمت سلطنت را و اختیار و اقتدارش را هیچ چیزی سد و مانع راه

۱۳۶۳: ۲۷۶ تا ۲۷۷)؛ میرزا ابوطالب‌خان ۱۱۶۶ تا ۱۲۲۱ق/۱۷۵۳ تا ۱۸۰۶م، از ارکان چهارگانه سلطنت مشروطه انگلیس، به‌ویژه نهاد پارلمان و اختیارات آن و حاکم‌بودن اصل اکثریت آرا در نهاد یادشده سخن به میان آورده است (میرزا ابوطالب‌خان اصفهانی، ۱۳۸۳: ۲۳۹ تا ۲۴۲، ۲۵۰). ولی، هیچ‌یک از آن‌ها دغدغه علت‌شناسی عقب‌ماندگی ایرانیان و مسلمانان را نداشتند و تنها، در کنار مباحث متنوع مکتوب خود، اندک توجهی نیز به نظام‌های سیاسی جدید غربی و نهادهای آن‌ها کرده‌اند. هیچ‌یک از آن‌ها در پی سامان‌دادن گفتار یا مسئله مشخصی نبودند؛ ولی دردی اصفهانی، در رسائل جغرافیای عالم، در حقیقت اسلام و بودن آن بهترین ادیان جهان، «در عیب و هنر آزادی»، «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ» و «همدردی» همواره دغدغه علت‌شناسی عقب‌ماندگی ایرانیان و مسلمانان را داشته و در پی ارائه راهکاری منسجم بوده است. او مهم‌ترین عامل تنزل ایران را در نظام استبدادی و خودکامه می‌داند و برای رفع موانع عقب‌ماندگی و اصلاح نظام سیاسی ایران، با تکیه بر سلطنت مشروطه انگلستان، گفتار حکومت قانون را ارائه می‌دهد که مبتنی بر تعیین حقوق و حدود متقابل دولت و ملت است.

بحث پایانی دردی اصفهانی در رساله در عیب و هنر آزادی، درخصوص شیوه و الگوی عملی کردن مباحث نظری اندیشه تجدد و ترقی است. وی به راهبردهای مطرح‌شده از سوی اندیشمندان پیشین برای ترقی ایران می‌پردازد که مثلاً چه کنیم و از کجا و چگونه شروع کنیم؟ به طرح‌های «تحریف الف با»،^{۱۰} احداث «ریلوی [راه آهن] و پوسته [پُست] و کمپانی و بنک و کارخانه چهلواری‌بافی»^{۱۱} و شکرساختن از چغندر» اشاره می‌کند (دردی اصفهانی، بی‌تا: ۱۱۵). او این طرح‌ها را ابزاری و سطحی تلقی کرده و به رد آن‌ها

اصفهانی، ۱۲۹۷ق: ۳۷۸ و ۳۷۹). انتقاد از نظام سیاسی استبدادی و خودکامه ایران و ارائه الگویی برای تقسیم قدرت، مشارکت مردم در امور سیاسی از طریق انتخاب نمایندگان پارلمان، برپایی حکومت قانون در معنای جدید آن، محدودکردن اختیارات پادشاه و معین‌کردن حقوق مردم از سوی دردی اصفهانی تازگی ندارد و قبل از وی اندیشمندان و منورالفکرانی، همچون میرزافتح‌علی آخوندزاده^۷ و میرزا ملک‌خان^۸ و میرزایوسف‌خان مستشارالدوله^۹ به طرح مباحث مزبور پرداخته بودند؛ لکن باید توجه کرد که دردی اصفهانی متأثر از آرای این اندیشمندان نبوده است؛ چراکه بنا به گفته خود وی، پس از واردشدن به هند دغدغه تجدد و ترقی ایران، در ذهنش خطور کرد (دردی اصفهانی، ۱۳۲۴ق: ۶ و ۷). گفتار حکومت قانون دردی اصفهانی در مقایسه با اندیشمندان نامبرده، همچنان‌که ذکر شد و آنچه در ادامه خواهد آمد، از محافظه‌کاری کمتر و پختگی و اصالت بیشتری برخوردار است. بدین معنی که با کمترین حواشی و زوائد، به بحث درخصوص گفتار حکومت قانون و مفهوم آزادی پرداخته است. از میان اندیشمندان ایرانی هند، کسانی که نسبتاً نکات جدیدی درخصوص نظام سیاسی جدید، سلطنت مشروطه انگلیس و نهادهای آن ارائه کرده‌اند می‌توان این افراد را برشمرد: منشی اعتصام‌الدین، سفر به انگلیس در سال ۱۱۸۰ق/ ۱۷۶۷م. وی چندین فقره از اثر خود را به مسائلی چون سلطنت مشروطه انگلیس، حقوق و حدود پادشاه، امکان عزل پادشاه، ستایش نظام مشروطه انگلیس و نکوهش نظام‌های سیاسی خودکامه اختصاص داده است (منشی اعتصام‌الدین، بی‌تا: ۱۷۸ تا ۱۸۰)؛ عبدالطیف شوشتری، ۱۱۷۲ تا ۱۲۲۰ق/۱۷۹۵ تا ۱۸۰۵م، از «انتظام سلطنت» و «مسلوب‌الاختیار» نمودن پادشاه انگلیس سخن گفته است (شوشتری،

ایران می‌داند (دردی اصفهانی، بی تا: ۱۱۶ و ۱۱۷) و برای برطرف شدن موانع، بر تعیین حقوق دولت و ملت تاکید کرده و به صراحت، رأی و نظر خود را چنین اعلام می‌نماید:

«لب سخن این است که حقوق شاه و گدا باید معین باشد و بشود و هر گدایی را که یک تومان بخت مستقیم یا بخت غیرمستقیم به حکومت می‌دهد حق آن است و باید باشد که تلافی آن را ببند و به او بکنند و طلب تلافی آن را کند هرچه را که حق او باشد و مقرر کرده باشند اگر این طور بشود این است و جز این نیست که تمام اصناف و طبقات خلق خوش خواهند زیست» (دردی اصفهانی، بی تا: ۱۱۷ و ۱۱۸).

در نگارش اصول و قوانین مربوط به حقوق و تکالیف متقابل دولت و ملت ایران، توجه به مقتضیات فرهنگی و بومی مملکت را ضروری دانسته و می‌نویسد؛ این قوانین به شرطی کارساز خواهند بود که:

«کسانی که موسس این کار یا این تمسک، یعنی اصول مُلک می‌شوند مردمانی باشند کامل و از آن سان کامل... که ملاحظه تمام کلیات و جزئیات را بکنند بدون طرفداری و تعصب و اغراض نفسانی و شخصیه خود؛ یعنی ملاحظه دنیا را بکنند همچنان که ملاحظه دین را ملاحظه گدا را بکنند همچنان که ملاحظه پادشاه و ملاحظه یهود را بکنند همچنان که ملاحظه مسلمان را و کان ذلک» (دردی اصفهانی، بی تا: ۱۱۸). میرزا اسمعیل به استناد تاریخ، شکل‌گیری اولیه مجلس شورا را از آن انگلستان و به علت ظلم پادشاه «جان» می‌داند که در سال ۱۲۱۵م، مردم علیه او قیام کرده و پیمانی موسوم به «مگناکرتا»، ناظر «بر امتیاز و افراق حقوق رعایا و تحدید اختیار و اقتدار پادشاه» اخذ کردند (دردی اصفهانی، ۱۳۲۴ق: ۴۱ و ۴۲). صاحب رساله بر این اعتقاد است که مجلس شورا، بدون قانون اساسی

می‌پردازد. با توجه به اینکه در رساله مزبور و رساله جغرافیای عالم، مطالبی راجع به حقوق متقابل دولت و ملت مندرج در اصول و قوانین و منشور کبیر (ماگناکارتای) انگلستان اشاره کرده بود (دردی اصفهانی، بی تا: ۱۰۳ و ۱۰۴؛ دردی اصفهانی، ۱۲۹۷ق: ۹۸)، راهبرد ساختاری خود را مبنی بر لزوم برقراری اصول و قوانین، برای تعیین حقوق و تکالیف متقابل دولت و ملت، به‌عنوان پیشنهاد و پشتوانه حقوقی هر اقدام بنیادین در حوزه‌های مختلف جامعه، عرضه می‌کند و می‌نویسد: «تاکنون خیال کسی تا بدین حد نرسیده است که ابتدا یک چنین تمسکی در مُلک لازم است و بدون این تمسک ملک انگلستان آن ملک انگلستان و سایر ممالک یورپ آن ممالک نشدند که در این وقت شهنشاه جم‌جاه ما در آن‌ها گردش می‌کند» (دردی اصفهانی، بی تا: ۱۱۵). وی در ادامه می‌افزاید: «تا یک چنین تمسکی... داده و گرفته و نوشته و دست‌خط نشود هیچ کاری صورت بهبودی نمی‌پذیرد» (دردی اصفهانی، بی تا: ۱۱۶). وی درخصوص اینکه ماهیت و کم‌وکیف این اصول و قوانین چگونه باشد، بدون پرداختن به جزئیات با رویکردی که مبتنی بر پرهیز از تقلید صرف است و نظر به مقتضیات فرهنگی و بومی ایران دارد می‌نویسد:

«ولیکن بعضی بی‌دانشان یحتمل چنین می‌دانند که مراد بنده این است که این تمسک را ترجمه کرده با آن عمل کنند... خیر غرض بنده این است که باین سان تمسکی نوشته شود که الفاظ و عبارات آن عربی یا فارسی باشد و به موجب حالت و به مقتضای وضع و رسوم و عقاید ملک باشد» (دردی اصفهانی، بی تا: ۱۱۶). در ادامه بحث، دردی اصفهانی از میان «طبقه اعلای ملک» کسانی را که درصدد «تعدی و تصرف» بر مایملک دیگران بوده و «به حقوق خاصه خود قانع نیستند» مانعی سر راه ترقی

حاکم در اروپا که بر پایه آرای اندیشمندان سیاسی عصر روشنگری و به ویژه آرای اصحاب قرارداد یعنی ولتر، منتسکیو، توماس هابز، ژان ژاک روسو و جان لاک تکوین یافته بود، بهترین نظام پادشاهی را آن نظامی می‌داند که دارای «اصول» قراردادی و «مجلس شورای قومی» است و در آن، «حقوق پادشاه و رعیت معلوم و ملحوظ و محدود و محفوظ» است و مردم بر اساس همان اصول و قوانین، دارای آزادی محدودی هستند. «پادشاه و حکومت آن‌ها در هر کار جوابده رعایا می‌باشد»؛ در نتیجه حاکم شدن اصول و قوانین بر سلطنت و مشخص و محدود شدن حقوق و تکالیف متقابل دولت و ملت، تضاد و دوگانگی از چنین سلطنتی رخت برمی‌بندد و وضعیتی شکل می‌گیرد که در آن «پادشاه و رعیت به هم‌دستی و یکدلی و دوستی و اتحاد و حمایت یکدیگر حافظ و حارس ملک و عزت قومی و جان و مال و ناموس و آزادی و خوشی و راحت خود و یکدیگراند... و به حقیقت فرمان فرمان پادشاه نیست بلکه فرمان قانون است» (دردی اصفهانی، ۱۳۲۴ق: ۴۴ و ۴۵).

همچنان‌که ملاحظه می‌شود در نظام سیاسی پیشنهادی میرزا اسمعیل، اصالت با قانون و توافق و مشارکت مردم است. دردی اصفهانی در فقراتی که از مهم‌ترین شاخصه‌های نظریات سیاسی وی محسوب می‌شود و مبتنی است بر انتقاد از نظریه حق الهی سلطنت، با هدف قرارداد ضمنی حکومت پادشاهان قاجار، چنین می‌نویسد: «باید دانست که هیچ پادشاهی به نخط مستقیم از جانب خدا نیامده است مانند انبیا و نایب مناب خدا نیست بر زمین و بندگان خدا و هیچ پادشاهی خلیفه خدا نیست» (دردی اصفهانی، ۱۳۲۴ق: ۴۵). وی در جای دیگری، در همین زمینه «ظل الله فی الارض بودن» پادشاهان به مانند انبیای الهی و برخورداری آن‌ها از «خصوصیت

کارساز نخواهد بود و لازم است تا در ابتدا قانون اساسی، به عنوان سازوکار اجرایی و حقوقی مجلس شورا نوشته و مهیا شود تا «تمام حقوق پادشاه و حکومت و عموم خلق را معین کنند و محدود». برای پیشگیری از مجادلات احتمالی نیز لازم است تا پادشاه و بزرگان آن را امضا کنند (دردی اصفهانی، ۱۳۲۴ق: ۴۲). در نگارش قانون اساسی لازم است با ملاحظه مقتضیات بومی ایران، قوانینی را از میان قوانین دیگر «ممالک با اصول» که مناسب می‌دانند، گزینش کنند و برای مفید واقع شدن به حال ایران و پرهیز از اقتباس ابزاری، همواره «بر آن بحث و گفتگو کنند و حک و اصلاح نمایند» و برای نهادینه کردن و جامعه‌پذیر کردن این قوانین و این سازوکار، شایسته خواهد بود مجالس بزرگی با حضور افراد بی‌شماری ترتیب داده و «آن اصول را بخوانند بلکه صدهزار آن را چاپ کرده به خواص و عوام بدهند و به هر شهری و بلدی بفرستند تا که مردم از کم‌وکیف آن‌ها با اطلاع باشند» (دردی اصفهانی، ۱۳۲۴ق: ۴۲ و ۴۳). در توضیح چگونگی قانون اساسی مملکت، با رویکرد عرف‌گرایی لکن با خلط مباحث شرعی و عرفی، در خصوص نحوه قانون‌گذاری، رعایت حقوق مردم در برابر حقوق خداوند را مهم‌تر دانسته و می‌نویسد: «...لحاظ حقوق خدا ابداً غرض نیست؛ بلکه صرف حقوق خلق الله غرض است». وی در ادامه رعایت حق الله را وقتی که در ارتباط با حق الناس باشد، ضروری می‌داند: «البته اگر خلاف حقوق خدا منجر شود به خلاف و پایمالی حقوق خلق الله، آن وقت لحاظ حقوق خدا نیز ضرور استند. امر به معروف و نهی از منکر جاز است؛ ولیکن در ضمن آن کسی را دشنام گفتن جایز نیست» (دردی اصفهانی، ۱۳۲۴ق: ۴۵). دردی اصفهانی، با توجه به اندیشه سیاسی

و فوقیت»، در مقایسه با سایر مردم را رد می‌کند و تفسیر آیه «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم» مبنی بر اطاعت پادشاهان، در مرتبه بعد از اطاعت خداوند و رسولش را بی‌اساس دانسته و با شواهد تاریخی و براهین عقلی، نظریه حق الهی سلطنت را نقد می‌کند (دردی اصفهانی، بی تا: ۲؛ ۴ و ۷ و ۸). با وجود اینکه چنین رویکردی به قدرت از منابع غربی، به ویژه منابع انگلیسی، نشأت می‌گرفت؛ لکن به سهم خود، مبانی اندیشه سیاسی کهن ایران زمین و مبانی مشروعیت‌یابی قدرت پادشاه مبنی بر برگزیدن شخصی از میان مردم به مقام سلطنت از سوی خداوند را که تحت عنوان «فره‌ایزدی» در دوره باستان و «ظل‌الله» در دوره اسلامی یاد می‌شد مخدوش می‌کرد. دردی اصفهانی در خصوص شرایط و محدودیت‌های مقام پادشاهی، بر این باور است که به غیر از حکم شریعت و قانون عرف، پادشاه را اختیاری بر «جان و نفس و مال و عیال» مردم نیست و «حقوق پادشاه را باید خلق مقرر نمایند» و تنها در صورتی که پادشاه طبق اختیارات قانونی خود عمل کند، اطاعت از چنین پادشاهی، بر مردم واجب است (دردی اصفهانی، ۱۳۲۴ق: ۴۶). وی با واقع‌بینی، در خصوص نظام سیاسی پیشنهادی خود، برای ایران و با اصل قرارداد محدودیت پادشاه بر اساس قوانین شرعی و موضوعه و با ملاحظه مقتضیات فرهنگی ایران، به ویژه با نظر به فضای مذهبی حاکم بر ایران، در شرح وظایف و اختیارات پادشاه البته بدون مشخص کردن حدود و ثغور شرع و عرف می‌نویسد که پادشاه ایران باید «بر وفق اصول ملک و قانون خدا و خلق کماکان رفتار و عمل کند چون چنین کرد، آن وقت نائب امام عصر عجل‌الله‌تعالی فرجه است و فرمان او بر تمام افراد خلق جاری است و تمام خلق، باید سوگند بخورند به دولتخواهی و

فرمانبرداری و حفظ جان و مقام و اتحاد او» (دردی اصفهانی، ۱۳۲۴ق: ۴۷). اهمیت این نظر، در این نکته است که بر بنیان تمام نظریات شکل‌گرفته مبتنی بر حمایت از پادشاه فاسد و ظالم و شکیبایی در برابر هر اقدام پادشاه و شرایطی که او مسبب آن بوده است، خط بطلان می‌کشد. با توجه به سابقه افراط و اسراف پادشاهان مشرق زمین، در زمینه ازدواج و مسائل جنسی و هزینه شخصی شاه و بستگانش می‌نویسد:

«موجب خاصه و شخصیه پادشاه و زوجات و اولاد او باید به موجب اصول معلوم باشد... امر زوجات و جانشینی پادشاه نیز باید معلوم باشد. سوی موجب مقرر معلوم و محدود پادشاه را ابداً اختیاری نیست که مال رعیت یعنی خزانه یا بیت‌المالی که برای انتظام ملک است حیف و میل نماید» (دردی اصفهانی، ۱۳۲۴ق: ۴۷). راهکار مدنظر میرزا اسمعیل، برای تحقق این امر رفع مسئولیت از پادشاه است. کاملاً آشکار است که وی بر پایه آگاهی کسب‌شده از نظام مشروطه انگلستان در پی آن است که مسئولیت اجرای قانون را از عهده پادشاه سلب و بر عهده وزرای پاسخگو در برابر مجلس شورا واگذار کند:

«تاج و تخت و نگین و جنگ و صلح و جریان امور ملک حق پادشاه است مگر با واسطه وزرای او که... مشاورین خاصه او می‌باشند و در امور ملکرانی اگر خلافتی شد به حقیقت این‌ها جوابده رعیت‌اند نه پادشاه. و می‌توان آن‌ها را برطرف کرد و جماعت دیگری را به جای آن‌ها مقرر نمود و این کار مجلس شوری است» (دردی اصفهانی، ۱۳۲۴ق: ۴۷). با توجه به فقرات اخیر، دردی اصفهانی هوادار اندیشه و طرحی است که خط بطلانی بر نظریه کهن سلطنت مطلقه و نظریه حق الهی سلطنت می‌کشد. وی در مقابل، سلطنت محدود و پاسخگویی را برای ایران

«هرساله باید این دخل و خرج را در مجلس شوری پیش کند و در آن مجلس بر آن بحث و گفتگو شود و پس از آن مشتهر سازند که عموم خلق از آن آگهی به هم رسانند و بدانند که به موجب رای آن امیر تومان نادان، این کار یکی از اسرار ملکی نیست که ذکر آن ممنوع باشد و مردمانی را که مالیات به حکومت می‌دهند، حق دارند که بدانند زر آن‌ها صرف چه می‌شود» (دردی اصفهانی، ۱۳۲۴ق: ۶۷). در ادامه همین موضوع، حق اخذ مالیات از جانب پادشاه را در برابر ارائه خدمت به رعیت مجاز می‌داند (دردی اصفهانی، ۱۳۲۴ق: ۶۸). دردی اصفهانی در رساله همدردی، در علت‌شناسی انحطاط و عقب‌ماندگی مسلمانان و ایرانیان در طول تاریخ اسلام، به ذکر بیست و یک عامل می‌پردازد. در میان عوامل برشمرده، مقولات قانون و حقوق و حدود از نظر او از اهمیت بی‌بدیلی برخوردارند: «سلطنت‌ها و حکومت‌ها همه شخصی و بی‌اصول بود و خلیفه و سلطان و پادشاه و حاکم تماماً ظالم و جابر و خونریز و یغمائی و شهوت‌پرست بودند»، «خلق همه عبد عبید خلیفه و سلطان و پادشاه و وزیر و امرا و صاحبان دولت بودند»، «هیچ قانون و ضابطه در امور ملکرانی نبود و هیچ کاری بر وفق اصول و قانون و ضابطه جاری نبود»، «خلیفه و پادشاه مطلق‌العنان بودند و هرچه از مردم به ظلم می‌گرفتند در کارهای بیهوده و شهوت‌رانی و حظ نفس خود بر باد می‌دادند»، «عموم خلق جاهل و ناخوانده و نیز در میان خود، ظالم و شهوت‌پرست و راهزن و مال‌یکدیگر خور بودند»، «همیشه در میان خلفا و سلاطین و پادشاهان و عموم خلق بر سر دین و مذهب و عقاید مذهبی و از روی تعصب جنگ و جدال و قتال و خونریزش بود» (دردی اصفهانی، ۱۳۲۶ق: ۱۲۸ و ۱۲۹). حکومت قاجار طبق سنت کهن پادشاهی، مردم خود را رعیت

تجویز می‌کند که در آن، امکان عزل مقامات بلند پایه میسر است. در ادامه، حتی دایره اختیار پادشاه بر مقامات وابسته به خود را نیز تنگ کرده می‌نویسد: «پادشاه را ابداً اختیار نیست که وزیری را بکشد یا طناب بیندازد جز آنکه در دشمنی پادشاه و ملک‌کاری خیانت عظیمی کرده باشد» (دردی اصفهانی، ۱۳۲۴ق: ۴۸). با لحاظ کردن اصل تفکیک قوا که از اصول اولیه حکومت‌های مشروطه است، در بیان اختیارات و قدرت نظارت و تصمیم‌گیری مجلس شورا می‌نویسد: «مشاورت و امضای این‌ها در تمام امور ملک ضرور است خصوصاً در امر دخل و خرج ملک، مگر فی نفسه و ذاته در جریان امور ملک این‌ها را هیچ اختیاری نیست؛ بلکه جریان امور صرف با حکومت و اجزای حکومت است که وزرا باشند». در کنار این نکات، اختیار ویژه سوال از مقامات اجرایی را برای مجلس شورا محفوظ می‌دارد و می‌نویسد: «البته این‌ها را این اختیار است که وقتاً فوقتاً در هر امری از امور ملک از مختلف اجزای حکومت که روسای مختلف ادارهای^{۱۲} حکومتی‌اند سوالی کنند و جوابی شنوند» (دردی اصفهانی، ۱۳۲۴ق: ۴۹). در رساله حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيْمَانِ، نگارش به سال ۱۳۲۴ق/ ۱۹۰۶م، در عظمت و اهمیت مشروطیت ایران می‌نویسد: «در تاریخ ایران از زمان کیومرس و پس از ابتدای اسلام تا به امروز، این بار اول است که در ایران حکومت با اصول و عدل و نصفت حقیقی وجود یافته و باید که این را تاریخ جدید ایران بخوانند و آغاز ترقی و آسایش و آرامش ملک و خلق بدانند» (دردی اصفهانی، ۱۳۲۴ق: ۵۷). از منظر میرزا اسمعیل، از مصادیق عدل و نصفت حقیقی آگاهی مردم از امور مالیه و نحوه هزینه درآمدهاست:

برمی‌شمرد و به غیر از اطاعت و دعاگویی سلطان، هیچ‌گونه حقی برای آن‌ها قائل نبود و مردم حکم گوسفندانی را داشتند که حاکم به مانند شبان از سر لطف آن‌ها را در مقابل گرگ‌های درنده محافظت می‌کرد. در این دوره، دردی اصفهانی در گفتار حکومت قانون خود، از مفاهیم جدیدی همچون محدودیت اختیارات پادشاه، حقوق مردم، حقوق شاه و گدا، مجلس شورای قومی، حق برکناری وزیران از طریق مجلس، پاسخگوبودن دولت در برابر مردم، اطلاع‌رسانی به مردم و مفهوم نمایندگی صحبت به میان می‌آورد. وی امکان ترقی مملکت را در برپایی نظام سیاسی محدود و مبتنی بر قانون و جاری و ساری بودن مفاهیم مزبور عنوان می‌کند. او با شرح و ایضاح گفتار خود، خط بطلانی بر نظریه کهن سلطنت مطلقه و حق‌الهی سلطنت وارد ساخت و در مکتوبات خود، تلاش نظری برای تبدیل مفهوم رعیت، به مفهوم ملت و شهروند برخوردار از حقوق و برپادارنده دولت را با جدیت تمام پی‌گرفت.

مقوله آزادی

قبل از آشنایی ایرانیان با مفاهیم جدید سیاسی و حقوقی، در دوره قاجار و به‌ویژه قبل از تحولاتی که منجر به نهضت مشروطیت در ایران شد، قدمای ایران تلقی ویژه‌ای از مفهوم آزادی داشتند. این مفهوم متفاوت از معنای آن در فرآیند منتهی‌شده به مشروطیت بود. آزادی در معنای سنتی، امری فردی و در سال‌های نزدیک به مشروطه و بعد از آن، مقوله‌ای اجتماعی تلقی می‌شد. مفهوم کهن آزادی در تقابل با «بندگی و بردگی» بود. بدین معنی که هر کسی بنده نباشد و در قید «رقیت و عبودیت» نباشد، «آزاد» است. در تفسیر عرفانی قدمای ایرانی کلمه آزادی تفسیری تناقض‌گونه داشت^{۱۳} و آن‌ها «اوج آزادی» را در «کمال

عبودیت» حق تعالی می‌دانستند. در معنای غربی آزادی که در دوره مشروطه و بعد از آن در ایران رواج یافت، آزادی به معنی تساوی آحاد ملت در برابر قانون است (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۰: ۴۳ و ۴۴). با این توضیح که آزادی‌خواهان ایران در دوره مشروطه، مفهوم «قانون» را در جای «آزادی» نشانده‌اند. آن‌ها با هدف قراردادادن و مطالبه قانون، خواستار آزادی از قید حکومت خودکامه بودند. تلقی آن‌ها از آزادی، از محدوده حکومت قانون فراتر نرفت و به شکل‌گیری بحث نظری، درخصوص آزادی منجر نشد. قانون به اساسی‌ترین مطالبه منورالفکران ایرانی تبدیل شده بود و آن‌ها تدوین قانون را عین استقرار آزادی می‌دانستند (یزدانی ۱۳۸۶: ۱۴۶؛ کاتوزیان، ۱۳۸۷: ۱۲۶ و ۱۲۹ و ۱۳۰؛ طباطبایی، ۱۳۸۶: ۶۱۹). اما ایرانیان مقیم هند که تحت استعمار کمپانی هند شرقی انگلیس بود، از نخستین ایرانیانی بودند که وضعیت حاکم بر هند و مجاری و منابع انگلیسی، آنان را با ابعاد مختلف تمدن جدید آشنا کرد. عبدالطیف شوشتری، ۱۱۷۲ تا ۱۲۲۰/ق ۱۷۹۵ تا ۱۸۰۵م، و میرزا ابوطالب‌خان اصفهانی، ۱۱۶۶ تا ۱۲۲۱/ق ۱۷۵۳ تا ۱۸۰۶م، جزء اولین اندیشمندان ایرانی هند بودند که با تمدن جدید غرب و از جمله، با مقوله آزادی و مشتقات آن آشنا شدند و در آثار خود، نکاتی هرچند اندک و ناقص، درخصوص این مقولات به یادگار گذاشتند (شوشتری، ۱۳۶۳: ۲۶۳؛ ابوطالب‌بن محمد اصفهانی، ۱۳۸۳: ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۲۶). در این میان، دردی اصفهانی نزدیک به یک قرن پس از شوشتری و میرزا ابوطالب و هجده سال قبل از انقلاب مشروطه، در رساله «در عیب و هنر آزادی»، نگارش‌شده در سال ۱۳۰۶ق^{۱۴}، مقوله آزادی را کانون اصلی بحث خود قرار داد. وی با توجه به معنی و مفهوم جدید «آزادی»، در تمدن جدید اروپایی و با یادآورشدن این مطلب که با وجود

که امروز نصارا مرئی جهان‌اند» و اگر میسر بود که همه «حکمای ازمنه قدیمه» در میان ما حاضر شوند، می‌بایستی شاگردی دانشمندان امروز غرب را بپذیرند. وی در ادامه می‌افزاید: «سخن ما براین است که هر کاری را که قدما آغاز نمودند و هر گِل و خشتی بی‌قاعده و اصول را که برهم چیدند، امروز نصارا کرورها بار بر آن‌ها افزودند و کامل‌تر ساخته‌اند» (دردی اصفهانی، بی تا: ۲). همه این مسائل را به‌عنوان مقدمه بحث می‌آورد تا بحث اصلی خود، درخصوص «آزادی» را مطرح کند. درخصوص فواید آزادی شروع به سخن می‌کند و ناصرالدین شاه را خطاب قرار داده می‌گوید: «به‌خاک پای مبارک شاهنشاه جم‌جاه ایران بوسه داده عرض می‌کنم که یحتمل به ازو دیگری ممالک یورپ را ندیده... آنچه به نظر مبارک این‌گونه اشخاص رسیده یا به استماع ایشان افتاده همه نتیجه آزادی است و بس» (دردی اصفهانی، بی تا: ۶۸). سپس نمونه‌هایی از فواید آزادی را این‌گونه بیان می‌کند:

با وجود آزادی، عده‌ای از «وکلائی خلق در مجلسی» گردهم می‌آیند و آزادانه در تمام امور مملکت خود «رای می‌زنند». با رواج آزادی، عده‌ای به نمایندگی از مردم می‌توانند نظر دهند و از آنچه باعث نارضایتی مردم است، به دولت شکایت برند و خواسته‌های مردم را از دولت مطالبه کنند. امکان تشکیل «اجتماعات» و «انجمن‌ها» برای رأی‌زنی و تصمیم‌گیری در امور مختلف مهیا می‌شود. با جریان‌یافتن آزادی، امکان تشکیل «کمپانی» میسر می‌شود و با وجود آزادی در جامعه، «احدی را جرات آن نیست که به قدر سر مویی خلاف قانون ملک کند بدون عقوبت» و نیز «احدی را از رعایا ممکن نیست که بدون جرم و اثبات جرم او آنی در حبس نگاه دارند». در چنین جوامعی «تمام خلق مرد و زن صاحب علم و دانش و

رسم آزادی، مردم حق انتقاد بر مقامات بلندپایه مملکتی را کسب می‌کنند می‌نویسد: معنی آزادی این است که مردم آزاد باشند به مانند مردم اروپا که «در امور پلتیکه و منسوبه به ملکرانی که ابداً نسبتی به پادشاه و خاندان سلطنت ندارند حتی بر وزیراعظم ملک خود ایراد می‌گیرند و در امور غیرپلتیکه که خلاف باشد حتی بر پادشاهان خود ایراد می‌گیرند و به‌طور حق و انصاف. ولیکن در ممالک مشرق و خصوصاً در ممالک اسلام در کارهایی ادنا عهده‌داری نمی‌توان ایراد گرفت» (دردی اصفهانی، بی تا: ۸۷).

اهمیت و فواید آزادی

محور مباحث دردی اصفهانی، در رساله «در عیب و هنر آزادی» درخصوص ارتباط ترقی با مقوله آزادی است:

«از این رساله اراده بنده این است که ظاهر سازم که اگر آزادی اصل اصیل اسباب ترقی و جهات بهبودی خلق نباشد. البته یکی از آن‌هاست و بلکه بنده را یقین است که آزادی اصل اصیل است و هیچ چیزی با آن برابری نمی‌کند و آن مقدم است بر هر چیزی» (دردی اصفهانی، بی تا: ۱). میرزا اسمعیل می‌کوشد تا با نگاهی تاریخی، نسبت میان آزادی و علم را در اروپا توضیح دهد. اما از آنجاکه دانش عمیقی در این باره ندارد، نگاه او در سطح ماجرا متوقف می‌ماند. به‌هرحال، دریافت او خالی از حقیقت نیست. به‌زعم وی در زمان‌های مختلف اقوام و ملت‌های مختلفی همچون یونانیان، رومیان، هندیان و ایرانیان در تولید علم و دانش سهمی داشته‌اند و دانشمندی را در این زمینه پرورش داده‌اند؛ اما «هیچ قومی چندان دانشور نبود و چندان دانشوران را دانش نبود که امروز در میان نصاراست و دانشوران نصارا دارند شکی نیست

هنر استند و همه به‌طور عزت می‌گذارند و همه از علم و دانش خود نان می‌خورند... و در هیچ امری از امور، زنان فروتر و بی‌مساوات نیستند از مردان» (دردی اصفهانی، بی‌تا: ۶۸ و ۶۹). وی به تاثیر آزادی، در شکل‌گیری همدلی میان دولت و ملت و قوام آن معتقد است. در جامعه‌ای که مردم همگی از فواید آزادی بهره‌مند هستند مردم در برابر تجاوز دشمنان آماده‌اند و «ملک را ملک خودشان می‌دانند و حراست آن را واجب می‌شمارند نه اینکه ملک ملک پادشاه یا حکومت باشد و در ترقی و تنزل و زوال و رفتن ملک از قبضه و بخشیدن گرفتن ملک یا بخشی از آن را به بیگانگان، خود را مطیع و منقاد دانند؛ یعنی مثل اینکه اگر خراسان یا آذربایجان را شاه ما بروسایان دهد احدی را جرات آن نیست و استحقاق آن را ندارند که دم بزند بلکه اگر زن و دختر آن‌ها را هم بدهند، دم نمی‌زنند؛ یعنی خود را عبد و فرمانبردار می‌دانند و هرچه دانند مال و ملک مولای خود می‌دانند و این همه مفسد را ابتدا مایه علمای دین ما هستند که ذم آزادی را می‌کنند و مدح عبودیت و بندگی و بردگی و خفت و مذلت را» (دردی اصفهانی، بی‌تا: ۶۹ و ۷۰). با وجود آزادی، «تمام خلق ملک فرداً فرداً به خیال ترقی و بهبودی یکدیگر و عزت قومی‌اند و حقد و حسد در میانشان نیست و همه متفق‌اند برخلاف ملت ما که فرداً فرداً بخیال کار و اغراض نفسانیه خوداند و از آن جهت درصدد تباهی و خرابی و پیمالی دیگران و درواقع ملک و ملت خود» هستند (دردی اصفهانی، بی‌تا: ۷۰). همچنان‌که ملاحظه می‌شود دردی اصفهانی از دریچه تمدن جدید، مفهوم آزادی را در می‌یابد و این مقوله را به‌عنوان یکی از ارکان ترقی و مهم‌ترین شاخصه‌های جامعه برخوردار از حقوق مدنی عنوان می‌کند. میرزا اسمعیل در بخش دیگری از رساله در عیب و

هنر آزادی، نبودن آزادی و رسم مشورت در جامعه و استوارنبودن نظام سیاسی، بر پایه اصول و قوانین را مانعی برای تحقق پیشرفت می‌داند. وی موضوع «راه‌آهن و معدنیات» حیدرآباد هند را به علت بی‌اصولی حکومت و نبود مجلس شورا و رواج نداشتن آزادی میان مردم، مصداق عینی جامعه‌ای معرفی می‌کند که در پیشرفت امور با شکست و خسران مواجه شده است (دردی اصفهانی، بی‌تا: ۷۷) و ایرانیان را نیز همانند مردم حیدرآباد دانسته و می‌نویسد:

«اهل ایران نیز چون اهل حیدرآباد بیچاره و ضعیف و بی‌دست‌وپا هستند و ابدأ به‌خودی‌خود به‌نفس نفیس خود نمی‌توانند نان خورد یحتمل تا پنج‌صدسال دیگر اقلًا ایرانیان نمی‌توانند کمپانی بشوند یا برپا کنند ایرانیان مهندس و انجینر و آن همه اسباب و لوازم هیچ کاری را از خود ندارند و نمی‌توانند ساخت و حاصل کرد» (دردی اصفهانی، بی‌تا: ۷۸). میرزا اسمعیل به‌درستی اشاره می‌کند که بدون مبانی محکم سیاسی و اداری، تحقق تکنولوژی جدید و ورود به دایره کشورهای صنعتی امری محال است. از همین رو از مسافرت ناصرالدین‌شاه به فرنگ، ابراز امیدواری می‌کند که شاید او با ملاحظه ترقی اروپا، در مراجعت به ایران اقداماتی برای پیشرفت مملکت انجام دهد. درخصوص ترقی ایران، با اصل قرارداد رسم «آزادی» و تاکید بر نهادن «اصول»، خطاب به ناصرالدین‌شاه می‌نویسد:

«این است و جز این نیست که آنچه آن اعلیحضرت ملاحظه فرمودند در ممالک فرنگ همه از آزادی قوم و رعیت است و امکان ندارد که قومی ترقی کند و دولتی قوی شود تا آنکه آزادی نباشد در میان آن قوم و هیچ چیزی و هیچ خیرات و مبرّاتی و هیچ صفت و خصلت نیکی از برای چنین وجود مبارکی به از

نکنند» (دردی اصفهانی، بی تا: ۱۰۴). از نظر دردی اصفهانی، از دیگر قوانین نیک انگلیس این است که حبس کردن افراد آزاد و محروم ساختن این افراد از دارایی و آزادی‌های خود، مجاز نیست و براساس قانون «هیپیس کورپس» (habeas corpus) توقیف کردن کسی بدون انجام جرم، ممنوع است (دردی اصفهانی، بی تا: ۲: ۱۰۵). اشاره مختصری به انقلاب شکوهمند ۱۶۸۸م، انگلیس و پیروزی پارلمان و تصویب قانونی می‌کند که طبق آن منشأ سلطنت، براساس قدرت و اختیار پارلمان شناخته شد و می‌افزاید با همین قانون «وکلا دعوی و مطالبه و تاکید و مبالغه می‌کنند و دارند در تامل و گفتگومودن بر کلی و جزئی امور ملک که بی شک حقوق و آزادی آنهاست و بعد از این، هیچ اظهاری و فتوی قضایی و لعلی و جریان کاری در مقدمات نباید بشود به نحوی که خلاف عقاید و خلاف مرضی خلق باشد» (دردی اصفهانی، در بی تا: ۱۰۹). وی بهترین قانون انگلیس را «قانون برای ظاهر ساختن حقوق و آزادی‌های خلق و تعیین و انفصال جانشین تاج سلطنت» برمی‌شمارد که در زمان پادشاهی «ولیم سوم» در سال ۱۶۸۹م، نهاده شد (دردی اصفهانی، بی تا: ۲: ۱۰۶). همچنان که ملاحظه می‌شود دردی اصفهانی بیش از دیگر منورالفکران مقیم هند و پیش از آنها، می‌کوشد تا با بحث در وجوه و جنبه‌های مختلف مفهوم جدید آزادی و رابطه آن با سایر مقولات و مفاهیم جدید، مانند پیشرفت و قانون، بستر و پیشنیازهای لازم برای تغییرات بنیادین سیاسی و اجتماعی و اقتصادی در ایران را به وضوح بیان کند. وی در آن زمان، مایه و پایه کافی برای ورود به مباحث نظری درباره مفهوم آزادی را نداشت؛ اما، از طریق آثار انگلیسی موجود در هند، از جمله با درکی اجمالی اما تاریخی که از منشور

این نیست که پس از یکصد و بیست سال بگذارد و برود و نام او در صفحه تاریخ جهان به نیکی بماند تا به صبح قیامت جز همین که در عهد دولت ابد مدّت او خلق ایران از سلسله انقیاد آزاد گشتند و ملک ایران رو به ترقی نهاد و بی شک بقای دولت و خاندان او ابدالدّهر موقوف به همین آزادی خلق است و اصول قرارداد در ملک...» (دردی اصفهانی، بی تا: ۲: ۹۸ و ۹۹). در پایان از خداوند مسئلت می‌نماید که توفیقی به ناصرالدین شاه عطا فرماید که در مراجعت از فرنگ با عزمی راسخ «اولاً خلق ملک خود را آزاد سازد و ثانیاً اصولی در ملکرانی و برای حکومت قرار دهد و ثالث قوانینی در امور مدنیّه و سیاسیّه ایجاد و جاری کند و ایران را تا قیامت از هرگونه بلا و آفتی محروم و محفوظ دارد» (دردی اصفهانی، بی تا: ۲: ۹۹). بر این باور است که اگر «قانون آزادی» در مملکت ایران حاکم شود و «حکما و شرفا و معقولین» عهده‌دار شکل‌گیری این قانون شوند، در این صورت «دین و عزت علما و حرمت بزرگان و رسوم و عادات قومی قدیمی خلق و آسودگی حال آحاد رعیت» حفظ شده و به دنبال آن، ترقی عاید ایران می‌شود (دردی اصفهانی، بی تا: ۲: ۱۰۳). در ادامه با الگو قرارداد انگلیس، گریزی به «قوانین آزادی» این کشور و فواید آن می‌زند و متذکر «مگناکرتا»، منشور کبیر انگلیسی‌ها می‌شود که در سال ۱۲۱۵م، در زمان پادشاهی «جان» و با درخواست مردم صادر شد. دردی اصفهانی با مطالعه منابع انگلیسی، مهم‌ترین دستاورد این منشور بزرگ را امنیت جانی و مالی می‌داند: «شرایط اهمه اصلیه این تمسک بزرگ آنها بود که حفظ کردند آزادی شخصیه و مالیه تمام مردمان آزاد را به تعهد اینکه به زبردستی کسی را محبوس نسازند و به زبردستی مال کسی را ضبط

ماگناکارتا ۱۲۱۵م و انقلاب شکوهمند ۱۶۸۸م بهم رسانده بود؛ می‌کوشید ایرانیان را با این مقوله آگاه سازد.

آزادی مطلوب و نامطلوب

میرزا اسمعیل پس از شرح فواید آزادی، به بیان دو حالت از آزادی پرداخته که بین آن‌ها تفاوت است. وی آن نوع از آزادی را که همراه با علم مردم و جاری بودن قانون در جامعه، باعث پرورش انسان‌های مہذب در میان اروپاییان و آمریکاییان شده مطلوب دانسته است و برای ایران و ایرانیان آرزو می‌کند. در این باب می‌نویسد:

«اول آنکه چون خلق ملکی که آزاد باشند همه یا اکثری بی‌علم باشند و قانون هم در ملک نباشد تماماً بی‌دین می‌شوند و بی‌دین بهیمة آسا و غیرمہذب مثل اهل هند. دوم اگر مردم آن ملک همه یا اکثر با علم باشند و قانون هم در کار باشد آن وقت همه کافر می‌شوند به‌طور یقین ولی همه مہذب استند و انسان کامل مثل اهل فرنگستان آمریکا، بی‌شک صاحبان علم و علوم این زمان اعتنایی به دین نخواهند کرد و مطالب دین را غالباً و اکثراً توہمات جاهلانه خواهند دانست. همچنان‌که غالباً مردم یورپ و آمریکا هستند» (دردی اصفهانی، بی تا: ۱۰۶). در ادامه فقره اخیر، با طرح ایده تفسیر عقلانی از شرع و رهگشا برشمردن این ایده، پیش‌بینی می‌کند که روزگاری وضع ایران، به مانند وضع اروپا و آمریکا می‌شود و قدم در راه ترقی خواهد گذاشت. با آرزوی چنین وضعی برای ایران می‌نویسد:

«در آن وقت هر قدر علمای ما بخواهند که سد راه ترقی آن‌ها بشوند امکان ندارد و آن وقت هیچ مُلّائی نمی‌تواند گفت و مانع شد که راه‌آهن نسازید که خلق کافر می‌شوند و چنین و چنان مکنید که خلق از دین

بدر می‌روند. آن وقت حکما و صاحبان دانش آزاد استند و به‌طور آزادی سخن می‌رانند و علما را در سخن گفتن مضمحل می‌سازند و در مجلس شورای ملکی خردمندان پلتیک‌دان نشسته از تدابیر حکمیة و عقلیة و پلتیکیة جهان و جهاننداری سخن می‌رانند نه از شرع و حدیث و آن وقتی است که شرع تابع قانون عرف می‌شود نه عرف تابع قانون شرع» (دردی اصفهانی، بی تا: ۷۰ و ۷۱).

نکته درخور توجه اینکه مطرح کردن ایده اصلاحات مذهبی، تابعیت «شرع» از «عرف» یا تفسیر عقلانی شرع، در جامعه ایران، بی‌سابقه نبوده و میرزا فتوح علی آخوندزاده^{۱۵} و سید جمال‌الدین اسدآبادی^{۱۶} نیز آن را مطرح کرده بودند؛ لکن به هر روی، ایده جدیدی بود که مطرح کردن آن از سوی پیشینیان و تداوم این اندیشه از سوی اندیشمندان، همچون دردی اصفهانی، به سهم خود می‌توانست مسیر و فضای مطرح ساختن چنین اندیشه‌های اصلاح طلبانه و سنت شکنانه‌ای را برای آینده و آیندگان، هموار کند. دردی اصفهانی در ارزیابی از رسم «آزادی» معتقد است که آزادی، دارای معایب و مزایای بی‌شماری است؛ اما مزایای آن بیشتر و معایب آن به وسیله «قانون درست» رفع کردنی است. کیفیت آزادی آن‌گونه که در اروپا و انگلیس و هند، هر کدام به نحوی خاص رواج دارد و مطابق قانون و مذهب و عادات و رسوم اهالی آن سرزمین است، در ایران رسم آزادی به مانند آزادی رایج در اروپا و هند و... نخواهد بود؛ بلکه براساس مقتضیات بومی خود، شکل خواهد گرفت (دردی اصفهانی، بی تا: ۱۰۱). در توضیح و تکمیل این مباحث و در مقایسه با تشبّت مذهبی و فرهنگی موجود در هند، می‌آورد:

«ولیکن ایران یک قوم و یک ذات استند. باشندگان آن و همه به یک مذهب و یک عادت و آزادی آن به نحوی دیگر خواهد بود خصوصاً که حکومت از

هند» از جمله این نوع است که با آن نوع از آزادی که در مملکت خودشان اجرا می‌کنند، متفاوت است. نقص آزادی موجود، در سرزمین‌های مفتوحه بیش از فایده آن است. در ارزیابی از آزادی انگلیسی‌ها در هند، بر این باور است که در سرزمین انگلیس حکومت از خودشان است؛ ولی در هند از بیگانگان است در انگلیس، مملکت فتح نشده، ولی در هند مملکت را بیگانه‌ای فتح کرده است. در انگلیس حکومت و قانون کشور را در اختیار نمایندگان مردم قرار داده‌اند؛ ولی در هند این‌گونه نیست. در انگلیس حکومت نمی‌تواند هر عمل خودکامانه‌ای را انجام دهد؛ ولی در هند می‌تواند. در انگلیس حکومت از مردم واهمه‌ای ندارد؛ ولی در هند حکومت از مردم در هراس است. چراکه هم‌نوع و هم‌مذهب نیستند. در انگلیس «غالب خلق با علم و از وضع حکومت با اصول و نیک واقف‌اند و در اینجا، غالب خلق جاهل و از هر چیز بی‌خبراند». در انگلیس مردم بر حقوق متقابل دولت و ملت واقف‌اند؛ ولی در هند این‌چنین نیست. «بالجمله و بالاتر و لب همه این است که در انگلستان آزادی برای صاحبان دانش است و برخلاف آن، در هند آزادی برای جهال و اشرار است. خلق انگلستان بیش‌وکم از قدیم‌الایام آزاد بوده‌اند و معنی آزادی را می‌دانند برخلاف اهل هند که همیشه عبد عیب بوده‌اند و معنی آزادی همین را می‌دانند که مانند حیوانات هر فعل خلاف شرع و عقل و تهذیب را بکنند و بس و در امور دیگر ابداً معنی آزادی را نمی‌دانند»، «در ملک انگلستان هر امر جزئی و کلی که واقع شود برخلاف حقوق و مرضی خلق، هزارها اجتماع می‌کنند و شور و شغب برپا می‌کنند. برخلاف در این ملک اگر مردم جمع شوند شور و شغب کنند فوراً یکی دو کس از بزرگان آن‌ها را گرفته حبس می‌کنند و باقی خاموش می‌شوند» (دردی اصفهانی،

خودشان هم باشد و اگر شخصی کامل با یک صد یا پنجاه شخص کامل بنشینند و قانونی و اصولی ایجاد کنند ملک ایران بهترین ممالک جهان می‌شود و هر صنفی از اصناف خلق با حسن وجه خواهد زیست و هرکسی حقی را که محق و مستحق است، خواهد برد جز کسانی که به حق خود راضی نباشند و نشوند» (دردی اصفهانی، بی تا: ۲: ۱۰۱).

با توجه به فقرات اخیر، از نظر میرزا اسمعیل آزادی مطلوب آن نوعی است که در چارچوب قانون و همراه با علم و آگاهی مردم و سازگار با مقتضیات فرهنگی و بومی مردم باشد.

«آزادی بیگانگان» و «آزادی قومی» (آزادی استعماری و آزادی ملی)

دردی اصفهانی آزادی را بر دو گونه «آزادی بیگانگان» و «آزادی قومی» تقسیم می‌کند. آزادی بیگانگان آن نوع از آزادی است که «فاتحان» اروپایی، آن را در سرزمین مفتوحه خود، برقرار می‌سازند که عمدتاً برای حفظ منافع صورت می‌گیرد. در نظر او، مصداق بارز این نوع از آزادی که با تعبیر «آزادی بهایم» از آن یاد می‌کند، آزادی هندی‌های تحت سلطه انگلیس است که مفید به حال انگلیسی‌ها و مضر به حال هندی‌هاست (دردی اصفهانی، ۱۳۲۴ق: ۵۳). چراکه «این آزادی آزادی بیگانه و مهم امور در قبضه بیگانه است. انگریزان را ابداً ملاحظه مذهب و تهذیب اخلاق مردم هند نیست و اگر تمام مسلمانان جهان به دوزخ بروند و لامذهب شوند آن‌ها را باکی نیست» (دردی اصفهانی، ۱۳۲۴ق: ۵۳ و ۵۴). در رساله «همدردی» نیز در توضیح همین‌گونه از آزادی، با اشاره به مصداق آزادی صادر شده از سوی انگلیسی‌ها برای مردم هند می‌نویسد: «آزادی انگریزان در ملک

۱۳۲۶ق: ۹۶ و ۹۷). نوع دیگر آزادی، «آزادی قومی»^{۱۷} است. در این نوع، «مردم یعنی خلق ملک مجبور نیستند و بزرگان ملک آنچه را که خیر و بهبودی قوم در آن است لحاظ می‌دارند. از آن طرف، عیب و هنر و غث و ثمین و فایده و نقصان هر چیزی را ملاحظه می‌نمایند» (دردی اصفهانی، ۱۳۲۴ق: ۵۴).

در پایان مبحث آزادی، بر مشتقات مختلف آزادی از جمله آزادی مذهبی، تجارت، فکر، مطبوعات و رسانه‌ها در چارچوب قانون تاکید کرده است و می‌نویسد:

«تمام خلق و رعایای پادشاه در هر مذهبی که هستند در عقاید و رسوم و اعمال مذهبی خود، باید آزاد باشند و همچنین کسانی که برای تجارت و دیگر کار و نیز بود و باش به ملک می‌آیند مگر مذاهب جدیده را اجازت ندهند که به کلی خلاف شرع اسلام استند... خلق در آرا و خیالات خود آزادند و اگر مجالسی بکنند و نکته‌چینی نمایند بر بعضی کارهای حکومت و به لحاظ بهتری و بهبودی ملک مجازند و اگر اراده آن‌ها برانگیختگی عوام الناس و شورانیدن بر حکومت باشد بدون اسباب و جهات معقول مجاز نیستند. اخبارات ملک همه باید آزاد باشند؛ ولی به موجب قانون و کان‌ذلک خلق باید به هر نحو آزاد باشند؛ ولی بر وفق قانون و از حد قانون تجاوز نکنند» (دردی اصفهانی، ۱۳۲۴ق: ۵۵).

میرزا اسمعیل معتقد است که «آزادی رعایا» یکی از مهم‌ترین امور و «لازم و ملزوم شوری و اصول سلطنت» است (دردی اصفهانی، ۱۳۲۴ق: ۵۰). بر آزادی مذهبی تاکید دارد و رعایت نکردن آن را که منجر به آزار و اذیت اقلیت‌های مذهبی می‌شود، «خلاف ملکرانی» قلمداد می‌کند (دردی اصفهانی، ۱۳۲۴ق: ۵۲) و «لازمه ظلم و تقید» را «تنزل» و «لازمه آزادی» را «ترقی» برمی‌شمارد (دردی اصفهانی،

۱۳۲۴ق: ۵۳). میرزا اسمعیل در رساله «همدردی»، با استناد به برخی آیات قرآن از جمله «لایکلف الله نفسا الا وسعها»، «ولاتزرو وازره و زر اخری» و «لااکراه فی الدین»، معتقد است که «آزادی به حد کمال» در اسلام وجود دارد (دردی اصفهانی، ۱۳۲۶ق: ۹۳). وی قسمی از آزادی را تحت عنوان «آزادی حقوق خلق الله» عنوان می‌کند که در این نوع از آزادی «خلق الله» عبد عبید هیچ کس نیستند و اگر مقید استند صرف مقید آن قانون استند که کسی را با کسی کاری نباشد و به هیچ وجه یکی دیگری را ایذا نرساند و مزاحم نشود». به باور او، در این نوع از آزادی بستر برای «ترقی» عموم مردم مهیا می‌شود. براساس همین نوع از آزادی که در اروپا و آمریکا جاریست، «شاه و گدا» بر حقوق خود واقف‌اند و از حد آن تجاوز نمی‌کنند و عموم مردم مطیع قانون هستند (دردی اصفهانی، ۱۳۲۶ق: ۹۴ و ۹۵). در خصوص حقوق تعیین شده برای مردم انگلیس و رواج اقسام آزادی قانونی می‌نویسد:

«از جمله حقوقی که به موجب قانون این ملک از برای خلق معین کرده‌اند یکی آزادی مذهب است که هر که هر مذهبی را که بخواهد اختیار کند، بکند خوشن مباح نیست و دیگر آزادی چاپ کردن است که هر که هر چه به نظرش می‌رسد چاپ کند؛ یعنی به موجب قانونی که مقرر کرده و شرایطی که در آن درج نموده باشند و دیگر اختیار اختیار کردن اجزای پرلمنت است» (دردی اصفهانی، ۱۲۹۷ق: ۹۵). راجع به رویکرد درد اصفهانی در خصوص مقوله آزادی، باید گفت که مبانی آزادی مدنظر او با تاثیرپذیری از منابع غربی و به ویژه انگلیسی، از نوع عرفی و این جهانی است و پیوند نزدیکی، با مفهوم واقعی آزادی دموکراتیک دارد. همان گونه که پیشتر توضیح داده شد میرزا اسمعیل قادر به بحث نظری درباره آزادی نیست؛

کهن سلطنت مطلقه و نظریه حق الهی سلطنت وارد می‌سازد و مفهوم رعیت را بچ در فرهنگ سیاسی ایران دوره قاجار را تبدیل به مفهوم ملت و شهروند بر خوردار از حقوق می‌کند. در تلقی دُردی اصفهانی اصول و قانون، آن سازوکاری است که اختیارات و محدودیت‌های متقابل پادشاه و دولت و ملت را معین کرده و برای آن ضمانت اجرا در نظر گرفته باشد. وی نظام پادشاهی محدود را به‌عنوان علت اصلی ترقیات انگلیس و دیگر کشورهای مرفعی دنیا قلمداد کرده است و محدود بودن سلطنت، حاکم بودن قانون اساسی، آزادی قانونمند و معین بودن حقوق و حدود دولت و ملت را از الزامات ترقی بر شمرده است و شرط ترقی ایران را نیز در مهیاشدن چنین اصول و قواعدی عنوان می‌کند. او با رویکرد عرفی به مفهوم آزادی، تاکید ویژه‌ای بر اهمیت آزادی در یگانگی و همدلی دولت و ملت و پیشرفت آن‌ها داشته و با پذیرش معایب آزادی، فواید آن را بی‌شمار دانسته و معتقد است که معایب آزادی از طریق قانون صحیح، اصلاح‌شدنی است. دُردی اصفهانی آن‌گونه از آزادی که همراه با علم و آگاهی مردم بوده و در چارچوب اصول و قوانین سامان یافته باشد و ملاحظه مقتضیات فرهنگی و بومی ملت‌ها را نماید و از درون ملت و برای ملت باشد را نجات‌بخش و مطلوب دانسته و برای ایرانیان پیشنهاد می‌کند. او آزادی صادر شده از سوی فاتحان و متجاوزانی، چون انگلیس که آزادی خاصی را برای دستیابی به منافع خود، بدون در نظر گرفتن مقتضیات فرهنگی و عزت قومی مردم هند در این سرزمین جاری کرده‌اند، مضر می‌داند.

پی‌نوشت‌ها

۱- (حائری، ۱۳۸۰: ۲۷۳؛ حائری، ۱۳۷۴: ۱۱۷ تا ۱۳۶).

۲- (سپهری، ۱۳۸۲: ۳۰ تا ۴۰).

اما به تقلید صرف از آزادی جاری در اروپا باور ندارد و می‌کوشد تا مقوله آزادی به معنای جدید را با وضعیت ایران به‌خوبی مدنظر قرار دهد. این امر تلاش گسترده‌ای را طلب می‌کند؛ اما می‌توان گفت که در نهایت، تلاش میرزا اسمعیل دُردی اصفهانی در تدوین گفتاری منسجم و بدون تضادها و تعارضات اساسی، میان مفاهیم و مفردات آن درخور توجه است.

نتیجه

میرزا اسمعیل دُردی اصفهانی در نیم سده زندگی، در هند که تحت سلطه کمپانی هند شرقی انگلیس بود با ملاحظه نهادها و قوانین جدیدی که کارگزاران کمپانی مزبور، سامان داده بودند و مطالعه منابع انگلیسی، با تمدن جدید غربی آشنا شد. وی با مقایسه وضع ایران با ممالک مرفعی اروپایی، به عقب‌ماندگی ایرانیان و مسلمانان وقوف یافت و پس از آن، به علت‌شناسی انحطاط و عقب‌ماندگی هم‌میهنان و هم‌کیشان خود پرداخت. متأثر از منابع و تحولات مغرب زمین و به‌ویژه منابع انگلیسی و منشور مگناکارتا که در سال ۱۲۱۵م، منتشر شد و انقلاب شکوهمند انگلیس که در سال ۱۶۸۸م، اتفاق افتاد اساس راهکار خود، برای برون‌رفت ایران از عقب‌ماندگی و گام‌نهادن در مسیر پیشرفت را از جنس سیاسی دانسته و مبتنی بر گفتار حکومت قانون سامان داد. در چارچوب گفتار یادشده سلطنت محدود و با اصول، الگوی مطلوبی برای نظام سیاسی ایران و ترقی آن قلمداد شده است. گفتار مزبور با محدود کردن اختیارات پادشاه، پاسخگو فرض کردن مقامات اجرایی در برابر مردم و تعیین حقوق برای مردم از جمله حق آزادی و حق اختیار نمایندگان پارلمان و سهم‌کردن آن‌ها در قدرت سیاسی، اصالت را به مردم و قانون برآمده از اراده و توافق مردم می‌دهد؛ و از این راه، خط بطلان بر نظریه

- ۳- (رحمانیان، ۱۳۸۲: ۳۰ تا ۳۲).
- ۴- (توکلی طرقي، ۱۳۸۲: ۱۲۹ تا ۱۹۵).
- ۵- (طباطبایی، ۱۳۸۵: ۲۴۲ تا ۲۵۸).
- ۶- (صالحی، ۱۳۸۱: ۷۲ تا ۷۷).
- ۷- انتقادات سیاسی آخوندزاده حکومت استبدادی را نشانه می‌گیرد و الگوی وی برای اصلاح نظام سیاسی ایران، برپایی حکومت قانون و «سلطنت کنستیتوسیون» به مانند سلطنت مشروطه انگلیس است. برای اطلاع بیشتر ر.ک: (آدمیت، ۱۳۴۹: ۱۲۲ و ۱۲۳، ۱۳۹، ۱۵۰ و ۱۵۲؛ طباطبایی ۱۳۸۶: ۱۰۴ و ۱۰۵، ۱۰۵ و ۱۵۱).
- ۸- اساس نظریات میرزاملکم خان در باب اصلاح نظام سیاسی و اداری ایران، در رسائل «دفتر تنظیمات و مجلس اداره»، «مجلس تنظیمات»، «دفتر قانون» و «دستگاه دیوان» ثبت شده است که درباره اساس و ماهیت حکومت ایران، تفکیک قوای دولت، نهاد وضع قانون، نهاد اجرای قانون، حقوق ملت، حکومت‌های «مطلق غیرمنظم»، «مطلق منظم» «معتدل»، نفی خودکامگی حکومت، اصل محدودیت قدرت توضیح و پیشنهادهایی ارائه کرده است. برای آگاهی بیشتر ر.ک: (آدمیت، ۲۵۳۶: ۳۰ تا ۳۲؛ آدمیت، ۱۳۴۰: ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۵ و ۱۳۶؛ نـورائی، ۱۳۵۲: ۶۲).
- توضیح دیگری که در اندیشه سیاسی میرزاملکم خان باید عنوان نمود این نکته است که وی از ۱۲۷۶ تا ۱۳۰۶ ق که دچار انفصال از خدمت گردید، اولین منورالفکری بود که به توضیح و تبیین نظریه سلطنت مستقل منظم، سلطنتی که در اعتقاد میرزاملکم خان، اختیار وضع و اجرای قانون از یکدیگر تفکیک شده‌اند، پرداخت. وی پس از انتشار روزنامه قانون، در سال ۱۳۰۷ ق در نظریه‌پردازی سیاسی خود گامی به جلو برداشت و آشکارا مروج نظریه سلطنت معتدله یا حکومت مشروطه شد که در این نظریه، به برپایی قانون اساسی و «مجلس شورای ملی» یا «مجلس شورای کبرای ملی» تاکید دارد. ر.ک: (اکبری ۱۳۸۴: ۱۶۰ و ۱۶۱، ۳۰۳؛ نورائی، ۱۳۵۲: ۱۸۷، ۱۹۰ تا ۱۹۳).
- ۹- مستشارالدوله فقدان منشوری قانونی را از نواقص بزرگ سلطنت خودکامه ایران می‌دانست؛ به همین منظور با اقتباس مواد اعلامیه حقوق بشر که در مقدمه قانون اساسی فرانسه آمده بود، آن اصول و مبانی را با «مبانی حقوق اسلام» مطابقت داد و به شکلی مضبوط درآورد. برای آگاهی از نظریات مستشارالدوله در ارتباط با قانون و حکومت مبتنی بر قانون ر.ک: (رحمانیان، ۱۳۸۲: ۱۰۶ تا ۱۱۱؛ طباطبایی، ۱۳۸۶: ۱۹۷ تا ۲۵۵).
- ۱۰- مبدع نظریه الفبا در ایران میرزافتحعلی آخوندزاده بود. وی اولین تلاش خود، در باب علت‌شناسی انحطاط و عقب‌ماندگی ایرانیان را درباره نظریه نقص الفبا مطرح کرد. وی معتقد بود، این نقص مانع رشد سواد و دانش میان عموم مردم است. از سال ۱۲۷۳ ق/۱۸۵۷م، با نگارش رساله «الفبای جدید» در ایران و عثمانی، تلاش گسترده‌ای برای اصلاح الفبا و ترویج اندیشه ضرورت اصلاح الفبا آغاز کرد؛ لکن با بی‌اعتنایی و مخالفت کارگزاران حکومتی ایران و عثمانی مواجه شد. مخالفان او یکی از دلایل مخالفت خود را مغایرت این اقدام با شرع اسلام برشمردند. میرزافتحعلی تلاش کرد تا تعارض نداشتن طرح اصلاح یا تغییر الفبا را با شرع، اثبات کند؛ ولی تلاش او به موفقیت نرسید. برای آگاهی بیشتر در این زمینه ر.ک: (آدمیت، ۱۳۴۹: ۷۲، ۷۶ و ۷۷؛ رحمانیان ۱۳۸۲: ۵۷، ۶۰ و ۶۱).
- ۱۱- در متن اصلی چنین آمده است.
- ۱۲- در متن اصلی چنین نوشته شده است.
- ۱۳- البته این تناقض در ظاهر متناقض‌گونه به نظر می‌رسید. زیرا عرفاً عبودیت غیرحق را عین بندگی موجودات می‌دانستند و بندگی از نظر آنان به معنای آزادی از عبادت ماسوی‌الله بود.
- ۱۴- تاریخ نگارش رساله «در عیب و هنر آزادی» با توجه به اشاره نویسنده، ۱۳۰۶ ق است (دردی اصفهانی، بی‌تا: ۲).
- ۱۵- برای آشنایی با اندیشه‌های فتحعلی آخوندزاده درخصوص مقوله اصلاحات مذهبی و تفسیر عقلانی شرع از دیدگاه او ر. ک: (آدمیت، ۱۳۴۹: ۲۱۹؛ رحمانیان، ۱۳۸۲: ۵۷، ۶۱؛ طباطبایی، ۱۳۸۶: ۱۵۸ تا ۱۶۲).

- دُرْدی اصفهانی، میرزا اسمعیل، (۱۳۲۴ق)، حُبُّ
الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ، سکندرآباد: چاپ مطبعه
محبوبشاهی، میکروفیلم چاپ سنگی، کتابخانه مرکز
دائرة المعارف بزرگ اسلامی به شماره ۴۹۱۲۲.

- _____ (۱۳۲۶ق)، همدردی،
سکندرآباد: مطبعه محمدی، میکروفیلم کتابخانه مرکز
دائرة المعارف بزرگ اسلامی به شماره ۰۰۴۹۱۸۸۰.

- _____ (۱۲۹۷ق)، جغرافیای
عالم، بی جا: بی نا، میکروفیلم چاپ سنگی، کتابخانه
ملی به شماره ۹۸۸ - ۶.

- _____ (بی تا)، در
حقیقت اسلام و بودن آن بهترین ادیان جهان،
میکروفیلم چاپ سنگی، کتابخانه ملی به شماره
۰۸۵۵۷ - ۶.

- _____ (بی تا)، در عیب و
هنر آزادی، به اهتمام محمدلطفعلی خان سهیل
گلشن آبادی، (ضمیمه رساله در حقیقت اسلام و بودن
آن بهترین ادیان جهان)، حیدرآباد دکن: چاپ مطبعه
سهیل، میکروفیلم چاپ سنگی، کتابخانه ملی به شماره
۰۸۵۵۷ - ۶.

- رحمانیان، داریوش، (۱۳۸۲)، تاریخ علت شناسی
انحطاط و عقب ماندگی ایرانیان و مسلمین، تبریز:
دانشگاه تبریز موسسه تحقیقات علوم اسلامی انسانی.

- _____ (۱۳۸۷)، سیدجمال الدین
اسدآبادی، تهران: تحقیقات و توسعه علوم انسانی.

- شفیع کدکنی، محمدرضا، (۱۳۹۰)، با چراغ و آینه
(در جستجوی ریشه های تحول شعر معاصر ایران)،
تهران: سخن، چ ۴.

- شوشتری، میرعبدالطیف خان، (۱۳۶۳)، تحفه العالم و
ذیل التحفه، به اهتمام صمد موحد، تهران: کتابخانه
طهوری.

۱۶- نکته درخور ذکر اینکه اصلاحات مدنظر آخوندزاده
دین ستیزانه بود و اصلاحات مدنظر سیدجمال دین باورانه
بود. برای آشنایی با دیدگاه های سیدجمال در این زمینه ر.
ک: (رحمانیان، ۱۳۸۷: ۷۵ تا ۷۷، ۸۷، ۴۷ و ۴۸، ۱۳۰ و
۱۳۱).

۱۷- در این عبارت میرزا اسمعیل «قوم» را هم معنی با
«ملت» به مفهوم امروزی به کار برده است.

کتابنامه

الف) کتابها

- آدمیت، فریدون، (۱۳۴۹)، اندیشه های فتحعلی
آخوندزاده، تهران: خوارزمی.

- _____ (۱۳۴۰)، فکر آزادی و مقدمه
نهضت مشروطیت، تهران: سخن.

- _____ (۲۵۳۶)، اندیشه ترقی و حکومت
قانون (عصر سپهسالار)، تهران: خوارزمی، چ ۲.

- اصفهانی، ابوطالب بن محمد، (۱۳۸۳)، مسیر طالبی یا
سفرنامه میرزا ابوطالب خان، به کوشش حسین خدیو
جم، تهران: علمی و فرهنگی، چ ۴.

- اکبری، محمدعلی، (۱۳۸۴)، چالش های عصر مدرن
ایران در عهد قاجار (مجموعه مقالات)، تهران روزنامه
ایران.

- توکلی طرقی، محمد، (۱۳۸۲)، تجدد بومی و
بازاندیشی تاریخ، تهران: تاریخ ایران.

- حائری، عبدالهادی، (۱۳۷۴)، آزادی های سیاسی و
اجتماعی از دیدگاه اندیشه گران؛ گذری بر نوشته های
پارسی در دو سده واپسین، مشهد: جهاددانشگاهی
مشهد.

- _____ (۱۳۸۰)، نخستین رویارویی های
اندیشه گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب،
تهران: امیرکبیر، چ ۴.

- طباطبایی، جواد، (۱۳۸۵)، تاملی درباره ایران، ج ۱، دیپاچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران، تهران: نگاه معاصر، چ ۵.

- _____، (۱۳۸۶)، تاملی درباره ایران، ج ۲، نظریه حکومت قانون، بخش دوم: مبانی نظریه مشروطه‌خواهی، تبریز: ستوده.
- منشی اعتصام‌الدین، (بی‌تا)، شگرف‌نامه ولایت، میکروفیلم نسخه خطی کتابخانه ملی به شماره ۵-۲۵۵۸۰.

- نورائی، فرشته، (۱۳۵۲)، تحقیق در افکار میرزاملکم‌خان ناظم‌الدوله، تهران: جیبی.
- همایون کاتوزیان، محمدعلی، (۱۳۸۷)، تضاد دولت و ملت؛ نظریه تاریخ و سیاست در ایران، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نی، چ ۵.
- یزدانی، سهراب، (۱۳۸۶)، صوراسرافیل؛ نامه آزادی، تهران: نی.

ب) مقالات

- سپهری، امید، (فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۲)، «گفتاری پیرامون کهن‌ترین دست‌نوشته فارسی درباره تمدن غرب و انگلستان: شگرف‌نامه ولایت»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، ش ۶۷ و ۶۶، ۳۰ تا ۴۰.
- صالحی، نصرالله، (خرداد و تیر ۱۳۸۱)، «ترقی ژاپن و موانع ترقی ایران و مسلمانان (از دید یک اندیشه‌گر ایرانی مقیم هند)»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، ش ۵۷ و ۵۶، صص ۷۲ تا ۷۷.

پژوهش‌های تاریخی (علمی - پژوهشی)
دانشکده ادبیات و علوم انسانی - دانشگاه اصفهان
سال چهل و نهم، دوره جدید، سال پنجم
شماره چهارم (پیاپی ۲۰)، زمستان ۱۳۹۲، ص ۱۲۴-۱۰۵

تحلیل نظام حکومتی محمود و مسعود غزنوی (۳۸۷ تا ۴۳۲ق/۹۹۷ تا ۱۰۴۱م)

در آثار ادبی تاریخی براساس نظریه لیکرت

بهراد اویسی * - بتول رستمی ** - سیاوش یاری ***

چکیده

نظام‌های حکومتی ایران در دوره بعد از اسلام، بازتولید نظام سیاسی ایران قبل از اسلام بود که در فرآیند سیاسی چندصدساله و هم‌زمان با اسلامی شدن جامعه ایرانی و کسب استقلال تدریجی از خلافت صورت پذیرفت. غزنویان نخستین حکومت ترک‌نژاد ایرانی بودند که برعکس بسیاری از حکومت‌های ایرانی، قدرت یافتن آنان مبنای قبیله‌ای نداشت. حاکمان غزنوی نه رؤسای قبایل، بلکه غلام سپاهسالارانی بودند که رده‌های مختلف نظامی را با تلاش خویش به دست آورده بودند و خصلت نظامی‌گری و استبداد، در تمام وجود آنان ریشه داشت. در این مقاله می‌کوشیم براساس نظریه لیکرت و با تکیه بر آثار برجسته ادبی تاریخی این دوره؛ یعنی تاریخ بیهقی و دیوان سه شاعر درباری عنصری و فرخی و منوچهری نظام حکومتی غزنویان را در دو سطح میانی (ساختاری) و سطح کلان (محیطی) بررسی کنیم. در سطح میانی (ساختاری) نحوه ارتباط و تمرکز و تمرکز نیافتن، سیستم رهبری لیکرت و در سطح کلان (محیطی)، نظام ارزشی و چگونگی تأثیر آن بر شیوه رهبری غزنویان را تبیین می‌کنیم. غزنویان با ترویج نظام ارزشی الهی و انتساب حاکمیت خود به پیامبر (ص) از طریق خلیفه بغداد، به حکومت خویش تقدس بخشیده و جنایاتشان را توجیه می‌کردند. بدین وسیله، نظام دیکتاتوری پدید آوردند که به شدت متمرکز بود؛ یعنی تمام تصمیم‌گیری‌ها در رأس سازمان انجام می‌گرفت و سیستم شماره یک لیکرت، یعنی شیوه آمرانه، در آن حکمفرما بود.

واژه‌های کلیدی

غزنویان، نظریه لیکرت، آثار ادبی، مدیریت، مسعود غزنوی.

* کارشناسی‌ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ایلام (نویسنده مسئول) b.oveisi@ilam.ac.ir

** کارشناسی‌ارشد جامعه‌شناسی، دانشگاه ایلام batoolrostami@yahoo.com

*** استادیار تاریخ، دانشگاه ایلام siavash839@gmail.com

مقدمه

اسلام است. تعمیم چنین الگویی بر دوره‌های مختلف تاریخ ایران بعد از اسلام، کاری دشوار است؛ اما راهگشاست. یکی از عرصه‌های جدید پژوهشی، بررسی مسائل علمی با روش‌های میان رشته‌ای است که به تازگی در عرصه‌های ادبی و تاریخی نیز به آن توجه شده است. از این رو، مسئله پژوهش حاضر تحلیل نظام سیاسی عصر غزنویان در دو سطح میانی (ساختاری) و سطح کلان (محیطی) براساس نظریه لیکرت است.

پیشینه تحقیق

گرچه تاکنون کتاب یا مقاله‌ای، به صورت مستقل، موضوع و مسئله این مقاله را بررسی نکرده است؛ اما در لابه‌لای کتاب‌هایی چون «تاریخ غزنویان» نوشته ادموند کلیفورد باسورث، «فرهنگ و تمدن ایران در دوره غزنویان» اثر عباس قدیانی و «غزنویان از پیدایش تا فروپاشی» نوشته ابوالقاسم فروزانی می‌توان به طور پراکنده مطالبی را درباره تاریخ غزنویان و اوضاع سیاسی و اجتماعی آن دوره و البته ساختار حکومتی آن یافت. در برخی مجلات نیز مقالات مختلفی به چاپ رسیده است. مقاله «تشکیلات نظامی غزنویان» نوشته همایون سرور، حول محور تشکیلات نظامی این دوره است و درباره نحوه تعلیم سپاهیان و ویژگی‌های شخصیتی رهبران نظامی این دوره مطالبی دارد.^۱ در مقاله «ساختار و عملکرد سپاه غزنویان» نوشته اسماعیل حسن‌زاده، بحثی درباره تاثیر ساختار سپاه غزنوی بر عملکرد آن و تعارض‌های ساختاری که در قالب شورش‌های داخلی، جنگ‌های خارجی، جنگ قدرت خاندان حکومتی و رقابت ستیزه‌جویانه نخبگان حکومتی ظهور و بروز می‌کرد، مطرح می‌شود.^۲ «شخصیت‌ها و گروه‌های حاکم در عصر غزنویان» نوشته زهره موسوی نیز، با تکیه بر تاریخ بیهقی

محمود و مسعود غزنویان از سال ۳۸۷ تا ۴۳۲ق/۹۹۷ تا ۱۰۴۱م، بر بخش‌هایی از ایران حکومت کردند. آنان به تقلید از سامانیان، ادیبان و شاعران را در دربار خود جمع و به آنان صله‌ها و بخشش‌های بسیاری اعطا می‌کردند. به همین علت کثرت شاعران و ادیبان، یکی از ویژگی‌های ادبی این دوره است. این شاعران و ادیبان همیشه همراه و ملازم این پادشاهان بودند و حتی، در جنگ‌ها آن‌ها را همراهی می‌کردند. به همین علت تمام حوادث دربار، در آثار ادبی و تاریخی این دوره بازتابی دقیق یافته است. تاریخ بیهقی که نویسنده آن، خود کاتب دیوان رسالت این خاندان و به امور دولتی واقف بود از این حیث اهمیت بسیار چشمگیری دارد. دیوان شعرایی همچون عنصری و فرخی و منوچهری که در دربار غزنویان بودند نیز منابع بسیار ارزشمندی، برای بررسی و شناخت اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی این دوره به شمار می‌روند؛ زیرا بدیهی است که آثار هر نویسنده یا شاعر، تاحدی نمودار وقایع حیات و اوضاع محیط و اجتماعی است که در آن زیسته است. خصوصاً شعر این دوره که در وصف، بیشتر به روشن بودن و طبیعی بودن اهمیت می‌دادند و بدین جهت، غالباً از مبالغه و اغراق بسیار اجتناب می‌کردند. در مدح و وصف، رعایت اعتدال مدنظر بود و حتی الامکان از مبالغه اجتناب می‌کردند که از لحاظ عقل، مشتمل بر امر محال بود. در این مقاله، محتوای اشعار و تاریخ بیهقی، مبنای جست‌وجوی سازوکار نظام حکومتی غزنویان و تبیین ساختار سیاسی آنان است. الگوی ساختار سیاسی غزنویان، نظام سیاسی ایران شهری بود که در دوره اسلامی، با ظاهر اسلامی و در قالب سلطنت اسلامی بازتولید و احیا شده بود. بررسی و تبیین این نظام سیاسی، در واقع ارائه الگویی برای شناخت نسبی همه حکومت‌های ایران بعد از

شخصیت‌ها و گروه‌های حاکم، به‌خصوص وزرای این دوره و مناسبات بین وزرا و سلاطین و نقش آن در فروپاشی حکومت غزنویان را بررسی کرده است.^۳ «شرح برخی از مناصب و مراتب لشکری و کشوری غزنویان» نوشته محمدآصف فکرت، نیز براساس تاریخ بیهقی مناصب دوره غزنویان را فهرست‌وار ارائه و توضیحات مختصری درباره هر کدام از آنان داده است.^۴ «فروپاشی ساختار قدرت غزنویان» نوشته صالح پرگاری، مقاله دیگری است که به مهم‌ترین عامل فروپاشی قدرت غزنویان یعنی، بحران جانشینی و ناسازگاری در حکومت و شکاف در ساخت قدرت و نتایج حاصل از آن توجه کرده است.^۵ همان‌طور که بیان شد درباره غزنویان کتب و مقالاتی نوشته شده است؛ ولی نظام حکومتی آنان، آن هم براساس نظریه لیبرت یا هر نظریه دیگری، تا کنون بررسی نشده است؛ پس پژوهش پیش‌رو، برای نخستین بار ساختار حکومتی آنان را براساس این نظریه بررسی می‌کند.

چهارچوب نظری

در این تحقیق، نظام حکومتی غزنویان را در دو سطح میانی یا ساختاری و سطح کلان یا محیطی بررسی می‌کنیم. در سطح ساختاری، کل سازمان به مثابه ماشینی با یک طراحی خوب است که در آن یکسری وسایل که دارای ارتباط متقابل اند و برای انجام یک هدف خاص تعبیه شده‌اند به کار می‌روند (اسکات، ۱۳۸۷: ۵۷). توجه نظریه‌پردازان این سطح، بر ویژگی‌های داخلی سازمان‌ها متمرکز است (اسکات، ۱۳۸۷: ۹۰). این نوع سازمان، بر پایه رسمیت و ساختارگرایی است؛ یعنی تمام وظایف مدیریت اعم از تصمیم‌گیری، برنامه‌ریزی، سازماندهی، هدایت و رهبری و نیز کنترل و نظارت براساس قوانین وضع شده انجام می‌شود. همچنین سلسله‌مراتب و جایگاه افراد و چگونگی ارتباطات و

گزارش‌دهی نیز، به‌وضوح روشن است. افراد در این سطح، در قالب ساختار سازمانی قرار می‌گیرند و مجری قوانین و مقرراتی هستند که از پیش تعیین شده است و باید رفتار خود را با این ساختار و قوانین وفق دهند. سطح دوم بیشترین توجه را به وابستگی متقابل سازمان و محیط می‌کند. در این سطح، به جای نادیده گرفتن محیط که در سطح ساختاری صادق است یا تلقی محیط، به‌عنوان بیگانه و دشمن، آن‌طور که در سطح رفتاری مطرح است، بر رابطه متقابلی تأکید می‌شود که سازمان را با عواملی که بر آن مؤثر است و احاطه دارد، پیوندزده و مرتبط می‌سازد. محیط به منزله منبع غایی مواد و انرژی و اطلاعات تلقی می‌شود که همه آن‌ها برای تداوم فعالیت سازمان حیاتی‌اند (اسکات، ۱۳۸۷: ۱۵۸). تأثیر سازمان و محیط بر یکدیگر، رابطه‌ای دوسویه است و همان‌گونه که سازمان بر محیط تأثیرگذار است، محیط نیز باعث تغییراتی در سازمان می‌شود. در واقع، «محیط عبارت از مجموعه چیزهایی است که تغییر در ویژگی‌های آن‌ها در سیستم [سازمان] اثر گذاشته و همچنین تمام چیزهایی که ویژگی‌هایشان بر اثر رفتار سیستم [سازمان]، تغییر نمایند» (اسکات، ۱۳۸۷: ۲۰۹).

ارتباطات

تعریف ارتباطات

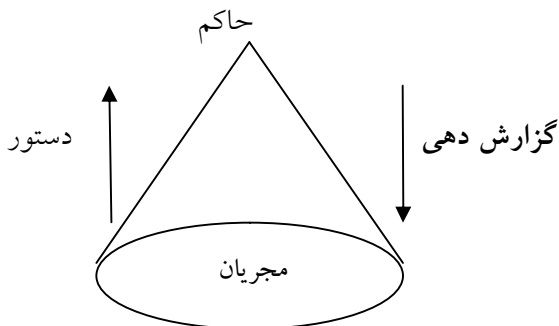
از ارتباطات همانند دیگر مفاهیم مدیریت، تعاریف متعددی ارائه شده است:

نویسنده‌ای (P. little) در تعریف ارتباطات آن را به آفتاب‌پرست (Chameleon) تشبیه کرده است؛ واژه‌ای که در هر ذهن، به رنگ خاصی درمی‌آید و مفهوم ویژه‌ای به خود می‌گیرد. این تعریف به علت برداشت معانی متعدد از ارتباطات است.

تعریف ارتباطات در مدیریت

است. هدف ارتباطات پایین به بالا نیز ارائه گزارش، پیشنهاد، توضیحات و درخواست‌های گوناگون است. ارتباطات عمودی توأم با مشکلاتی است که اثربخشی آن را کاهش می‌دهد؛ مثلاً در ارتباط پایین به بالا، اگر زیردست دریابد که مافوق به پاره‌ای اطلاعات از خود واکنش منفی نشان می‌دهد از ارسال اطلاعات خودداری کرده یا آن‌ها را تعدیل می‌کند. در ارتباط بالا به پایین، اگر مدیران از دادن اطلاعات واقعی و کافی به زیردستان خودداری کنند، این امر باعث بی‌اعتمادی مرئوسان می‌شود (الوانی، ۱۳۷۱: ۱۶۴). ارتباطات در دربار غزنویان بیشتر از نوع ارتباطات عمودی بود؛ زیرا در این حکومت «رهبری عهده‌دار اداره امور بود و ... مدیریت، در قالب رهبری و به‌گونه فردی‌دستوری نمایان می‌شد؛ به‌گونه‌ای که فرد از موضع قدرت دستور داده و زیردستان نیز باید اطاعت می‌کردند» (امیری، ۱۳۷۱: ۳۴). همچنین شیوه ارتباط زیردستان با پادشاه (مدیر) نیز به شیوه گزارش‌دهی بوده است.

نمودار شماره ۱. شیوه ارتباطات (امیری، ۱۳۷۱: ۳۴).



تمام خبرها و گزارش‌هایی که از طریق منهبان (جاسوس) و اسکداران،^۶ از سراسر امپراتوری فرستاده می‌شد به دیوان رسالت^۷ می‌رسید؛ سپس دیوان رسالت، به پادشاه تحویل می‌داد (باسورث، ۱۳۸۴: ۸۹). اطلاعاتی که به حکومت مرکزی می‌رسید تمام

انتقال و تبادل اطلاعات، معانی، مفاهیم و احساس‌ها بین افراد در سازمان، با واسطه یا بلاواسطه.

اهمیت ارتباطات

اهمیت ارتباطات در سازمان، تا بدان درجه است که آن را به جریان خون در رگ‌ها تشبیه کرده‌اند و همه انسان‌ها، به اهمیت خون در سیستم بدن واقف‌اند. در این رابطه، جیمز ای. اف استونر می‌گوید: «ارتباطات مانند خونی است که در رگ حیات سازمان جریان دارد و نبودن ارتباطات باعث بروز اختلال در قلب سازمان خواهد شد و این خسارت، بر بسیاری از سازمان‌ها وارد آمده است» (استونر، ۱۳۸۲: ۹۰۱). «ارتباط تاروپود سازمان را به هم پیوند داده و موجب یکپارچگی و وحدت سازمانی می‌گردد. مسئولیت ایجاد ارتباط صحیح در سازمان، به عهده مدیریت است و منظور از مدیریت، کلیه سطوح مدیریت از مقامات بالای سازمان تا مراتب پایین سازمان است. از این رو، مدیریت باید نحوه برقراری ارتباطات مؤثر را بدانند» (الوانی، ۱۳۷۱: ۱۶۶).

انواع مسیرهای ارتباطی

ارتباطات از نظر جهتی که پیام، در سطوح سازمانی طی می‌کند به سه دسته تقسیم می‌شود:

۱. ارتباطات عمودی؛ ۲. ارتباطات افقی؛ ۳. ارتباطات مورب.

ارتباطات عمودی

ارتباطات عمودی رایج‌ترین نوع ارتباط، در سازمان‌های سلسله‌مراتبی است. ارتباط عمودی به دو صورت برقرار می‌شود: «از بالا به پایین» و «از پایین به بالا». هدف از ارتباطات بالا به پایین هدایت، آموزش، اطلاع و ابلاغ دستورات مقامات مافوق به کارکنان زیردست

گزارش‌ها

یکی دیگر از شیوه‌های برقراری ارتباط عمودی، ارائه گزارش از زبردستان به مقامات مافوق بود. در تاریخ بیهقی نمونه‌های بسیاری در این ارتباط به شرح زیر می‌توان یافت:

«با صینی قاصدان فرستاده بودیم، بیامدند و نامه‌ها آوردند به مناظره در هر بابی که رفت» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۶۴۱). «در این روز، نامه‌ها رسید از ری» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۴۴). «چون امیرمسعود برین نامه‌ها واقف گشت سخت شادمانه شد» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۶۸). «درین میان‌ها قاصدان صاحب دیوان خراسان سوری و از آن صاحب بریدان می‌رسیدند... و نامه رسید از بُست که گروهی از ایشان بفراه و زیرکان آمدند و بسیار چهارپای براندند و از گوزگان و سرخس نیز نامه‌ها رسید هم درین ابواب و یاد کرده بودند که تدبیر شافی (کافی) باید دومین باب و اگر نه ولایت خراسان ناچیز شود» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۶۴۹).

«دیگر روز رسولی رسید از پسران علی‌تگین، نام وی موسی تگین» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۶۴۷). «پس از نماز بامداد نامه صاحب برید ری رسیده بود» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۵۱۰).

ارتباطات اداری

ارتباطات را در حکومت غزنویان سازمان برید برقرار می‌کرد. این سازمان دارای شبکه‌ای وسیع، در سراسر امپراتوری غزنویان بود که همچون رگ‌هایی در تمام کشور ریشه دوانده و تاروپود حکومت را به هم مرتبط کرده بود. چنین تشکیلاتی، برای اداره حکومت پادشاهانی ضرورت داشت که دارای قلمرو ناهمگن و پهناور بودند و قلمرو غزنویان علاوه بر پهناوری، مناطقی داشت که اداره آن بسیار دشوار بود (باسورث،

موضوعات از قبیل رفتار کارگزاران محلی، مخاطبان (خطاکار)، فراوانی نعمت، قیمت ارزاق، بلایای طبیعی، تهاجم دشمنان خارجی و فعالیت راهزنان و مسائل دیگر را شامل می‌شد (باسورث، ۱۳۸۴: ۸۹)؛ پس پادشاه بدین شیوه از تمام اتفاقات قلمرو حکومت خود، باخبر می‌شد و دستورات لازم را صادر می‌کرد. وی بدین طریق، می‌توانست مخاطبان و تخلف‌کنندگان از قانون را مجازات کند. از این منظر است که نظام‌الملک ضرورت وجود سازمان برید^۸ را در اجرای عدالت و کوتاه‌کردن دست ظالمان و متغلبان می‌داند. او می‌گوید: «لابد به صاحب برید حاجت آید... چنان‌که اگر کسی مرغی یا توبره‌ای^۹ کاه به ناحق ستنده است از کسی به مسافت پانصد فرسنگ پادشاه را خبر بوده است و آن کس را ادب فرموده است تا دیگران بدانستند که پادشاه بیدار است و همه جای، کارآگاهان گذاشته است» (سیاستنامه، ۱۳۸۳: ۸۵).

دستورات

تمام دستوراتی را که پادشاه صادر می‌کرد و نیز گزارش‌هایی که به‌صورت شفاهی یا کتبی زبردستان به او می‌دادند می‌تواند نمونه ارتباطی عمودی باشد که در زیر چند نمونه آن را می‌آوریم. «امیرشهاب‌الدوله چون از دامغان برفت نامه‌ها فرمود سوی سپاهسالار خراسان غازی حاجب و سوی قضات و اعیان و رئیس و عمال (کارکنان)» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۳۹). دستوری که امیرمسعود داده بود و به حاجب غازی رسید: «چون نامه‌ها در رسید با خیل‌تاش مسرع، حاجب غازی و دیگران کارها بجدر پیش گرفتند» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۴۰). «این نسخه به دست رکابداری فرستاده آمد سوی قدرخان» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۹۶). «سه خیل‌تاش مسرع (پیک تندرو) را نیز هم از این طراز (روش) بغزنین فرستادند» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۴).

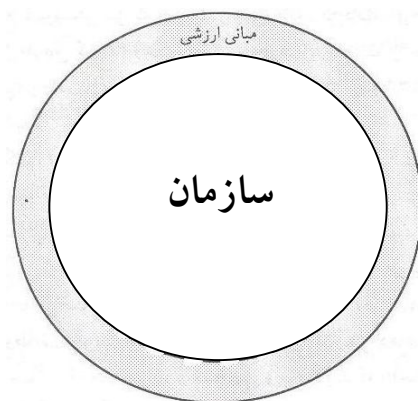
۱۳۸۴: ۹۰). اما غزنویان با وجود این حکومت پهناور، مشکلی در زمینه انتقال اطلاعات و رسیدن به موقع اخبار نداشتند؛ زیرا «این سازمان دارای اسب‌هایی تند-رو به نام «خیلتاش مسرع»^{۱۰} بود که در هر منزل با اسبی تازه نفس تعویض می‌گردید» (باسورث، ۱۳۸۴: ۸۹) و این اخبار را در کمترین زمان ممکن، به حکومت مرکزی می‌فرستادند. علاوه بر بریدانی که شغل و کار آن‌ها رساندن اخبار بود، مشرفان (جاسوس) و منهبان نیز در کسوت‌های مختلف مثل غلام، فراش، مطرب، سیاح و... به برقراری ارتباطات و تبادل اطلاعات کمک می‌کردند.

نظام ارزشی

همان‌گونه که در نمودار شماره دو خواهیم آورد مبانی ارزشی، بر تمام فعالیت‌های سازمان احاطه و تأثیر کامل دارد. این نظام ارزشی، همان فرهنگ سازمانی است. «فرهنگ سازمانی بر ارزش‌ها، عقاید، فرضیات، افسانه‌ها، هنجارها و اهدافی که به‌طور وسیع در سازمان پذیرفته شده‌اند دلالت می‌کند.» بنابراین «فرهنگ سازمانی شیوه انجام گرفتن امور، در سازمان را برای کارکنان مشخص می‌کند» (نجف‌بیگی، ۱۳۸۷: ۲۵۳). انسان موجودی اجتماعی است و این موجود، ناگزیر از

ارتباط با دیگران است؛ زیرا به‌تنهایی قادر به رفع نیازهای خود نیست و «فرد به‌عنوان عضوی از یک جامعه مشخص، نمی‌تواند جدا از فرهنگ آن عمل کند» (نجف‌بیگی، ۱۳۸۷: ۲۵۳). «اساساً فرهنگ تعیین‌کننده رفتار، پندار و کردار انسان و روش درک او از جهانی است که در آن زندگی می‌کند» (سیدجوادی، ۱۳۸۴: ۶۰۹). بعضی از روان‌شناسان تا آن حد پیش رفته‌اند که انسان را پرورده محیط و فرهنگ خود دانسته‌اند. از طرفی، سازمان‌ها را انسان‌ها هدایت و رهبری می‌کنند و در واقع «نیروی انسانی گران‌بهارترین منبع و سرمایه سازمان است» (رضاییان، ۱۳۸۸: ۳۹۱). بنابراین شکی نمی‌ماند که سازمان‌ها، به‌شدت تحت تأثیر جهان‌بینی و فرهنگ باارزش‌ترین منبع و سرمایه خود قرار می‌گیرند و «شیوه رهبری و مدیریت هر جامعه، بستگی به ساخت فرهنگ و تمدن آن دارد» (رضاییان، ۱۳۸۸: ۷). در نتیجه، فرهنگ سازمانی یا ارزش‌های حاکم بر هر سازمان نشان‌دهنده فرهنگ و انعکاسی هرچند فشرده از دیدگاه‌ها و جهان‌بینی‌ها و نگرش‌های آن جامعه است. این فرهنگ و جهان‌بینی‌های یک جامعه است که به‌شدت نحوه عملکرد سازمان را تحت تأثیر قرار می‌دهد و شیوه اداره آن سازمان را تعیین می‌کند.

نمودار ۲. رابطه سازمان و مبانی ارزشی حاکم بر سازمان (رضاییان، ۱۳۸۸: ۹)



علیم» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۲۰۱). این شیوه تفکر در آثار شاعران نیز بازتابی دقیق و روشن دارد: فرّه شاهی خدای جمله تو را داد وانک بر چهره تو هست پدیدار (فرخی، ۱۳۷۱: ۹۴).^{۱۱}

خدایگان خراسان و آفتاب کمال که وقف کرد برو ذوالجلال عزوجل (عنصری، ۱۳۶۳: ۱۸۰).^{۱۲}

داده‌ست بدو مُلک جهان خالق معبود با خالق معبود کسی را نبود کار (منوچهری، ۱۳۸۵: ۱۵۶).^{۱۳}

شاه مَلکان پیشرو بار خدایان ز ایزد مَلکی یافت‌ه و بارخدایی این مملکت خسرو تأیید سمائست باطل نشود هرگز تأیید سمایی ایزد همه آفاق بدو داد و به حق داد ناحق نبود، آنچه بود کار خدایی (منوچهری، ۱۳۸۵: ۱۵۰).^{۱۴}

و باید در این خصوص، به دست آوردن منصب پادشاهی، در فرد شایستگی و قابلیت نیز وجود داشته باشد تا بتواند ظرفیت جذب نعمت الهی را داشته باشد و اگر تلاش، بی‌توفیق باشد این مقام حاصل نمی‌شود: نه هر که قصد بزرگی کند چنو باشد نه هر که کان کند او را به گوهر آید کان (عنصری، ۱۳۶۳: ۲۱۴).^{۱۵}

ز روزگارش یاریست وز فلک تأیید ز کردگارش توفیق وز ملک تمکین (فرخی، ۱۳۷۱: ۲۸۰).

نظام ارزشی حاکم بر مدیریت این دوره، دوره غزنویان، به اصطلاح الهی است و از نظر پادشاهان، این منصب همان خلافت الهی است که خداوند به پیامبر و به واسطه او، به خلفای بعد از خود واگذار کرده است و آنان نیز والیان و پادشاهان نواحی مختلف را تعیین کرده‌اند. بیهقی بدین نکته به صراحت اشاره می‌کند که: «خدای عزوجل شاخ بزرگ را از اصل ملک که ولی عهد به حقیقت بود به بندگان ارزانی داشت و سایه بر مملکت افکند که خلیفت بود و خلیفت خلیفت مصطفی (ع)» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۲). پادشاهی را تحفه‌ای از جانب پروردگار می‌دانند که به هر کس می‌خواهد آن را می‌بخشد و بندگان در آن جایگاه نیستند که درباره آن فکر کنند چه رسد به اینکه اظهار نظر نمایند: «تا ایزد عزّه ذکره، آدم را بیافریده است تقدیر چنان کرده است که مُلک را انتقال می‌افتاده است از این امت بدان امت و از این گروه بدان گروه [و] بزرگ‌تر گواهی بر این چه می‌گویم کلام آفریدگار است جل جلاله و تقدّست اسماءه که گفته است: قل اللهم مالک المُلک تُؤتی المُلک مَنْ تَشاءُ و تُنزع المُلک مِمَّن تَشاءُ و تعزّ مَنْ تَشاءُ و تُذلّ مَنْ تَشاءُ بیدک الخیر إنک علی کُل شیء قَدیر. پس ببايد دانست که برکشیدن (بیرون آوردن) تقدیر ایزد عزّه ذکره پیراهن مُلک از گروهی و پوشانیدن در گروه دیگر اندران حکمتی است ایزدی و مصلحتی عام مر خلق روی زمین را که درک مردمان از دریافتن آن عاجز مانده است و کس را نرسد که اندیشه کند که این چراست تا بگفتار رسد» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۱۱۵ و ۱۱۴) و نیز می‌گوید: «شعله دولت او [محمود] مشتعل می‌شد و کوكب اقبال او در برج سعادت و سیادت ترقی می‌کرد تا منابر اسلام بقر القاب همایون او منور گشت و فرمان او در اطراف و اکناف عالم چون قضا روان شد. والله يُؤتی مُلکَهُ مَنْ یَشاءُ والله واسع»

سیاست مذهبی و سختگیری‌های دینی غزنویان، موجب شد که گاه در زمینه مدح سلطان چندان مبالغه (یوسفی، ۱۳۷۳: ۳۶۵) کنند که شرط مسلمان‌بودن را منوط به پذیرش حکومت او بدانند:

کافری را کو موافق شد به دل مؤمن شود
مؤمنی را کو مخالف شد به دل کافر شود
(عنصری، ۱۳۶۳: ۲۵).

و بدین طریق پیکار با دشمنان پادشاه را بر مردم، فریضه و واجب بشمارند:

فریضه باشد بر هر موحدی که کند
به طاقت و به توان با عدوی تو پیکار
(عنصری، ۱۳۶۳: ۶۵).

این چنین است که پادشاه را فرمانروا و صاحب‌اختیار مطلق می‌دانند و این اعتقاد، در میان نوشتار و گفتار آن‌ها موج می‌زند و انعکاس دارد که این خود نیز موجب ایجاد روحیه دیکتاتوری در شخص پادشاه می‌شود: «کسی را که در آن باب چیزی گفتی که پادشاهان بزرگ آن فرمایند که ایشان را خوش‌تر آید و نرسد خدمتکاران ایشان را که اعتراض کنند و خاموش بهتر با ایشان هرکسی را که قفا به کار باشد» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۳۵۶). «که جهان بر سلاطین گردد و هر کس را که برکشیدند، برکشیدند و نرسد کسی را که گوید چرا چنین است» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۱۶۸). در چنین حالتی است که زیردستان به خود، جرأت دخالت در تصمیم‌گیری‌های خلیفه یا پادشاه (مدیر) را نمی‌دهند؛ مگر اینکه شواهدی دال بر رضایت پادشاه (مدیر) درخصوص اظهارنظر زیردستان باشد یا باز هم، با دستور خود پادشاه (مدیر) اظهارنظری صورت پذیرد و بدین خاطر «هنگام مشاوره، حاضران غالباً سعی می‌کردند نخست به نظر سلطان پی‌ببرند تا چیزی برخلاف آن نگویند» (یوسفی، ۱۳۷۳: ۲۵۱). در این نظام،

میر باید که چنو راد و مَلِک زاده بُود
ایزدش فرّ و شکوه مَلِکی داده بُود
(منوچهری، ۱۳۸۵: ۱۹۸).^{۱۶}

و اطاعت از پادشاه را به استناد آیه: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (نساء، ۵۹) اطاعت از پیامبر و به تبع آن اطاعت از خداوند می‌دانند:

خدای طاعت خویش و رسول و سلطان خواست
نکرد فرق بدین هر سه امر در فرقان
(عنصری، ۱۳۶۳: ۲۲۱).

در این نظام مردم، باید مطیع اوامر پادشاه باشند: «و فرمان خداوند را باشد از هر چه فرماید و بندگان را از امثال (فرمانبرداری) چاره نیست» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۵۷۹) و «بندگان را نرسد که خداوندان را گویند که فلان کار باید کردن که خداوندان بزرگ هرچه خواهند، کنند و فرمایند» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۵۷۸)؛ زیرا تخلف از دستورات او به سان تخلف از دستورات خداوند است که برای انسان‌ها گناه محسوب می‌شود و مستوجب مکافات و باد افراه و عذاب الهی است:

عدوی تو عدوی ایزدست و دشمن دین
سپاه ایزد را بر عدوی دین بگمار
(فرخی، ۱۳۷۱: ۶۵).

بدانکه هرچه خدای جهان پسندیده است
اگر کسی نپسندد از او بود کفران
(عنصری، ۱۳۶۳: ۲۱۲).

مکن خلافش و خدمت گُش که خدمت شاه
مثل سفینه نوح است و تیغ او طوفان
خلاف شاه و امام زمانه عدوانست
کسی که عدوان جوید بدو رسد عدوان
(عنصری، ۱۳۶۳: ۲۱۸).^{۱۷}

و هدف او از انجام این اعمال را کسب رضای خداوند می دانند؛ در صورتی که طبق بعضی از شواهد و قراین از جمله مال دوستی محمود که در لحظات آخر عمر دستور می دهد تمام طلا و جواهرات و خزائن را در مقابل دیدگان او قرار دهند و نیز مصادره اموال بعضی از کارگزاران به علل مختلف، شائبه ثروت اندوزی و وسعت قلمرو حکومت را ایجاد می کند:

زین همه بهتر مر ایشان را همی حاصل شود
چيست آن، خشنودی شاه و رضای کردگار
(فرخی، ۱۳۷۱: ۵۸).^{۱۹}

نجست از این همه کافرستان که ویران کرد
بجز رضای خدا و رضای پیغمبر
(عنصری، ۱۳۶۳: ۱۴۰).

نَزِ پِي مُلْكَتِ زَنْدِ شَاهِ جِهَانِ تِيغِ كِينِ
نَزِ پِي تَخْتِ وَ حَشْمِ، نَزِ پِي گَنْجِ وَ دَرَمِ
بلکه ز بهر خدای وز پي خلق خدای
وز پي رُبْحِ سِپَاهِ، وَز پِي سَوْدِ خَلَمِ
(منوچهری، ۱۳۸۵: ۷۱).

و از همین منظر است که عتبی در تاریخ یمنی می گوید:

«سلطان بر مقتضی سابقه نذر خویش، نشاط حرکت فرمود به غزوی (جنگ) که طراز دیباچه دیگر مغازی (جنگ) و مقامات باشد... و مثاقیل (سنگینی) حسنات به ثواب آن گران بار گردد و اسباب زلفت (نزدیکی) و قربت به حضرت کبریا جل جلاله و تعالی کبریا متأكد شود. و با اعوان حق و اعلام اسلام که نجوم دین و رجوم شیاطین بودند، روی به دیار هند آورد» (عتبی، ۱۳۸۲: ۳۱۱). اساساً خود غزنویان نیز اعتقادی به نظام ارزشی حاکم بر حکومت خود نداشتند؛ زیرا اولاً از مجالس عیش و نوش و شراب خواری و باده نوشی و نیز غلام بارگی بارگاه سلاطین غزنوی که در جای جای

تصمیم گیرنده یک نفر است و دستورات از طرف بالا، به زیردستان صادر و تحمیل می شود. با ترویج همین نظام عقیدتی، مردم را وادار می کنند که خود به طور داوطلبانه طریقه استبداد را با کمال میل و شور و شوق بپذیرند و در اطاعت محض و بی چون و چرا از دستورات خلیفه یا پادشاه (مدیر) پیشی بگیرند و مردم نه تنها به این روحیه دیکتاتوری اعتراض نمی کنند بلکه خود، به عنوان مروج آن درمی آیند؛ زیرا دستورات او را دستورات خداوند و انجام دستورات خداوند را دارای اجر معنوی بسیار چشمگیر و سعادت اخروی و فراتر از این ها، خشنودی و رضایت او می دانند. طبق گفته قرآن، خداوند از این گونه بندگان به نام «نفس مطمئه» یاد می کند و آنان را جزو «بندگان خاص» خود می شمارد و در «بهشت خود» وارد می کند. يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً، فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي (فجر، ۲۷ تا ۳۰). این چنین است که به تمام اعمال و کردار و حالات سلطان تقدس داده می شود و حتی کشورگشایی ها و جنایات و کشتار مردمان را به بهانه گسترش اسلام توجیه می کنند: چشمگین بودن تو از پی دین باشد و بس کار و کردار ترا بر دین باشد بنیاد
(فرخی، ۱۳۸۵: ۴۶).^{۱۸}

بکشت دشمن و برداشت گنج و مال ببرد
ز بهر نصرت دین محمد مختار
از آنکه تربت گرگانج و شهر و برزن او
مقام قمرمطیان بود و معدن کفار
(عنصری، ۱۳۶۳: ۷۷).

تِيغِ دُو دَسْتِي زَنْدِ بَرِ عِدْوَانِ خَدَايِ
هَمْچُو پِيْمَبَرِ زَدِهَسْتِ بَرِ دَرِ بَيْتِ الْحَرَمِ
(منوچهری، ۱۳۸۵: ۷۱).

تاریخ بیهقی و دیوان شاعران معاصرشان آشکار است، برمی‌آید که به اصل حرام‌بودن باده‌نوشی و شراب‌خواری و اختلاط با غلامان خود که از احکام روشن اسلامی است، اعتقادی نداشته‌اند. در تاریخ بیهقی و در داستان خیشخانه، نمایان شده است که مسعود غزنوی چه مجالس عیش و نوشی برگزار می‌کرده و از چه عکس‌های مستهجنی بر در و دیوار خانه خود استفاده می‌کرده است. ثانیاً محمود غزنوی در دفاع از حسنک وزیر در مقابل خلیفه عباسی، القادر بالله، به علت قبول خلعت از خلفای فاطمی مصر که به شدت با عباسیان اختلاف عقیده و دشمنی دارند، خلیفه را «خرف‌شده» خطاب و نداشتن اعتقاد قلبی خود را نمایان می‌سازد (بیهقی، ۱۳۸۴: ۲۲۷). وی برای رضایت خلیفه نه تنها حسنک را نمی‌آزارد، بلکه علی‌رغم مخالفت خلیفه، وی را به وزارت خود برمی‌گزیند؛ ولی به عللی این نظام ارزشی را برای پیشبرد مقاصد خود و ادامه حیات حکومتشان ضروری می‌دیدند؛ زیرا غزنویان که بر ایران حکومت می‌کردند در زمانی روی کار آمدند که قبل از آن‌ها و در زمان سامانیان، حس وطن‌دوستی و ایرانی‌الصل بودن رواج یافته بود و «مردم ایران و خاندان‌های قدیمی، به شرف نسب خود افتخار می‌کردند. پس از دو قرن تسلط عرب، مردم استقلال‌طلب ایران توانسته بودند در نهضت‌های گوناگون شرکت جویند و اندک‌اندک، حکومت‌هایی ایرانی پدید آورند که احیای آداب و رسوم و سنن ملی و زبان و فرهنگ ایرانی را هدف خود بشمرند» (یوسفی، ۱۳۸۳: ۱۳۴). هر حاکمی که «داعیه حکومت و امارت داشت برای آنکه مردم حکومتش را بپذیرند نسب خود را به خاندان‌های کهن و شاهنشاهان ایرانی می‌رساندند و گاه در این کار، به جعل و تزویر نیز دست می‌زدند» (یوسفی، ۱۳۸۳: ۱۳۴). از نمونه‌های آن می‌توان آل‌بویه را مثال زد که نژاد خود را به بهرام گور رساندند. با

شروع سلطنت غزنویان که از نژاد غیرایرانی و ترک بودند «موضوع اصالت نژادی و سیاست ملی و احساسات قومی در ایران رو به ضعف نهاد» (یوسفی، ۱۳۸۳: ۱۳۵)؛ «زیرا خود را از نژاد مردم ایران نمی‌دیدند و شاید حس می‌کردند که مردم نیز ممکن است ایشان را از خود بشمارند. از این رو، به جای سیاست ملی و تقویت حکومت نژادی و تفاخر به اصالت نسی» (یوسفی، ۱۳۸۳: ۱۳۶) با تمسک به نظام ارزشی اسلامی و وحدت دینی «که قلمروش وسیع‌تر از حدود یک ملت و مملکت [بود] و بنای تفضیل در آن بر ایمان و تقوی بود» (یوسفی، ۱۳۸۳: ۱۳۶) از این اتهام خود را مبرا ساختند. آنان در بین مردم، این تفکر را رواج دادند که مهم مسلمان بودن است نه ایرانی بودن و با این طرز تفکر، استمرار و تداوم حکومت خود را تضمین کردند. در نظام ارزشی اسلامی، انسان‌ها دارای جایگاه بلندی هستند. در احادیث آمده است که آفرینش تمام موجودات، برای سعادت انسان و در خدمت اوست تا با استفاده از این امکانات، به سعادت واقعی که همان رضای خداوند است، برسد و تا جایی ارتقا یابد که در میان دیگر موجودات «خلیفه الهی» باشد. اما متأسفانه حاکمان بلاد اسلامی، تنها برای مطامع دنیوی خود چنین نظام ارزشی را مطرح کردند و تنها اسمی از آن باقی گذاشتند. آنان بیشتر به فکر گسترش قلمرو خود و ارضای امیال مادی و هواهای نفسانی بودند و هیچ‌گاه آن ارزش واقعی که اسلام برای انسان قائل بود، مدنظر قرار ندادند.

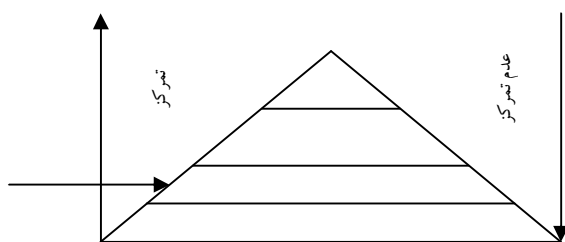
استبداد پادشاه

علل وجود استبداد، در سر‌تاپایای نظام غزنوی را می‌توان این‌گونه برشمرد: سیستم نظام سلطنتی غزنویان و دستوراتی که پادشاه صادر می‌کرد و در تمام امور مملکت جاری بود؛ قدرت مطلق که پادشاه در عزل،

تمرکز و عدم تمرکز

تمرکز و عدم تمرکز مربوط به تصمیم‌گیری‌های سازمان است. «به این صورت که اگر اکثر تصمیمات سازمان در مراتب بالای آن اتخاذ شود، آن سازمان را متمرکز و اگر تصمیمات سازمان، در مراتب پایین آن انجام شود آن سازمان را غیرمتمرکز می‌نامند. تمرکز یعنی، تجمع اختیار تصمیم‌گیری در رأس هرم سازمانی و عدم تمرکز، یعنی تجمع اختیار تصمیم‌گیری در قاعده هرم؛ یعنی سطحی که کار در آنجا انجام می‌شود» (نیرومند، ۱۳۸۴: ۱۰۷).

نمودار ۳. برای تجمع اختیار تصمیم‌گیری (نیرومند، ۱۳۸۴: ۱۰۷).



چنین نظام‌هایی بر طبق الگوی فوق، به شدت به سمت تمرکزگرایی گرایش دارند و تمام تصمیم‌ها را همان‌طور که گفته شد، شخص پادشاه می‌گیرد که در رأس سازمان قرار دارد. تمام دستورات را ایشان صادر و در بدنه سازمان تزریق می‌کند و حتی اگر به جای واژه تمرکزگرایی، واژه استبدادگرایی به کار برده شود، بیجا نیست. جملات زیر نمونه‌هایی از استبداد پادشاه است که در جای‌جای تاریخ بیهقی نشان داده شده است. در خصوص نظر امیرمسعود برای رفتن به گرگان، خواجه احمد عبدالصمد [وزیر] و خواجه بونصرمشکان، تمام تلاش خود را به کار بستند؛ اما نتوانستند او را از این تصمیم که در آن مقطع به سود کشور نبود منصرف کنند. در نهایت، امیرمسعود گفت: «هم بر آن جمله‌ایم که پس فردا برویم. خواجه گفت: مبارک باشد و همه

نصب، تشویق، تنبیه، جنگ، صلح و... داشت؛ نظام ارزشی حاکم بر این حکومت که حاکمیت را تحفه‌ای از جانب خداوند می‌دانست که به پادشاه تفویض می‌کرد؛ این تحفه اهرم بسیار خوبی، برای سوق دادن پادشاه به دیکتاتوری و تشویق مردم به استقبال از ستم‌پذیری و قبول یک حاکم مطلق بود. در این نظام، شخص پادشاه محور بی‌چون‌وچرای تمام امور و تصمیم‌ها و دارای حق انتخاب مطلق بود. «از این رو، این‌گونه حکومت‌ها را حکومت مطلقه نامیده‌اند» (یوسفی، ۱۳۷۳: ۲۴۸). اگر طبق تعاریف مدرن امروزی، وظایف مدیران به برنامه‌ریزی، تصمیم‌گیری، سازماندهی، هدایت و رهبری، بسیج منابع و امکانات و نیز کنترل و نظارت تقسیم شود، رگه‌های استبداد در تمام ارکان نظام و وظایف مدیریت آن دیده می‌شود. در تمام وظایفی که برای یک مدیر تعریف کرده‌اند، فصل الخطاب، نظر شخص پادشاه بوده است. در واقع، «پسند او به منزله قانون بود و همه باید از آن پیروی می‌کردند و خود، در همه قلمرو سلطنت عالی‌ترین مقام قانون‌گذاری و قوه قضائیه و مجریه بود. سلطان شخصاً سیاست خارجی را راهنمایی و مکاتبات مهم را املاء می‌کرد. مأموران عالی‌رتبه را خود منصوب می‌کرد» (یوسفی، ۱۳۷۳: ۲۴۹). در هیچ یک از این وظایف، نشانی از مشارکت و مشورت سایر ارکان نظام، به معنای واقعی وجود ندارد و مشاوره‌ها بیشتر، در حد همان جلسات متعارف است که برای تأیید سخن پادشاه تشکیل می‌شود. استبداد خمیرمایه بیشتر تصمیماتی است که در جلسات به اصطلاح مشاوره گرفته می‌شود. تا آنجا که خود پادشاه به صراحت در این باره می‌گوید: «مأمور را از فرمان‌برداری چه چاره است خاصه پادشاه و اگر ما دبیری را فرماییم که چیزی نویسد اگرچه استیصال (نابودی) او در آن باشد زهره دارد که نویسد؟» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۳۰).

مراد حاصل شود» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۵۷۸). در سطور زیر، سخنان وزیر و بونصرمشکان به خودرأیی و استبداد پادشاه اشاره دارد:

«[بونصر] گفت چون از این خلوت فارغ گشتیم وزیر مرا گفت: می‌بینی این استبدادها و تدبیرهای خطا که این خداوند پیش گرفته است؟ ترسم که خراسان از دست ما بشود که هیچ دلایل اقبال نمی‌بینم. جواب دادم [بونصر] که خواجه مدتی درازست که از ما غائب بوده است این خداوند نه آن است که او دیده بود و به هیچ حال سخن نمی‌تواند شنود» (بیهقی ۱۳۸۴: ۷۴۰ و ۷۴۱). در ادامه به اعتراف دیگری از وزیر، درخصوص نسنجیده عمل کردن و استبداد رأی پادشاه اشاره می‌شود. این جملات درباره صلح با ترکمانان است: «من [وزیر] دانم که چه باید کرد. اگر پادشاه سخن من بشنود و بر رأی من کار کند چنان سازم به مرور ایام که ایشان را قدم بر جایی یله نکنم که نهند تا گل و جمله برافتند و یا آواره از زمین خراسان بروند و از آب بگذرند و ما را فتنه ایشان منقطع شود به تدبیر صائب (درست) و متانت رأی اما می‌دانم که این پادشاه را بدو نگذرانند و بر رأی‌های من اعتراض کنند... و خراسان و عراق به تمامیت از دست ما بشود» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۷۷۹ و ۷۸۰). در ابیات و جملات زیر نشانه‌های استبداد نمایان است: تـنی کـز طاعت او سر بیچـد خیره سر باشد سری کز خدمتش بی‌بهره باشد بر سنان باشد (فرخی، ۶۲۳: ۳۰). «این مَلِک تقصیری نکرد، هرچند مستبد به رأی خویش بود» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۹۰۲).

مشورت

در چنین نظام‌هایی که استبداد، در سرتاپای آن ریشه دوانده و در تمام امور مملکت نشانه‌های آن آشکار شده است، نمی‌توان انتظار داشت که مشورت و

رای‌زنی، به معنای واقعی کلمه در آن اتفاق بیفتد. اگر در جای‌جای تاریخ بیهقی نشانه‌هایی از مشورت دیده می‌شود بیشتر، حالت تظاهر داشته است؛ زیرا حاکمان، حکومت خود را اسلامی و تحفه‌ای از جانب خداوند می‌دانستند. همان‌طوری که روشن است یکی از دستورات آشکار قرآن تأکید بر شورا و مشورت است که در آیه «وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ» (شوری، ۳۸) تجلی می‌یابد و گرنه این‌گونه حاکمان اساساً اعتقادی به شورا و مشورت نداشتند. البته در جاهایی که خود را در ورطه هلاکت می‌دیدند و فکر قاصر خود را ناتوان می‌دانستند، مشاوره‌هایی را به اجبار قبول می‌کردند. آنچه به‌ظاهر از تاریخ بیهقی که سندی از دوران سلطنت محمود و مسعود غزنوی است، برمی‌آید مشورت‌های فراوان سلطان، با وزیر و دیگر کارگزاران حکومت است که در جای‌جای این کتاب ثبت شده است. البته فضای این‌گونه مشورت‌ها از احتیاط و خودداری از بیان واقعیت مملوست. آنچه حقیقتاً در دل وزیر و دیگر مشاوران می‌گذرد و این به علت ترس و هبیتی است که از شخص پادشاه، در دل وزیران و زبردستان وجود دارد تا جایی که خود سلطان این واقعیت را می‌داند و در مواقع ضروری «مشورت را به (بهرتر) از این و نصیحت بی‌حشمت و باز نمودن (روشن ساختن) عیب کارها را می‌خواهد» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۷۵) که این ترس، ریشه در نظام ارزشی حاکم بر این نوع حکومت دارد. این‌گونه نظام‌ها با اتصال حکومت خود، به خلیفه بغداد که او نیز خود را جانشین رسول خدا می‌دانست، نظام خود را یک نظام الهی قلمداد می‌کردند. هدف آن‌ها اجرای احکام اسلام و ترویج آن در نقاط مختلف جهان بود. مردم اطاعت از این نظام الهی را بر خود واجب می‌دانستند. با این ترفند، نه تنها نظارت مردم بر این حکومت برداشته شد بلکه مردم خود، مشتاقانه و از روی میل و رضا به

سمت استبدادپذیری می‌شتافتند و گوش به فرمان سلطان و حکومت می‌دادند. سپس تمام کارهای حکومت را صحیح و انتقادناپذیر می‌دانستند و از همین رویه و مجراست که شاعران درباری حتی خشونت و کارهای غیرانسانی و نیز کشتارها و غارت‌های حکومت را توجیه می‌کردند و رنگ خدایی می‌دادند. آنان نه تنها این کارها را گناه به حساب نمی‌آوردند که موجب پاداش اخروی و رضای خداوند نیز می‌دانستند. با ترویج این نوع نگرش به حکومت، نظارت مردمی از بین می‌رفت و مردم در حد و اندازه رعیتی گوش به فرمان و فرمان‌بر بی‌چون و چرا تنزل می‌یافتند و دایره قدرت پادشاه، مطلقه می‌شد. به غیر از نهاد نظارتی مردم که بدین طریق نظارت آن از میان برداشته می‌شد، در نظام دیکتاتوری سلاطین غزنوی، نهادی حکومتی پیش‌بینی نشده بود که بتواند بر اعمال و کردار و دستورات و تصمیم‌گیری‌های شخص سلطان نظارت کند، و اساساً چنین نهادی وجود نداشت. شخص سلطان در تمام کارها و امور مملکت قادر مطلق بود و هر تصمیمی که می‌گرفت باید بی‌چون و چرا اجرا می‌شد و کسی توان و قدرت آن را نداشت به تصمیمات او اعتراض کند. ابوالفضل بیهقی به درستی به چنین نکته‌ای اشاره می‌کند که: «کسی زهره نمی‌داشت که به ابتدا سخن گفتی با وی و نصیحت کردی» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۷۸۲) و حتی مواقعی وجود داشت که افرادی به سلطان پیشنهادی داده یا نصیحتی از روی دلسوزی کرده‌اند که پسند سلطان نبوده است. یا در هنگامی بیان شده است که سلطان به اصطلاح خسته بوده یا حال خوشی نداشته است. در نتیجه، با غضب روبه‌رو می‌شد؛ سپس از مقام و پست خود برکنار و مقرری و حقوق آن‌ها نیز قطع و در نهایت، بازداشت و زندانی می‌شد. در این زمینه، داستان مسعود رازی معروف است که شعری در مدح مسعود غزنوی

گفته و از اشعار او، بوی نصیحت آمده است؛ به این علت سلطان بر او غضبناک شد و مستمری او را قطع و او را از بارگاه خود طرد کرد. «بر مسعود رازی خشم گرفت و فرمود تا او را به هندوستان فرستادند که گفتند که او قصیده‌ای گفته است و سلطان را در آن نصیحت‌ها کرده و در آن قصیده این دو بیت بود:

مخالغان تو موران بُدند مار شدند
برآر زود ز موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر
که ازدها شود از روزگار یابد مار
این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد؛
هرچند فضول بود و شعرا را با ملوکان این نرسد»
(بیهقی، ۱۳۸۴: ۷۸۹ و ۷۹۰).

حتی اگر شفاعتی نیز می‌خواست انجام گیرد می‌بایست در زمانی انجام می‌گرفت که پادشاه حال خوشی داشت و به اصطلاح، شادکام بود. شفاعت همین مسعود رازی در چنین موقعی انجام گرفت و قبول واقع شد. «شعر شنود از شعرا که شادکام بود در این روزگار... و مسعود رازی را شفاعت کردند، سیصد دینار صله فرمود» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۸۱۵). آنچه لازم است که در اینجا مطرح شود، نظریه سیستم‌های مدیریتی است.

سیستم‌های مدیریتی

لیکرت (Rensis likert) و همکارانش سبک‌های رهبری را به چهار نوع تقسیم کرده‌اند و از هر یک، به‌عنوان یک سیستم نام برده‌اند:

۱. سیستم آمرانه: مدیریت، اعتماد و اطمینان به زیردستان ندارند. بیشتر تصمیمات و تعیین اهداف، در رده عالی سازمان اتخاذ شده و از طریق سلسله مراتب ابلاغ می‌شود. زیردستان مجبور به کار می‌شوند و ترس و تهدید و تنبیه بر محیط کار حاکم است.

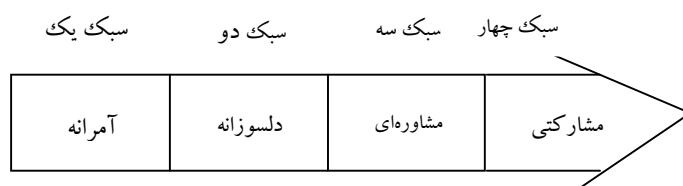
اعظم فرآیند کنترل، به قسمت پایین سلسله مراتب تفویض می‌شود.

۴. سیستم مشارکتی: مدیریت، اعتماد و اطمینان کامل به زیردستان دارد. تصمیم‌گیری به‌طور گسترده‌ای در سراسر سازمان پخش است. ارتباطات در اشکال افقی و عمودی و مورب، در میان سلسله مراتب جریان دارد. فرآیند کنترل، به علت درگیری کامل رده‌های عملیاتی به‌صورت گسترده‌ای پخش شده است و گروه‌های رسمی و غیررسمی غالباً یکی است (سیدجوادین، ۱۳۸۴: ۳۲۰).

۲. سیستم دلسوزانه: رابطه آمرانه بین رهبر و پیروان همچنان برقرار است؛ اما ارتباط میان مافوق با مادون، همراه با ترحم و دلسوزی و از جانب مادون همراه با ترس و احتیاط است. بیشتر تصمیم‌گیری‌ها و تعیین هدف‌ها، در رده عالی سازمان انجام می‌گیرد.

۳. سیستم مشاوره‌ای: مدیریت اعتماد درخور ملاحظه‌ای، ولی نه کامل، به زیردستان دارد. تعیین خط‌مشی و تصمیم‌گیری‌های عمومی در سطح عالی انجام می‌گیرد؛ ولی ارتباط زیردستان در سلسله مراتب دو طرفه است. برای ایجاد انگیزه در زیردستان، از تدبیرهای در جریان امور قراردادن نسبی افراد و از پاداش‌ها و تنبیه‌های گاه‌گاهی استفاده می‌شود. قسمت

نمودار ۴. پیوستار رهبری لیکرت (سیدجوادین، ۱۳۸۴: ۳۲۱).



مشورت‌هاست که در سخنان بونصر مشکان جلوه‌گر است: «همگان عشوه‌آمیز سخنی می‌گفتند و کاری بزرگ افتاده سهل می‌کردند چنان‌که رسم است که کنند» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۶۳۳). آنچه از این جمله و جمله‌های مشابه برمی‌آید این است که در بیشتر مشورت‌ها، سخنانی که خوش‌آمد پادشاه را در پی داشته باشد، بیان می‌کردند و از اظهار واقعیت سر می‌پیچیدند؛ پس به‌وضوح آشکار می‌شود که اظهارنکردن واقعیت و مشاوره تشریفاتی، به رسم معمول جلسات مشورت بدل شده است. این چنین مشورت‌ها به علل زیر سوری و سطحی بوده است: اولاً مشورت‌ها برای شخص سلطان الزام‌آور نبوده است و او مجبور به اجرای هیچ یک از این مشاوره‌ها

با توجه به نظریه رفتارهای رهبری و نیز توضیحاتی که درباره نحوه حکومت غزنویان داده شد تردیدی باقی نمی‌ماند که این شیوه رهبری، در نظریه «لیکرت» و همکارانش، دقیقاً همان شیوه سیستم شماره یک، یعنی آمرانه است. حال در چنین فضا و حال و هوایی، آیا عقل سلیم حکم می‌کند که کسی آنچه از نصیحت و خیرخواهی و مشورت و اقتضای مملکت، در دل دارد بیان کند؟ آیا عقل سالم اجازه می‌دهد که انسان جان و مال و منال خود را به خطر اندازد و به سلطان مشاوره واقعی دهد و واقعیتی تلخ را بیان کند؟ قطعاً چنین نیست و بدین علت بیشتر مشورت‌هایی که تاریخ بیهقی مملو از آنهاست حاکی از رعب و وحشت و ترس از اظهار واقعیت‌ها و نشانه ظاهری و سطحی بودن

نیست. «بدین ترتیب مجلس مشاوره حداکثر چیزی جز یک هیئت بررسی و مشورتی به مفهوم ظاهری، به شمار نمی‌آید و سلطان نیز به پرسیدن و پذیرفتن نظر شورا مقید نبود» (یوسفی، ۱۳۷۳: ۲۵۰) و نهادی نیز وجود ندارد تا چنانچه تصمیمی به صلاح مملکت است، هرچند برخلاف نظر سلطان باشد، او را مجبور به اجرای آن کند و شخص سلطان در چنین نظام‌هایی حاکم مطلق و تصمیم‌گیرنده نهایی است. به همین علت، مشورت‌دهندگان به نظریات خود اعتقاد داشتند؛ اما همیشه از لفظ «فرمان خداوند را باشد» یا «رای درست آن باشد که خداوند بیند» یا «اگر رای عالی بیند» استفاده می‌کردند که نشان‌دهنده بی‌اعتمادی آن‌ها به این مجالس است. حاکمیت مطلق پادشاه را می‌توان به‌وضوح در جملات زیر از تاریخ بیهقی برداشت کرد «بندگان را نرسد که خداوندان را گویند که فلان کار باید کردن، که خداوندان بزرگ هرچه خواهند کنند و فرمایند» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۵۷۸). «فرمان خداوند را باشد از هرچه فرماید و بندگان را از امتثال چاره نیست» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۵۷۹). «این خداوند ما همه هنر است و مردی؛ اما استبدادی عظیم دارد که هنرها را می‌پوشد» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۶۶۳).

ثانیاً آنچنان‌که از بیشتر مشورت‌ها برمی‌آید فضای ترس و وحشت از اظهارنظر واقعی و بیان واقعیات تلخ، بر مجالس مشورتی حاکم بوده است؛ زیرا «سلطان خودرأی بود و لجوج و حوصله شنیدن نظر مخالف را نداشت» (یوسفی، ۱۳۷۳: ۲۵۰) و افراد از دادن مشاوره اکراه داشته‌اند و «هرکسی از راهنمایی سلطان و اظهار عقیده خود، به‌نحوی امتناع [می‌کرد] و خویشتن را به کناری [می‌کشید]» (یوسفی، ۱۳۷۳: ۲۵۰). تاجایی‌که اعتراض پادشاه را از سطحی و ظاهری بودن مشورت‌ها در پی دارد و می‌گوید: «به از این می‌خواهم، بی‌حشمت نصیحت باید کرد و عیب این کارها باز نمود» (بیهقی،

۱۳۸۴: ۷۵). ثالثاً از بررسی مشورت‌های انجام‌شده در تاریخ بیهقی، برمی‌آید که هر جا سلطان نظر مشاوران و نصیحت‌های دلسوزانه آن‌ها را به کار بسته است اتفاقاً کارها به خوبی روان و مشکلات برطرف می‌شده است؛ مثلاً درباره مشورت سلطان با خواجه‌احمدحسن که او را از رفتن به جنگ هندوستان بازمی‌دارد.^{۲۰} یا درباره چگونگی تعزیت خلیفه بغداد^{۲۱} و نیز درباره عفو پسران علی‌تگین^{۲۲} و نمونه‌هایی از این دست. و هر جا سلطان استبداد می‌کرده و رأی خود را به اجرا درمی‌آورده است باعث شکست و پشیمانی می‌شده است. در این خصوص، نمونه‌های بسیاری است که تعدادی به‌عنوان مثال آورده می‌شود؛ این جمله وزیر، اشاره به خودرأیی پادشاه و تصمیمات نسنجیده او دارد: «گفت [بونصر] چون از این خلوت فارغ گشتیم وزیر مرا گفت: می‌بینی این استبدادها و تدبیرهای خطا که این خداوند پیش گرفته است؟ ترسم که خراسان از دست ما بشود که هیچ دلایل اقبال نمی‌بینم» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۷۴۱ و ۷۴۹). جمله زیر، درخصوص استبداد سلطان مسعود درباره «تعقیب بورتگین» که وزیر، سلطان را از این کار منع کرد؛ اما درنهایت، سلطان تصمیم به تعقیب او گرفت: «وزیر گفت من به هیچ حال صواب نمی‌بینم در چنین وقت که آب براندازند یخ شود لشکر کشیده آید... و لشکر را به بوری‌تگین مشغول کردن سخت ناصواب است... امیر گفت تا من در این نیک بیندیشم و بازگشتند و پس از آن، امیر گفت صواب آن است که قصد این مرد کرده آید و هیچ کس را زهره نبود که درین باب سخنی گوید که امیر سخت ضجر [بی‌قرار] می‌بود... و کارهای نااندیشیده مکرر کرده آمد بود در مدت نه سال... و طرفه‌تر آن بود که هم فرو نمی‌ایستاد از استبداد» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۷۴۵ و ۷۴۶). رابعاً در مشورت‌ها، به‌ندرت با نمونه‌هایی برخورد می‌کنیم که مشاوران واقعیت درونی خویش را بروز دهند و بی‌پرده

و بی‌مهابا نظر خود را ابراز کنند؛ مگر در مواقعی که با اصرار خود پادشاه باشد. این نمونه، در جریان مشورتی که بعد از شکست لشکر غزنویان از ترکمانان تشکیل شد، به‌خوبی نمایان است. خواجه‌بونصرمشکان برخلاف بقیه حاضران و عادت مرسوم که شکست را کم‌اهمیت جلوه می‌دهند، واقعیت را بیان می‌کند؛ هرچند آن واقعیت تلخ است و ممکن است به مزاج پادشاه خوش نیاید: «چون [از جلسه مشاورت سلطان] بازگشتند، وزیر بونصر را گفت، بسیار خاموش بودی و سخن نگفتی و چون بگفتی سنگ منجیق (فلاخن) بود که در آبگینه‌خانه (خانه شیشه‌ای) انداختی. گفت چه کنم؟» و اینجا مشخص می‌شود که بونصرمشکان برخلاف رسم معمول، به جای چاپلوسی، واقعیت‌های تلخ را بیان می‌کند. بونصر توضیح می‌دهد که: «از بهر نگاه داشت دل خداوند سلطان را تا جرح (زخم) علی جرح نباشد بر دل وی خوش می‌کردند و من نیز سری می‌جنباندم و آری می‌کردم چه چاره نبود، [سلطان مسعود] در من پیچید که بونصر تو چه گویی؟ و تکرار و الحاح کرد؛ چه کردمی که سخنی راست نگفتمی و نصیحتی راست نکردمی تا مگر دست از استبداد بکشد و گوش به کارها بهتر دارد؟ همگان گفتند جزاک الله خیراً، نیکو گفتمی و می‌گویی و بازگشتند» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۶۳۳). و در آخر بونصر اشاره به مشورت‌های دروغین می‌کند که مرسوم بوده است و خود، با نصیحت واقعی پرده از این واقعیت تلخ برمی‌دارد «همگان عشوه‌آمیز سخنی می‌گفتند و کاری بزرگ افتاده سهل می‌کردند چنان‌که رسم است که کنند» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۶۳۳). خامساً اعضای مشورتی سلطان، ترکیب مشخصی نداشته و سلطان قادر بوده است که در هر زمان و با هرکس که خود، تشخیص می‌دهد مشورت کند. به همین علت، اتفاق می‌افتاده که پادشاه با افراد نالایق مشورت می‌کرده و باعث شکست و رسوایی و

خلل در کار مملکت می‌شده است. مثلاً درباره مشورت سلطان مسعود با بوسهل زوزنی که از روی کینه‌توزی و اغراض شخصی، درخصوص عزل خوارزمشاه آلتون‌تاش به سلطان مشاوره غلط می‌دهد. این امر باعث خلل و تباهی در کار مملکت و آن نواحی می‌شود. تا اینکه با مشاوره‌های وزیر، یعنی خواجه‌احمدحسن که فردی باتجربه و کاردیده بود این خسارت جبران و اعتماد ازدست‌رفته حاکم آن نواحی، یعنی خوارزمشاه آلتون‌تاش، تا حدودی برگردانده شد. و اینک اصل ماجرا از زبان بیهقی: «بوسهل در سر سلطان نهاده بود که خوارزمشاه آلتون‌تاش راست نیست... اگر او را برانداخته و معتمدی از جهت خداوند آنجا نشانده آید پادشاهی‌ای بزرگ و خزانه و لشکر بسیار برافزاید. امیر گفت تدبیر چیست؟» مشورت پادشاه با بوسهل: «بوسهل گفت سخت آسان است اگر این کار پنهان ماند. خداوند بخط خویش سوی قائد ملنجوق که مهتر لشکر... و به خوارزم می‌باشد... ملطفه‌ای (نامه کوچک) نویسد تا وی تدبیر گشتن و فروگرفتن او کند» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۴۰۲). که این اظهارنظر بی‌اندیشه، مخفی‌نماند و نامه مخفیانه‌ای که سلطان مسعود به قائد ملنجوق نوشته بود به دست آلتون‌تاش افتاد و از نیت سوء سلطان باخبر شد و قائد ملنجوق را به قتل رسانید. این مشورت خام و ناپخته باعث رسوایی سلطان شد؛ اما مشاوره خواجه‌احمدحسن به سلطان، باعث جبران این خسارت شده و اعتماد ازدست‌رفته آلتون‌تاش به سلطان مسعود، تا حدودی بازگردانده شد. ادامه ماجرا از زبان بیهقی: «دیگر روز چون بار بگسست، خالی کرد با خواجه بزرگ و با من... امیر گفت خط خویش چکنم که به حجّت (دلیل) به دست گرفتند و اگر حجّت کنند از آن چون باز توانم ایستاد؟ خواجه گفت اکنون این حال بیفتاد و یک چیز مانده است که اگر آن کرده آید مگر به عاجل الحال این کار را لختی تسکین توان داد و

این چیز را عوض است؛ هرچند بر دل خداوند رنج‌گونه‌ای باشد؛ اما آلتونتاش و آن ثغر (آسیب) بزرگ را عوض نیست. امیر گفت آن چیست؟... گفت بنده را صلاح کار خداوند باید... اصل این تباهی از بوسهل بوده است و آلتونتاش از وی آزرده است... او را فدای این کار باید کرد بدانکه بفرماید تا او را بنشانند» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۴۱۴). در نمونه فوق، تفاوت دو مشاور به‌خوبی نمایان است که یکی برای امیال نفسانی مملکتی را به باد می‌دهد و دیگری، با اشارتی نیروهای رمیده سازمان را برمی‌گرداند. سادساً بارها اتفاق افتاده است که مشاوران، بعد از اتمام جلسات مشورت و خارج شدن از حضور پادشاه، به دیکتاتوری پادشاه و خودرأیی او اعتراض کرده و نارضایتی خود را با نمونه‌هایی از جملات زیر بیان می‌کرده‌اند. این امر نشان از تشریفاتی و فرمایشی بودن جلسات دارد: «طبع این خداوند [مسعود] دیگر است که استبداد می‌کند نااندیشیده، ندانم تا عاقبت این کارها چون باشد» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۵۱۴). در جای دیگر، بیهقی می‌گوید: «این خداوند ما همه هنر است و مردی اما استبدادی عظیم دارد که هنرها را می‌پوشد» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۶۶۳). بونصر مشکان می‌گوید: «چه کردی که سخنی راست نگفتمی و نصیحتی راست نکردمی تا مگر دست از استبداد بکشد و گوش به کارها بهتر دارد» (بیهقی، ۱۳۸۴: ۶۳۳). و نمونه‌های بسیار دیگری که مجال ذکر همه آنها نیست. با توجه به تبیین نظام ارزشی حاکم بر حکومت غزنویان، روشن شد که سیستم رهبری آنان همان سیستم شماره یک نظریه لیبرت، یعنی سیستم آمرانه است.

نتیجه

ورود ترکان به ایران، منشأ تغییرات و تحولات فراوانی از جمله در عرصه سیاست شد. آنان پس از ورود به

ایران، به تدریج تحت تأثیر فرهنگ و تمدن این سرزمین قرار گرفتند. ترکان به شیوه‌های مختلفی وارد ایران شدند. برخی به صورت انفرادی و بیشتر به عنوان غلام و بعضی در قالب قبیله و به صورت دسته جمعی. ترکان ضمن پذیرش اسلام سرزمین مادری خویش، یعنی دارالکفر را رها و به دارالاسلام مهاجرت کردند. غزنویان از دسته نخست بودند که توانستند جایگاه غلامی خویش را تا سپاهسالاری در سپاه ارتقا دهند و با بهره‌گیری از اختلافات سیاسی جامعه آن دوره ایران، به تشکیل حکومت موفق شدند. نظام حکومتی آنان، به ظاهر دینی و مبتنی بر شریعت اسلامی بود که حاکم آن لقب سلطان داشت. این‌گونه نظام‌ها با اتصال حکومت خود، به خلیفه بغداد که او نیز خود را جانشین رسول خدا می‌دانست، نظام خود را نظامی الهی قلمداد می‌کردند که هدف آن اجرای احکام اسلام و ترویج آن در نقاط مختلف جهان است. مردم نیز بنا بر وظیفه شرعی و مذهبی، اطاعت از این نظام را بر خود واجب می‌دانستند. بدین ترتیب و با ترفندی دینی نه تنها نظارت مردمی از حکومت برداشته شد بلکه مردم خود، مشتاقانه به سمت حکومت استبدادی پیش‌رفته و تمام اقدامات حکومت را تقدناپذیر و توجیه‌ناپذیر می‌دانستند. پس این‌گونه حکومت و قدرت، حاکم مطلقه شد و کسی زهره انتقاد از رفتار و کردار حاکمان را نداشت و نهاد های نظارتی نیز پیش-بینی و تأسیس نشده بود. در چنین نظام حکومتی، حاکم و اطرافیان وی هیچ‌گونه اعتمادی به افراد و نهادهای پایین دست حکومت ندارند و همه بایستی فرمانبردار بی چون و چرای فرامین سلطان یا حاکم باشند. در واقع، براساس نظریه لیبرت، سیستم رهبری شماره یک یا همان سیستم آمرانه حکمفرماست. بر مبنای این سیستم، مدیریت و حاکمیت، اعتماد و اطمینان به زیردستان ندارد و بیشتر تصمیمات و تعیین

- ۶- بیک سوار، قاصدی که در قدیم منزل به منزل اسب خود را عوض می‌کرد.
- ۷- دیوانی که مکاتبات دولتی در آنجا صورت می‌گرفته است و در حکم دبیرخانه برای سلطان بود.
- ۸- وظیفه‌اش، رسانیدن اخبار و نامه‌های دولتی بوده که اخبار علنی و رسمی و نیز مخفی و غیرعلنی بوده و نوعی جاسوسی نیز جزو وظایف آنان بوده است.
- ۹- کیسه‌ای که دارای بند است و در آن کاه و جو ریزند و بگردن چارپایان بندند تا از آن بخورند.
- ۱۰- رک. تاریخ بیهقی ص ۳، ۱۲، ۱۳، ۱۹، ۴۰، ۲۶۸، ۲۷۲، ۳۰۳، ۳۲۳، ۴۱۵، ۴۳۶، ۴۷۵، ۵۱۷، ۶۹۵، ۷۲۵
- ۱۱- و نیز ابیات ۱۲۴۷، ۵۵۷۶
- ۱۲- و نیز ابیات ۲۰۸۱، ۲۰۸۲، ۲۰۹۰
- ۱۳- و نیز ابیات ۲۱۵۲، ۲۳۹۱، ۲۶۷۳، ۱۵۴۳، ۱۵۵۱، ۱۵۵۴،
- ۱۴- و نیز ابیات ۲۱۵۲، ۲۳۹۱، ۲۶۷۳، ۱۵۴۳، ۱۵۵۱، ۱۵۵۴،
- ۱۵- و نیز ابیات ۲۰۹۱، ۲۰۹۲
- ۱۶- و نیز بیت ۲۱۳۸
- ۱۷- و نیز ابیات ۲۲۲۹، ۲۲۲۴، ۲۰۹۸، ۲۰۹۹، ۲۱۰۰
- ۱۸- و نیز ابیات ۹۹۱، ۱۰۱۴، ۱۱۵۹
- ۱۹- و نیز ابیات ۵۰۸۲، ۵۰۸۳، ۵۰۸۴، ۱۷۵۶، ۱۲۷۴
- ۲۰- رک. تاریخ بیهقی ص ۳۷۶
- ۲۱- رک. تاریخ بیهقی ص ۳۷۶
- ۲۲- رک. تاریخ بیهقی ص ۳۷۶

کتابنامه

الف) کتاب‌ها

- قرآن کریم.
- ادوارد وویچ برتاس، یوگنی، (۱۳۸۶)، تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه سیروس ایزدی، تهران: زوآر.
- اسکات، ریچارد، (۱۳۸۷)، سازمان‌ها: سیستم‌های عقلایی، طبیعی و باز، ترجمه حسن، میرزایی اهرنجانی، تهران: سمت.

اهداف، در رده‌های عالی سازمان اتخاذ شده و از طریق سلسله مراتب ابلاغ می‌شود. در این سیستم، زیردستان مجبور به کار می‌شوند و ترس و تنبیه و تهدید بر محیط کار حاکم است. شیوه ارتباط نیز به تأسی از نحوه رهبری، به‌گونه فردی‌دستوری، از طرف حاکم و به شیوه گزارش‌دهی از جانب زیردستان است. بررسی منابع ادبی و تاریخی دوره غزنویان، به‌خصوص تاریخ بیهقی و دیوان‌های شعر عنصری و فرخی و منوچهری، به‌خوبی گویای تطبیق نظریه رهبری لیکرت، سیستم آمرانه، و شیوه ارتباط عمودی با نظام حکومتی غزنویان است. سیستمی که به علت حذف مردم از صحنه تصمیم‌گیری، در عرصه سیاست و وابستگی آن به عده‌ای خاص و حتی گاه بی‌اعتمادی به این دسته محدود، عمر حکومت را کوتاه و سرنوشت غم‌انگیزی برای آن رقم می‌زند. عاملی که باعث تضعیف غزنویان پس از سلطان محمود و انقراض زودهنگام آن شد.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- برای توضیح بیشتر در این باره ن.ک: سرور، همایون، «تشکیلات نظامی غزنویان»، مجله آریانا، ش ۲۳۹، ۳۴۱ ش.
- ۲- برای توضیح بیشتر در این مورد ن.ک: حسن‌زاده، اسماعیل، (۱۳۸۵)، «ساختار و عملکرد سپاه غزنویان»، پژوهشنامه علوم انسانی، ش ۵۲
- ۳- برای توضیح بیشتر در این باره ن.ک: موسوی، زهره، (۱۳۸۷)، «شخصیت‌ها و گروه‌های حاکم در عصر غزنویان»، کیهان فرهنگی، ش ۱۶
- ۴- برای توضیح بیشتر در این باره ن.ک: فکرت، محمدآصف، (۱۳۵۰)، «شرح برخی از مناصب و مراتب لشکری و کشوری غزنویان»، آریانا، ش ۲۵۶
- ۵- برای توضیح بیشتر در این باره ن.ک: پرگاری، صالح، (۱۳۸۲)، «فروپاشی ساختار قدرت غزنویان»، مجله علوم انسانی دانشگاه الزهراء، ش ۴۶، ۴۷

- استونر، جیمز ای. اف، و همکاران، (۱۳۸۶)،
مدیریت، ترجمه علی پارسائیان و سیدمحمد اعرابی،
تهران: پژوهش‌های فرهنگی، چ ۳.
- باسورث، ادmond کلیفورد، (۱۳۸۵)، تاریخ غزنویان،
ترجمه حسن انوشه، تهران: امیرکبیر، چ ۵.
- بیهقی، محمدبن حسین، (۱۳۸۴)، تاریخ بیهقی،
تصحیح علی اکبر فیاض، تهران: علم.
- ترابی، سیدمحمد، (۱۳۸۴)، نگاهی به تاریخ و ادبیات
ایران، تهران: ققنوس، چ ۲.
- حسینی کازرونی، سیداحمد، (۱۳۸۴)، فرهنگ تاریخ
بیهقی، تهران: زوآر.
- دهخدا، علی اکبر، (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، تهران: دانشگاه
تهران مؤسسه لغت نامه دهخدا.
- رضاییان، علی، (۱۳۸۸)، مبانی سازمان و مدیریت،
تهران: سمت، چ ۱۳.
- زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۷۵)، از گذشته ادبی
ایران، تهران: الهدی.
- سیدجوادین، سیدرضا، (۱۳۸۴)، مروری جامع بر
نظریه‌های مدیریت و سازمان، تهران: نگاه دانش، چ ۲.
- فرخی سیستانی، (۱۳۷۱)، دیوان اشعار، تصحیح
محمد دبیرسیاقی، تهران: زوآر.
- شمیسا، سیروس، (۱۳۷۸)، سبک‌شناسی نثر، تهران:
فردوس، چ ۱۵.
- صفا، ذبیح‌الله، (۱۳۷۹)، تاریخ ادبیات فارسی، تهران:
میترا، چ ۴.
- طوسی، ابوعلی حسن، (۱۳۸۳)، سیرالملوک، هیوبرت
دارک، تهران: علمی و فرهنگی، چ ۷.
- عتبی، محمدبن عبدالجبار، (۱۳۸۲)، ترجمه تاریخ
یمینی، تهران: علمی و فرهنگی، چ ۴.
- غلامی، مسعود، (۱۳۸۸)، مبانی مدیریت، تهران: ارگ.
- عنصری، حسن‌بن‌احمد، (۱۳۶۳)، دیوان اشعار،
تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران: کتابخانه سنایی، چ ۲.
- فروزانی، ابوالقاسم، (۱۳۸۴)، غزنویان از پیدایش تا
فروپاشی، تهران: سمت.
- قدیانی، عباس، (۱۳۸۴)، تاریخ فرهنگ و تمدن ایران
در دوره غزنویان، تهران: فرهنگ مکتوب.
- منوچهری، احمدبن قوص، (۱۳۸۵)، دیوان اشعار،
تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران: زوآر، چ ۶.
- نجف‌بیگی، رضا، (۱۳۸۷)، سازمان و مدیریت، تهران:
ترمه.
- نیرومند، پورانداخت، (۱۳۸۴)، مدیریت آموزشی،
تهران: پیکروا.
- یوسفی، غلامحسین، (۱۳۷۳)، فرخی سیستانی بحثی
در شرح احوال و روزگار و شعرا، تهران: علمی، چ ۴.

ب) مقالات

- ترابی، یوسف، (۱۳۸۱)، «آموزه‌های سیاسی در
قابوسنامه»، مجله علوم سیاسی، ش ۱۹، ص ۲۵۱ تا ۲۶۴.
- امیری، مجتبی، (۱۳۷۱)، «نقش ادب در عرصه
مدیریت و رهبری»، مجله دانش مدیریت، ص ۲۹ تا
۳۷.

The study of Mohammad and Masoud Ghaznavid's political regime in literary-historical works based on Likert's hypothesis (997-1041)

Behzad Oveysi*

Batul Rostami**

Siavash Yari***

Abstract

Iranian political regimes during Islamic period were the reproduction of the political regimes before Islam. Ghaznavid was the only Turkish government that unlike many Iranian governments, the way they seized power was not on tribal basis. Ghaznavid rulers were not the head of any tribes but warriors who could gain different military categories putting their efforts and had the nature of militarism and authoritarianism in them. The present article seeks to investigate the two levels (structural and environmental) of Ghaznavid government, based on Likert's Hypothesis and according to the prominent literary-historical works of the period, Beihaghi history and poetical works of three courtier poets Onsoni, Farrokhi, and Manuchehri. On the Linkert's structural level the way ruling system cooperates, concentrates and does not concentrate, and on the environmental level, the value system and the quality of its effect on Ghaznavids' leadership method are specified. Ghaznavid gave holiness to their government justified their crimes by promoting the divine value system and assigning their sovereignty to the Prophet (PBUH) through the ruler of Baghdad. This way, they created a dictatorial regime which was highly focused; that is, the rulers were the only figures who could decide. Thus, the first system proposed by Linkert, authoritarian style, ruled there.

Keywords

Ghaznavids, Linkert Hypothesis, Liteerary Works, Management, Masoud Ghaznavid.

* M.A Graduate in Persian Language and Literature, Ilam University.

** M.A Graduate in Sociology, Ilam University.

*** Assistant Professor in History, Ilam University.

The relation between law, rights, limitations, and freedom to Mirza Ismail Dordi Isfahani

Ghobad Mansurbakht*
Mahdi Faraji**

Abstract

After the heavy consequences of the battles between Iran and Russia, revisions and reforms of the body of Qajar government were started. Along with that, open-minded ideas formed among them after Iranian became familiar with new western civilizations and compared Iran with developed European countries. First, a group of Iranian scholars dwelling in India informed people of the civilizations in their works after getting to know British sources. The objective in this article is the critical and open-minded ideas of Mirza Ismail Dordi Isfahani, one of the Iranian scholars living in India. The article aims at analyzing the discourse of Mirza Ismail to clarify what his understanding of the concepts “law”, “rights”, “limitations”, and “freedoms” is and what kind of relation the concepts have to him. The findings of this article reveal that Mirza Ismail considered the political and official condition of Iran after he had become familiar with the new western civilizations and concluded that Iran could develop under the reign of law. According to his hypothesis, the powers of the ruler are limited and people’s rights are determined on the basis of law. He believes that freedoms based on law and cultural and national regulations are not harmful but beneficial since they lead to unity and development of governments and societies.

Keywords

Mirza Ismail Dordi Isfahani, India, Law, Rights, Limitations, Freedom, Open-minded People

* Assistant Professor in History, Shahid Beheshti University.

** Ph.D. Candidate in the History of Iran in Islamic Era, Shahid Beheshti University.

Figuring out the reasons for economic reforms of Nasr ibn Sayar in Khorasan And the failure of his reforms

Zekrollah Mohammadi*
Mohammad Mohammadpour**

Abstract

At the end of Omayyad dynasty, Khorasan witnessed opponents' uprisings against Omayyad. Opponents took advantage of Khorasani settlers dissatisfaction of economic policies of the rulers and undermined the foundation of the regime advertising and acting against it. Thus, Omayyad tactful ruler, Hesham ibn Abd al-Malek appointed Nasr ibn Sayar, one of the wise and loyal men to his rule, as the ruler of Khorasan. Nasr being aware of the crisis in Khorasan, to avoid the risk of Omayyad's failure, started economic reforms in the area. But, his reforms were unsuccessful because of different reasons. In this article at least two main questions are answered: first, what were the economic reforms?, and how were they applied that dissatisfied people and caused uprising?, second, what were the reasons for their failure?

Here, while using a descriptive-analytical method and printed sources, we investigate Nasr ibn Sayar's personality and answer the previously mentioned questions.

Keywords

Nasr ibn Sayar, Reforms, Taxes, Peasants, Lords.

* Assistant Professor in History, Imam Khomeini International University.

** M.A. Graduate in The History of Islam and Instructor in Oj Institute of Higher Education.

Role and status of Jaberi Family in Safavid bureaucracy, focusing on Mirza Salman Khan Jaberi (1577-1625)

Ali Akbar Jafari*

Seyyed Hoseyn Ra`is al-Sadat**

Somaye Sadat Sajadi Jazi***

Abstract

Formation of various governments and their duration in the history of Islamic Iran were dependent on different factors mainly administration and bureaucracy. The formation of Safavid government made Iranian have a role in administration and bureaucracy one more time. Following that, new families entered the court and showed eye-catching merits and talents; among them was Jaberi family. Some Jaberis could take important responsibilities in Safavid courts. One of their most significant figures was Mirza Salman Khan Jaberi Ansari. Focusing on his role, the present article is to reveal what role and position jaberi family had in Safavid administration and bureaucracy. To answer the previously mentioned question, the hypothesis that Jaberi family gained significant positions and responsibilities in Safavid court and could manage the administration and the realm of Safavid has been tested by a descriptive-analytical method. The results of the study have not only proved the hypothesis but also revealed exact information on how Mirza Salman Khan entered the Safavid court and acted there and why he failed. It is also mentioned that Jaberis had various responsibilities till the end of Safavid dynasty even after Mirza Salman Khan was killed.

Keywords

Safavid, Jaberi Family, Employee, Bureaucracy, Mirza Salman Jaberi

* Assistant Professor in History, Isfahan University.

** Assistant professor in History, Birjand University.

*** M.A Student in History, Birjand University.

Role and status of woman among Bakhtiari people during Qajar dynasty (1796-1925)

Ali Akbar Kajbaf*
Fereydun Allahyari**
Somaye Bakhtiari***

Abstract

From the beginning of Qajar dynasty, a great number of explorers were attracted to Bakhtiari territory. They could present a lot of unparalleled information on their nomadic life, marriage customs, local diseases, women's and men's clothes, and other aspects of their social life. Position and status of Woman is one of the notions that has drawn European explorers' attention; they have not only described women's position in Bakhtiari society but also compared them both with rural and urban women in Iran and women in Europe. The explorers introduced the women as the spinal cord of the tribe and the core of any effort. They also believe that such women have the advantages that any free-spirited woman wishes to have. In the social structure of the tribe, fifty percent of the population includes women and women play a significant role in the stability and strength of family and tribe. The article has investigated the matter taking advantage of a descriptive-analytical method and printed sources. The objective here is to study the social, political, and economic position of Woman between Bakhtiari People and the special perspective toward the women in the reports of the explorers during Qajar dynasty.

Keywords

Tribe, Bakhtiari, Women, Travel Account, Qajar

* Associate Professor in History, Isfahan University.

** Associate Professor in History, Isfahan University.

*** M.A. student in the History of Islamic Iran, Isfahan University.

Komijian and their role in political developments in Transoxiana

Mohsen Rahmati*

Abstract

Komijian residents of the mountainous areas around the source of the Oxus used to live near Khatlan and Chaghanian. They were the survivors of Iranian ethnic tribes in that area. They were not involved in social developments in the first centuries after Hegira since they resisted Islam. But, in the 11th century on, after converting to Islam, they were excluded from isolation and plaid roles in political activities. It coincided with the time Turkish tribes and figures had authorities in Ghaznavi, Gharakhanid and Saljuq governments and were in charge of Islamic affairs. The present article aims at questioning the information available and revealing the role of Komijian in political developments in Transoxiana and Khorasan while introducing them. The article, taking advantage of a descriptive-analytical method, indicates that from 11th century Komijian tribes were gradually being influenced by Islam through business and cultural interactions, then, performed an active role in political changes like Abu Ali Choghani's rebellion, and political and military conflicts in the area. In the early 12th century, they had military cooperation in Ghaznavi and Gharakhani conflicts, the formation of Saljuq government and the division of Gharakhni government.

Keywords

Komijian, Transoxiana, Gharakhanids, Ghaznavids, Samanids.

* Associate Professor in History, Lorestan University.

Teimurtash and Bahrain (1927-1934)

Mohammad Amir Sheykh Noori*
Abuzar Khosravi**

Abstract

The study of political efforts by Iranian authorities to prove Iranian sovereignty over Bahrain is prominent evidence that reveals those who devoted their properties and lives to develop this land. Teimurtash was a political figure, minister of the court, during Pahlavi era. From 1927 to 1934, as the special representative of Reza Shah, Teimur being a veteran diplomat got involved in a mission to prove the authority over islands and ports in Persian Gulf. In order to achieve this goal, he started a conflict with Britain. His proposing the problem Iran had with Bahrain didn't lead to any conclusion, but what he did to trade with Britain over Bahrain had a distinctive role in the international and regional policy during the second Pahlavi era. The present article utilizing a descriptive-analytical approach and taking advantage of historic documents is to answer the question: "what documentation were Teimurtash actions in the conflict between Iran and Britain over Bahrain based on?"

Keywords

Iran, Britain, Persian Gulf, Bahrain, Teimurtash

* Faculty Member in History, Al-Zahra University.

** Ph.D. Candidate in History, Payam-e-Noor University.

Contents

Teimurtash and Bahrain (1927-1934)	1
<i>Mohammad Amir Sheykh Noori - Abuzar Khosravi</i>	
Komijian and their role in political developments in Transoxiana.....	2
<i>Mohsen Rahmati</i>	
Role and status of woman among Bakhtiari people during Qajar dynasty (1796-1925).....	3
<i>Ali Akbar Kajbaf - Fereydun Allahyari - Somaye Bakhtiari</i>	
Role and status of Jaberi Family in Safavid bureaucracy, focusing on Mirza Salman Khan Jaberi (1577-1625).....	4
<i>Ali Akbar Jafari - Seyyed Hoseyn Ra`is al-Sadat - Somaye Sadat Sajadi Jazi</i>	
Figuring out the reasons for economic reforms of Nasr ibn Sayar in Khorasan And the failure of his reforms.....	5
<i>Zekrollah Mohammadi -Mohammad Mohammadpour</i>	
The relation between law, rights, limitations, and freedom to Mirza Ismail Dordi Isfahani	6
<i>Ghobad Mansurbakht - Mahdi Faraji</i>	
The study of Mohammad and Masoud Ghaznavid`s political regime in literary-historical works based on Likert`s hypothesis (997-1041).....	7
<i>Behzad Oveysi - Batul Rostami - Siavash Yari</i>	

Journal of **Historical Researches**
(Scientific- Research Journal of the University of Isfahan)

Publisher: University of Isfahan

Managing Editor: Asghar Montazeralqaem (Asso. prof.)

Editor-in-Chief: Morteza Nouraei (prof.)

Members Editorial Board:

Sadeq Aeinevand (prof.)

Davod Isfahaian (prof.)

Rezvan al-Sayyed (prof.)

Feraidoun Allahyari (Asso. prof.)

Ebrahim Beizoun (prof.)

Allahyar Khalatbari (prof.)

Morteza Dehqhannejad (prof.)

Loqman Dehganniyeri (Asso. prof.)

Villem Floor

J. P.Luft (Asso.prof.)

Seyyed Asghar Mahmoudabadi (prof.)

Asghar Montazeralqaem (Asso. prof.)

Morteza Nouraei (prof.)

Office Manager: Marzieh Jalali

English Editor & Translator: Naeime Faghihiyan

Literary Editor (Persian): Elham Lotfi

Type & Layout: Amine Omid

Address: Office of the Journal of the Historical Researches,
Faculty of Letters and Humanities,
University of Isfahan,
Isfahan,
IRAN
Tel:031-37933097
Fax:031-37933151
E- mail: daftar-e-majale@litr.ui.ac.ir
University of Isfahan Journals System: <http://uijs.ui.ac.ir>

IN THE NAME OF GOD

Journal of **Historical Researches**

Scientific Research Journal

Researches on History of Iran and Islam

New edition
NO. 20, 5nd year, Winter 2014

Faculty of letter & Humanities,
University of Isfahan,
Iran